علم در ایران - ۱۰

تنسوخ نامهٔ ایلخانی

تألیف
محمد بن محمد بن حسن طوسی
«خواجه نصیرالدین»

با مقدمه و تعلیقات
مدرس رضوی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۵۰

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان فارسی و حفظ و صیانت میراث گرانبهای فرهنگ این سرزمین تأسیس یافته طبع و نشر کتابها و آثار علمی دانشمندان پیشین ایران را از جمله وظایف خود قرار داده است .

در تاریخ پرافتخار کشور کهنسال ما قسمتی که کمتر شناخته شده کوشش های علمی دانشمندان این سرزمین و خدماتی است که ایشان به پیشرفت و بسط دانش جهان کرده اند آنچه از آثار این بزرگان به زبان عربی نوشته شده است اکنون مورد استفادهٔ همهٔ ایرانیان نیست و کتابهای فراوانی که به زبان فارسی تألیف یا ترجمه کرده اند نیز غالباً هنوز به چاپ نرسیده و نسخه های معدودی که از هر یک در کتابخانه های ایران یا کشورهای دیگر جهان مانده است از دسترس دانش پژوهان دور است .

به این سبب شاید در ذهن بعضی کسان این شبهه حاصل شده باشد که ایرانیان در زمانهای پیشین تنها به ادبیات و هنر و امور ذوقی می پرداخته و به دانش به معنی خاص توجه شایانی نداشته اند .

طبع و تصحیح و نشر کتابهای علمی قدیم هم برای روشن کردن « تاریخ علم » در ایران و جهان لازم و سودمند است و هم این کتب از نظر شیوهٔ بیان مطالب علمی و اصطلاحاتی که در آنها به کار رفته است مورد استفادهٔ دانشمندان فارسی زبان خواهد بود .

در این سلسله نشر کتابهائی که به زبان فارسی تألیف شده است مقدم داشته می شود اما بعضی از کتابها که دانشمندان ایران به زبان عربی نوشته اند و مطالب آنها به فارسی در نیامده است نیز ترجمه و منتشر خواهد شد .

فهرستی از اصطلاحات علمی که در هر کتاب به کار رفته است تدوین و به آخر آن افزوده می شود و هر جا که اصطلاحی با آنچه در فارسی امروز متداول است متفاوت باشد اصطلاح جدید در مقابل آن ثبت خواهد شد .

امید است که این خدمت فرهنگی مورد استفاده دانش پژوهان واقع شود .

دبیر کل
پرویز ناتل خانلری

علم در ایران «۹»

تنسوخ نامهٔ ایلخانی

تألیف

محمد بن محمد بن حسن طوسی

«خواجه نصیر الدّین»

با مقدمه و تعلیقات

مدرس رضوی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۶۵»

ازاین کتاب
۱۳۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۸ درچاپخانهٔ زر
چاپ شد

فهرست مطالب

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

کتابی که اینك با تصحیح وحواشی وتعلیقات نگارنده بنظرخوانندگان عزیز می‌رسد از مهمترین و پرارزشترین آثار علمی و ادبی فارسی است که در جواهرشناسی به نام تنسوخنامهٔ ایلخانی استادالبشر و عقل حادی عشر محقق طوسی خواجه نصیرالدین محمد ساخته است.

دانش گوهرشناسی و کان‌شناسی از علوم اوائل است که حکماء پیشین و دانشمندان ایران و علماء اسلام بدان عنایت و توجه خاص داشته وکتاب و رسالهٔ بسیار درآن فن تألیف کرده‌اند.

طاشکبری‌زاده درکتاب مفتاح‌السعادة[1] این دانش‌را ازفروع علم طبیعی شمرده وآنرا چنین تعریف کرده است:

«گوهرشناسی دانشی‌است که درآن از چگونگی و اوصاف گوهرها که درکانهای دشت باشد ازقبیل الماس و لعل و یاقوت و فیروزه ونیز ازگوهرها که در دریا افتد چون مرجان بحث شود. ونیك وبد وصفات هریك به‌نشانها

۱ـ مفتاح‌السعاده ـ ج ۱ صفحهٔ ۳۷۲

و علائم مخصوص شناخته گردد. و همچنین خواص و ممیزات و عیوب و قیمت آنها دانسته شود.»

در این علم کتاب و رسالهٔ بسیاری در تازی و فارسی تألیف و تصنیف شده که بعضی از آنها در نهایت شهرت است.

ابن‌الندیم در کتاب الفهرست نام کتاب چندی که بزبان تازی در فنون جواهرشناسی و کان‌شناسی و صیدنه و عطر و سموم ساخته شده یادکرده که از جملهٔ آنهاست «کتاب‌الجواهر و اصنافه» از محمدبن‌شاذان جوهری. و کتاب احجار جابربن حیان و کتاب حجر و کتاب صیدنهٔ محمدبن زکریاء رازی و رساله در اقسام گوهرهای قیمتی کندی و کتاب سموم عیسی‌بن‌علی بغدادی متوفی ۳۵۸ طبیب متوکل خلیفهٔ عباسی.

و حاجی خلیفه نیز در کتاب کشف‌الظنون چندین کتاب دیگر که در این فن ساخته شده یادکرده است که مهمتر و پرارزش‌تر از همه کتاب «الجماهر فی‌الجواهر» ابوریحان بیرونی بتازی و رسالهٔ «تنسوخنامهٔ ایلخانی» بفارسی‌است.

رسالهٔ تنسوخنامه یکی از آثار مهم و پر ارزشی است که در شناخت گوهرها و دانستن منافع سنگها و معرفت فلزات و اطایب و نفایس و غرایب ساخته شده و در میان کتابهائی که بفارسی در این فن تألیف شده هیچ کتابی جامع مزایا و خصوصیاتی که در این کتابست نیست.

این کتاب باآنکه بس مختصر است پس از کتاب الجماهر بیرونی معتبرترین سند علمی و فنی است و گرانبهاترین گنجینهٔ لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهنه و اصیل فارسی‌است.

شیوهٔ تعبیرات و رسائی الفاظ و پختگی عبارات و خالی‌بودن از الفاظ ومعانی نادرست از خصایص ومزایای این کتابست که در کتب دیگری که بفارسی در این فن ساخته شده نمی‌توان یافت.

درنسبت این کتاب به خواجه طوسی ظاهراً جای شك و تردید نیست ،

چه تمام کسانی که آثار و تألیفات اورا در کتابهای خویش یادکرده «رساله‌ای در جواهر» در جملهٔ تصانیف او ذکر نموده‌اند لیکن در نام رساله اختلاف کرده و هریك آنرا بنامی خوانده‌اند. صلاح‌الدین صفدی در کتاب الوافی بالوفیات[1] و محمدبن شاکر در فوات‌الوفیات[2] و محمد هدایت حسین در کشف‌الحجب‌والاستار[3] نامش را «کتاب‌الجواهر» یا «رسالة‌الجواهر» ضبط کرده‌اند.

وحمد مستوفی درکتاب نزهة‌القلوب چنانکه دردیباچهٔ بیشتر نسخه‌های این کتاب آمده است «تنسوخ‌نامه» خوانده و آنرا از تألیفات خواجهٔ طوسی دانسته‌است[4].

حاجی‌خلیفه درکشف‌الظنون در دو جا از این کتاب یادکرده در یك‌جا آنرا «تشوق‌نامهٔ ایلخانی» و در جای دیگر «تنسوقنامه» ذکر نموده که بطور قطع و یقین «تشوقنامه»[5] سهوالقلم است.

ابوالحسن فراهانی در شرح دیوان انوری ازآن به «رسالهٔ جوهریهٔ محقق طوسی» یادکرده و درچند مورد در شرح‌خویش بردیوان مطالبی ازآن نقل نموده است[6].

و در ابتداء بعضی از نسخ‌کتاب «رساله درمعرفت جواهر» و دربعضی دیگر از نسخ بنام «تنکسوق‌نامه» بااضافهٔ کافی بین نون وسین آمده که صورت دیگری ازاین کلمه است[7].

۱ـ الوافی‌بالوفیات صفدی چاپ اسلامبول ج ۱ ص ۱۸۱
۲ـ فوات‌الوفیات ابن‌شاکر ج ۲ ص ۱۵۰
۳ـ کشف‌الحجب والاستار ص ۲۵۵
۴ـ نزهة‌القلوب حمد مستوفی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات
۵ـ کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج ۱ ستون ۴۱۰ و۴۹۵
۶ـ شرح مشکلات‌دیوان‌انوری صفحات ۲۲و۵۱و۱۲۵و۱۸۰چاپ‌دانشگاه
۷ـ مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۳۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران

وچون خواجهٔ طوسی در این کتاب علاوه بر ذکر منافع و خواص و صفات گوهرها و سنگهای بیش‌بها از تمام چیزهای نفیس و نادر و غریب از جواهر کانی و ساخته‌های زر و سیم و عطریات و معجونات و تریاقهای سودمند بحث کرده آنرا «تنسوخنامهٔ ایلخانی» نامیده‌است‌ودریک‌موضع‌هم آنراجواهرنامه خوانده است[1].

معنی تنسوخ و اصل آن

تنسوخ را جمعی از فرهنگ نویسان لغت ترکی دانسته‌اندکه درزبان فارسی درآمده است و بعضی هم آنرا از اصل هندی تنسکهه پنداشته و تنسوق را معرب‌تنسخ نوشته‌اند.

صاحب فرهنگ جهانگیری گوید: «تنسخ بفتح اول و ضم سین نفیس و نادر و تنسوق معرب آنست . و آن پارچه‌ایست در هند نازك و لطیف . و معنی ترکیبی آن خوش آینده تن است ، چه سخ بمعنی خوش باشد . ابن یمین گوید :

دل سؤال یك نظر می‌کرد زان فرخ رخش
از لب شیرین نیامد جز بتلخی پاسخش
گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ
دور بادا چشم بدزان شیوه‌های تنسخش»

و در فرهنگ رشیدی و بهار عجم آنچه از فرهنگ جهانگیری نقل شد در تفسیر تنسخ ذکر شده و رشیدی برآن افزوده است‌که «آن نوعی از جامهٔ نفیس‌است‌که آنرا تن زیب گویند ومجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس‌است».

صاحب‌برهان‌قاطع گوید: «تنسخ بضم‌سین‌بروزن‌مه‌رخ هرچیزرا گویندکه بسیارنادروکمیاب وبی‌مثل‌ومانند ودرنهایت‌نفاست‌باشد. ومعرب‌آن‌تنسوق‌است»

۱- تنسوخنامه چاپ حاضر ص۲۴۲ س۱۳

و در لغات ترکی بمعنی نادرات آمده و نوشته شده که «تنسوقات جمع تنسوق است که لفظ ترکی‌است بمعنی نادر».

وصاحب غیاث‌اللغات بنقل‌از سراج‌اللغة گوید: «تنسوقات جمع‌تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ که بفتح و سین مهمله مضموم و خاء معجمه باشد مفرس تنسکهه‌که لفظ هندیست بفتح تا وسین مهملهٔ مضموم وکاف‌عربی مخلوط‌التلفظ، وآن قسمی از جامهٔ نفیس است که از ملك بنگاله‌آورند، چون جامهٔ مذکور از تحفهای نفیس هندوستان است بمجاز هرچیز نفیس‌را گفته‌اند».

این بود گفتهٔ فرهنگ‌نویسان درمعنی واصل کلمهٔ‌تنسخ وتنسوق. وحقیقت آنست که‌این‌لغت ترکی مغولی‌است که پس‌ازاستیلاء ترکان و مغولان بر ایران درزبان‌فارسی‌واردشده‌است و درکتب‌تاریخ دورهٔ مغول و پس‌ازآن‌مانند تاریخ جهانگشای‌جوینی وجامع‌التواریخ‌رشیدی‌وتاریخ‌غازانی ووصاف‌الحضرة وزبدة‌-التواریخ حافظ ابرو و دیگر کتب بصورتهای گوناگون مانند تنسخ و تنسوق و تنسق و تانکسوق و تنکسوق بکثرت‌استعمال شده است، وخواجه طوسی هم در دو جای از این‌کتاب‌آنرا بکار برده است، و درتمام مواردی‌که استعمال شده ازآن معنی تحفه و ارمغان و اشیاء نفیس ازقبیل جواهر و سنگهای بیش‌بها و ابزار زرینه و سیمینه و تریاقها و عطرها و هرچیز نادر وکمیاب خواسته‌شده است که اینك برای مزید بیان و زیادت فائده چند شاهد از کتابهای مختلف تاریخ در اینجا می‌آوریم تا معنی‌آن بخوبی روشن گردد:

«وادکر تیمور راگفت‌که تو و پدرت چنین تنکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید» (جهانگشای جوینی ج ۲ص ۲۳۳).

«وازجملهٔ تنسوقها ببری غران چون‌اژدهای دمان بکیخاتوخان فرستاد» «و امیر محمد ایداجی‌که بامارت اصفهان موسوم بود آنجا به‌بندگی رسید و تنکسوقهائی لائق تیکشمیشی کرد» « با دیگر تنکسوقهای خطائی‌که لایق مقام فرمؤد» ـ «از ولایات دور به‌تنکسوق آرند برقاعده و ریز مفصل بنویسند»

(تاریخ غازانی صفحات ۳۹و۴۰و۳۴۳).

«درصحبت رسولان تنسقات و خدمات به‌بندگی هلاکو فرستاد» (وصاف الحضرة ص۱۸۱).

«هرسال‌چیزی‌ازتنسقات فارس‌وچندشده مروارید پیش قاآن می‌فرستاد» (زبدةالتواریخ حافظ ابرو نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك).

«و تحف و تنسوقات مرصع آلات چون کمر شمشیر کمر خنجر واقمشهٔ نفیس فرنگ و بسیاری از نفایس‌آوردند» (احسن‌التواریخ روملو چاپ اروپا ص ۴۱۵ س ۱۶).

ذکر این چند شاهد برای کلمهٔ تنسوخ و تنسوق و صورتهای مختلف آن ازلحاظ توضیح و بیان اصل کلمه و معانیش کافی‌است و بحث بیشتر دربارهٔ آن غیرلازم وکسانی که طالب اطلاع بیشتر و تحقیق کامل‌تر باشند به‌کتاب «لغات ترکی ومغولی وارد درزبان پارسی» تألیف درفرکه درسه‌مجلد بزبان آلمانی ساخته شده مراجعه فرمایند.[1]

تاریخ تألیف تنسوخنامه

سال تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست واز نسخ پنجگانهٔ آن‌که نسخهٔ حاضر بامقابلهٔ آنها فراهم شده سال آن بتحقیق بدست نمی‌آید همین‌قدر پیداست‌که خواجه آنرا در عهد پادشاهی هلاکوخان (۶۵۳ ــ ۶۶۳) و بامر او ساخته است .

و از مقدمهٔ نسخهٔ دیگری از تنسوخنامه (تنکسوق‌نامه) که شاید تحریر اولی آن باشد (و در بعد توصیف آن خواهد شد) معلوم می‌شود که تألیف آن پس از استیصال اسماعیلیه و در زمان حیات منکوقاآن بوده است، چه درآن

1 – Doefer. G. Turkische und Mongolische Elemente in Neu- Persischen: Band II: Turkische Element. Wiesbaden 1965.

مقدمه چنین آمده‌است: «منت خدای تعالی‌را که همهٔ جهان را از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرورفتن به‌پادشاه روی زمین خلدالله ملکه و مهد عدله داده‌است.»

و بعد چنین: «که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطهٔ ممالك عالم است ببرادر خود پادشاه جهان ادام‌الله‌عظمته سپرد»

از این عبارات پیداست که مقصود از پادشاه روی زمین «منکوقاآن ۶۴۸-۶۵۶» است، واوست که برادر خود هلاکو را بایران فرستاد، بنابراین تألیف کتاب مسلماً در ایام زندگی منکوقاآن صورت گرفته پس تألیف این رساله پس از خلاصی خواجه از قلاع اسماعیلیه و قبل از مرگ منکوقاآن یعنی بین سالهای ۶۵۴ که‌سال تسلیم خورشاه پادشاه اسماعیلیه است و۶۵۷ که تاریخ فوت منکوقاآن است باید باشد.

مآخذ کتاب

خواجه دراین کتاب ذکری ازمآخذی که از آنها بهره برده‌نکرده و درمقدمه همین قدر گفته است «از گفتار حکماء متقدم وآنچه این‌بنده را به‌تجربه معلوم شده بود بحکم ممارست وآنچه از معتمدان واصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است بدان‌الحاق‌کرد».

اما از مطالعهٔ کتاب بخوبی پیداست که مأخذ عمدهٔ وی در ترتیب این رساله کتاب جماهر بیرونی بوده‌است ومسلماً هنگام تألیف آنرا درنظر داشته و از آن بهره‌برده است. وآنچه را از حکما ودانشمندان دیگر مانند یعقوب کندی و نصردینوری و محمد زکریای رازی نقل نموده عیناً همان منقولات بیرونی‌است که در کتاب جماهر دیده می‌شود.

کتاب الجماهرفی معرفةالجواهر بیرونی از کتب بی‌نظیریست که درعلم جواهرشناسی تألیف شده است. بیرونی در جمع این‌کتاب مآخذ بسیاری از کتابهای‌این فن‌رادردست داشته‌است. وغیراز کتب‌تفسیر و دواوین‌شعرای‌تازی و فارسی وکتابهای تاریخ و جغرافی که بنام هریك اشاره‌کرده از کتب چندی

که در جواهرشناسی تألیف شده استفاده نموده است. و علاوه بر نقل مطالب از مآخذ مذکوره روش تحقیق و تجربه را نیز در این تألیف از دست نداده و آنچه از دیگران گرفته است پس‌از سنجش بمیزان خویش و تحقیق درآن‌نظر خود را بیان‌داشته ازاین رو این‌کتاب مهمترین‌کتاب تحقیقی دراین فن‌است.

مآخذ عمدهٔ بیرونی در معرفت جواهر واطایب ونفایس‌کتابهای یعقوب اسحاق کندی و نخب جابربن حیان و منافع‌الاحجار عطاردبن محمد حاسب و کتاب خواص محمد زکریای رازی و اقوال جواهریان و بازرگانانی است‌که پیشهٔ آنها خرید و فروش جواهر و نفایس بوده و مطالبی راکه شفاهاً از آنها شنیده درکتاب خویش یادکرده است.

و ازکتاب احجار منسوب بارسطو چنانکه از مطالعهٔ کتاب پیداست استفاده‌اش بسیار ناچیز واندك بوده و جز در شش‌موضع ازکتاب خود اسمی‌از آن‌نبرده ونقلی‌نکرده‌است.ودرجائی گوید: «گمانم آنست که این‌کتاب‌ازارسطو نیست وبدو بسته شده است» و دردو سه‌جای دیگر که ازکتاب احجارنقلی‌کرده نامی از ارسطو نبرده است و معلوم‌نیست‌که‌آن مطالب ازکتاب احجار منسوب به‌ارسطوباشد.ودر جائی‌هم‌ازخرافات‌بسیاری که‌دراین کتابست‌یادکرده است[1].

با وصفی‌که ازکتاب جماهر شد و بامطالعهٔ کتاب تنسوخنامه بخوبی پیداست‌که خواجه در تألیف تنسوخنامه ازآن کاملا بهره برده وکتاب جماهر یکی ازمآخذ مهم وی در تألیف این‌کتاب بوده‌است.

شرح حال مؤلف‌کتاب

چنانکه اشاره شد مؤلف این‌کتاب محقق طوسی‌است وی یکی از حکما و فلاسفه و ریاضی‌دانهای بزرگ اسلام و ایرانست‌که شهرت جهانی یافته‌است

۱ـ الجماهر صفحات ۴۱و۱۰۴و۱۶۱و۱۷۲و۱۸۵و۱۹۱

نام و نام پدرش محمد و نام جدش حسن است . کنیه‌اش ابوجعفر و ملقب به نصیرالدین و مشهور به خواجه طوسی و محقق طوسی است و اورا به القاب دیگر چون استادالبشر و عقل حادی عشر و معلم ثالث نیز خوانده‌اند.

تولد خواجه مقارن طلوع آفتاب روز سه شنبه یازدهم جمادی‌الاولی سال پانصد ونود وهفت هجری‌قمری برابر با سال ۱۲۰۱ میلادی درشهرطوس بوده است .

اساتید خواجه

پدر خواجه وجیه الدین محمد بن حسن طوسی از فقهای امامیه و محدثین طوس بود و خواجه در خاندان علم و دانش پرورش یافت و مقدمات علوم را در همان طوس آموخت و نزد پدر تحصیل فقه و حدیث نمود و همچنین از خالش نورالدین علی‌بن محمد شیعی و از خال پدرش نصیرالدین عبدالله بن حمزه[1] و غیر این جماعت سماع حدیث کرد [2] و از ایشان مجاز گردید، پس از آن برای تکمیل دانش خویش از طوس به نیشابور که در آن زمان از مراکز مهم علمی ممالک‌اسلامی محسوب می‌شد و مجمع علما و فقها و روات حدیث و اطباء وحکما بود رفت و مدتی در آن شهر مقام کرد و از محضر دانشمندانی چند چون فریدالدین داماد نیشابوری[3] تلمذ کرد و اشارات شیخ

---

۱ ـ نصیرالدین ابوطالب عبدالله‌بن حمزه طوسی مشهدی از اعیان علماء امامیه و از بزرگان این طایفه ودارای تألیفات چندیست که ازجمله کتاب‌ایجاز المطالب فی‌ابراز المذاهب است

۲ـ مجمع‌الاداب ابن‌الفوطی چاپ‌هند دراحوال کمال‌الدین ابومحمد رضا افسطی آبی

۳ ـ فریدالدین ابومحمد حسن بن محمدبن حیدرفریومدی حکیم‌اصولی معروف به داماد و فریومد از توابع نیشابور است و چون فریدالدین درشهر←

را در خدمت وی فرا گرفت و نیز در خدمت قطب‌الدین مصری[1] از بزرگترین شاگردان امام فخر رازی کتاب قانون ابوعلی را تحصیل کرد و بعد از آن از نیشابور بیرون شد و بخدمت اساتید دیگر چون کمال‌الدین بن یونس موصلی [2] که در اکثر علوم مخصوصاً علوم ریاضی سرآمد اقران بود پیوست و از محضر اومدتی استفاده کرد، و نیز در نزد معین‌الدین سالم بن بدران مازنی مصری[3] که از بزرگان فقهاء امامیه بود قسمتی از کتاب غنیه ابن زهره را که در اصول فقه است خواند و از وی مجاز گردید و او در سال ۶۱۹ اجازه غرائی بخواجه داد که صورت اجازه‌اش در کتاب اجازات بحارالانوار

۱ــ قطب‌الدین مصری ابراهیم بن علی بن محمدالسلمی وی اصلا ازمردم مغربست و چون مدتی در مصر می‌زیسته به مصری شهرت یافته است. او از مصر برای تکمیل تحصیلات خویش به خراسان سفر کرد و ازمحضر امام فخررازی استفاده نمود و در نیشابور اقامت گزید و در سال ۶۱۸ بدست مغولان کشته شد.

۲ــ کمال‌الدین بن یونس موصلی ابوالفتح موسی بن یونس متولد سال ۵۵۱ ومتوفی چهاردهم شهر شعبان سال ۶۳۹ درموصل می‌زیست وی درعلوم ریاضی از اقلیدس و هیأت و مخروطات و مجسطی و جبر و مقابله و موسیقی منفرد بود واز اقرانش کسی بپایه او درآن زمان نمی‌رسید.

۳ــ شیخ معین‌الدین مصری ابوالحسن سالم بن بدران بن علی المازنی فقیه شیعی وی ازشاگردان ابن‌ادریس حلی واستاد خواجهٔ طوسی‌است و دارای تصانیف چندی برمذهب شیعه است.

← نیشابور می‌زیسته به نیشابوری شهرت یافته وی از شاگردان امام فخر رازی و صدرالدین سرخسی است و خواجه طوسی و شمس‌الدین عبدالحمید خسرو شاهی از شاگردان ویند.

و سایر کتب ثبت است .

ودیگر از اساتید خواجه شیخ ابوالسعادات اصفهانی است .

از مشایخ روایتش شیخ برهان‌الدین محمدبن محمدبن علی قزوینی است که در ری ساکن بوده و از شیخ منتجب‌الدین قمی صاحب کتاب فهرست اجازه روایت داشته است[1].

خواجه پس ازتکمیل علوم و استفادهٔ ازمحضر بسیاری از حکما و اطبا و فقها و ریاضی دانها بواسطه هجوم لشکر تتار و اضطراب و تشویش اوضاع ایران خصوصاً خطهٔ خراسان مدتی سر گردان باطراف بلاد می گشت و مأمنی می‌جست ، چون قلاع اسماعیلیه در آن هنگام ایمن‌ترین نقاط مملکت بود و رئیس ناصرالدین عبدالرحیم‌بن ابی‌منصور محتشم قهستان و فرمانفرمای قلاع اسماعیلیه درخراسان ازوی دعوت کرده بودبقهستان رفت ومحتشم مقدم‌خواجه را گرامی داشت و در رعایت خاطر و احترام و اکرام او بغایت کوشید ، و وسایل آسایش وراحت برایش فراهم نمود و از محضرش استفاده می کرد .

خواجه مدتی در قهستان ماند و در همین اوقات (بین سالهای ۶۳۰–۶۳۳) بنابر خواهش ناصرالدین کتاب طهارةالاعراق ابوعلی مسکویه رازی را بفارسی ترجمه کرد و برآن مطالبی افزود و آنرا «اخلاق ناصری» به اسم ناصرالدین نامید. ونیزچندکتاب دیگرکه ازجمله رسالهٔ معینیه و شرح آنرا بپارسی بنام معین‌الدین پسر ناصر الدین تألیف کرد و اخلاق محتشمی را ترجمه نمود .

تاریخ رفتن خواجه به قهستان بدرستی معلوم نیست ولی مسلم است که

۱– شیخ برهان‌الدین محمدبن محمدبن علی همدانی قزوینی محدثی فاضل و عالمی جلیل بوده و بسیاری از مشایخ بزرگ از او سماع حدیث کرده‌اند که از جملهٔ آنها خواجهٔ طوسی است

پس از سال ۶۱۹ که از سالم‌بن بدران مجاز شده و بعد از تاریخ ۶۲۴ که ابتدای فرمانفرمائی ناصرالدین محتشم درقهستان‌است می‌باشد.

خواجه پس از مدتی اقامت درقهستان بنا بدرخواست علاءالدین‌محمد پادشاه اسماعیلیه بهمراهی ناصرالدین بقلعهٔ میمون دز رفت و پادشاه اسماعیلی مقدم اورا گرامی داشت و در اعزاز و احترام وی افـزود و کتابخانهٔ مهم خویش را برای مطالعه در اختیار وی گذاشت و خواجه در آنجا بی اختیار ببود تا آنکه علاءالدین درگـذشت و نوبت سلطنت بخورشاه رسید، و در این وقت هلاکو برای استیصال اسماعیلیه باطراف‌قلاع‌ایشان‌لشکر کشید، وخورشاه باستصواب خواجه تسلیم شد . و در روزیکشنبهٔ اول ذیقعده سال ۶۵۴ بااعیان دولت خود و خواجهٔ جهان و جمعی که در قلعه محبوس بودند از دژ بزیـر آمـد .

هلاکو چون مراتب فضل وکمال خواجه‌را شنیده‌بود و هم آگاه‌شده‌بود که خورشاه بصلاح دید وی دست از ستیز و آویز کشیده است او را بنواخت و ملازم رکاب خویش گردانید. وچون از کار اسماعیلیه فارغ شد بفکرفتح بغداد و تنبیه خلیفه برآمد و در این باب باخواجه مشورت نمود و خواجـه او را در این امر تشویق کرد و هلاکو متوجه بغداد گردید و آن شهررا در محاصره‌افکند، و مدتی زمان محاصره امتداد یافت تـا آنکه لشکر مغول از اطراف ببغداد حمله‌کردند وکار را برلشکرخلیفه و مردم بغداد تنگ‌نمودند تا خلیفه ناچار به تسلیم‌گردید و روزیکشنبه چهارم صفرسال ۶۵۶ با سه‌پسر خود از شهر بیرون شد و باردوی هلاکوخان رفت و بغداد بـه تصرف مغولان درآمد .

هلاکو پس از نابودکردن خلیفه از اطراف بغداد حرکت‌کرد ومتوجه تختگاه خویش گردید. خواجه طوسی پس از فتح بغداد سفری بحله اسدیـه

مزیدیه که در آن وقت مجمع علماء شیعه و مرکز فقهاء امامیه بود کرد و بمجلس درس محقق اول[1] وارد شد و علما و فقهاء آنجا همگی بحضورش رسیدند ومحقق یك یك آنها بخواجه معرفی کرد و مرتبهٔ علمی کسانی را که در آن مجلس حاضر بودند بیان نمود و خواجه پس از دیدار ایشان باردو مراجعه کرد.

رصد مراغه

خواجه پس از بازگشت بمراغه که پایتخت خان مغول بود از طرف هلاکو مأمور به بستن رصد گردید و فرمان شد در جائی که شایسته باشد و برای رصد ستارگان بکار آید عمارتی در خورآن کار بنا کنند. خواجه برای محل رصد پشتهٔ بلندی را در شمال شهر مراغه اختیار کرد و بر فراز آن بنیاد رصدی عالی نهاد.

هلاکو علاوه بر مال بسیاری که برای تهیه اسباب و آلات رصدخانه از خزانه بخواجه طوسی داد اوقاف کل ممالك خویش را باختیار وی نهاد تا اعشار آنرا گرفته صرف مخارج رصد نماید، و خان برحسب درخواست خواجه جمعی از علماء ریاضی و دانشمندان و ماهران در علم نجوم را از اطراف بلاد بخواست تا در این امر دستیار وی باشند که از جملهٔ آنان مؤید الدین بن برمك بن مبارك عرضی از دمشق[2] و نجم‌الدین دبیران کاتبی از

۱ـ محقق اول جعفربن حسن‌بن یحیی هذلی حلی ملقب به نجم‌الدین و مکنی به ابوالقاسم و معروف به‌محقق اول از فقهاء وبزرگان علمای شیعهٔ‌امامیه است اورا تصانیف نافعهٔ بسیاریست که از جمله کتاب «شرایع‌الاسلام» و«مختصر نافع» و کتاب «نکت‌النهایه» است تولدش در سال ۶۰۲ وفاتش بقول صحیح در ۶۷۶ بوده است.

۲ـ مؤیدالدین بن‌برمك بن‌مبارك عرضی دمشقی (منسوب به عرض بضم عین نام قریه‌ایست در دمشق) از مهندسان و علما و فلاسفه است. او ابتدا در←

قزوین[1] و فخرالدین اخلاطی[2] از تفلیس و فخرالدین مراغه‌ای از موصل[3] و نجم‌الدین کاتب بغدادی و محیی‌الدین مغربی[4] را با گروهی دیگر از حکما در مراغه جمع کرد و در سال ۶۶۰ آلت‌های رصدی تمام شد و هریك از فضلا به کار خویش مشغول گشت و ثبت معلومات رصدی که آن‌را زیج خوانند درسال ۶۷۲ هجری انجام یافت و زیجی که اکنون به‌زیج ایلخانی مشهوراست از آن رصد استنباط شده که حوادث ایام آینده را از روی آن معلوم توان داشت .

۱ـ نجم‌الدین کاتبی قزوینی علی‌بن عمربن علی معروف به کاتبی و دبیران ازحکما و علماء شافعیه درمنطق و ریاضی و رصد استاد بود و تألیفات بسیاری از خویش بجا گذاشت که از جملهٔ آنها شمسیه در منطق و حکمة‌العین در حکمت و غیره است تولدش در سال ۶۰۰ و وفاتش در رمضان سال ۶۷۵ سه سال پس‌از مرگ خواجه طوسی بود .

۲ـ فخرالدین ایوب‌بن عین‌الدولة‌بن‌نصرالله اخلاطی‌ازعلماء قرن هفتم و از حکما و مهندسین و منجمین و اطباء بزرگ آن عهد است که درآخر عمر به مراغه آمد و در رصد مراغه شرکت نمود .

۳ـ فخرالدین مراغی ابواللیث محمدبن عبدالملك‌بن ابی‌حارث سحیم حکیم و مهندس رصدی تولدش در سال ۵۸۳ و وفاتش درصفر سال ۶۶۷ بود

۴ـ محیی‌الدین مغربی ابوالفتح یحیی‌بن محمد ابی‌الشکر بن‌حمید معروف به مغربی از اهل اندلس یا از مردم تونس بود در علم هندسه و علم به ارصاد کواکب از اقران گوی سبقت ربود ابتدا به‌خدمت سلطان ملك ناصر پیوست و پس ازآن به خدمت خواجه طوسی رسید و در رصد مراغه شرکت کرد و پس از مرگ خواجه تا آخرعمر در مراغه بحرمت می‌زیست تا درشهر ربیع‌الاول سال ۶۸۲ درگذشت .

← دمشق بسال ۶۵۰ برای ملك‌منصور صاحب حمص باعمال فلکی و ساختن آلات رصد مشغول بود و در سالهای ۶۵۷ تا آخر عمر با حکیم طوسی در بلدهٔ مراغه بساختن رصد و آلات آن اشتغال ورزید و در هفدهم رجب ۶۶۴ بمرگ فجا درگذشت .

خواجه درمحل رصدکتابخانه بزرگی‌تأسیس کرد وبنا بگفتهٔ ابن‌شاکر در کتاب فوات‌الوفیات وبعض دیگر از مورخان شمارهٔ کتابهای این کتابخانه بچهارصد مجلد می‌رسید.

خواجه تا پایان عمر در مراغه بکار رصد مشغول بود و رصد را تمام ناکرده بدرود زندگانی گفت .

در خلال این مدت چند مرتبه مسافرت باطراف نمود . مرتبه اول در سال ۶۶۲ برای جمع آوری کتاب و رسیدگی باوقاف سفری بعراق وبغداد نمود و این سفر چندان بطول نیانجامید و به مراغه بازگشت.

و در سال ۶۶۵ نیز سفری خراسان و قهستان کرد و در ایـن سفر علامه قطب‌الدین شیرازی در خدمت وی بود این سفر بیش از یکسال طـول کشید و در سال ۶۶۷ بمراغه مراجعت نمود.

و سفر آخر وی در سال ۶۷۲ در ملازمت اباقاخان ببغداد بود در این سفر گروه بسیاری از یاران و شاگردانش در خدمتش بودند. اباقاخان در بغداد زیاد توقفی نکرد و بمراغه بازگشت و خواجه برای رسیدگی بحساب‌اوقاف در بغداد بماند و پس از یکماه از توقفش بیمار گشت و در اثر آن مـرض عالم‌فانی‌را وداع گفت، و این‌واقعه‌در روز دوشنبه هیجدهم ذوالحجهٔ‌سال ۶۷۲ روی داد. تاریخ وفات اورا بعضی «نورالله قبره» یافته‌اند. و حمد مستوفی‌در تاریخ گزیده دوبیت زیر را در تاریخ مرگ خواجه آورده است:

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل
یگانه‌ای‌که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد و دو بذوالحجه
بـروز هیجدهم درگذشت در بغداد

مدت عمرش هفتاد وپنج سال وهفت ماه و هشت روزبوده است.

از خواجهٔ طوسی سه فرزند برومند بنام صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد باقی ماند که هرسه فاضل و حکیم و منجم ودانشمند بودند و درزمان حیات خواجه وپس از وفاتش درکار رصد و اداره امور حکومت دخیل ودارای شغلهای مهم شدند.

مؤلفات خواجه

محقق طوسی را زیاده بریکصد وپنجاه اثر از تصنیف و تألیف و شرح و تحریر و ترجمه و مقاله و فائده است که همه پرارزش ودرحدخود بی‌نظیراست وچون یاد همه آنها در اینجا از سیاق اختصار که بناء اسلوب این پیش گفتار بر آنست بیرون می‌شد ناچار اقتصار بذکر مهمات آثار وی کرد و از ذکر بقیه خودداری نمود وآنها عبارتند :

شرح اشارات ، کتاب‌التجرید، تجرید درمنطق، فصول نصیریه، اوصاف الاشراف، قواعدالعقاید، نقدالمحصل، اساس‌الاقتباس، تحریرمجسطی، تحریر اقلیدس، جامع‌الحساب، الکرة و استوانه، تحریر المعطیات ، تحریرالمناظر تحریرالکرةالمتحرکه، تحریراللیل‌والنهار، الطلوع‌والغروب، تسطیح‌الکرة، تربیع‌الدائره، المخروطات، تحریرالمطالع، شرح ثمرهٔ بطلمیوس ، کتاب‌ـ الجواهر، سی فصل در تقویم، کتاب‌المتوسطات، تحریراکرمانالاوس، تحریر اکرثاوذرسیوس، اخلاق‌ناصری، تذکره درهیئت، معینیه و شرح‌آن، الفرائض درمواریث تعدیل‌المعیار، معیارالاشعار، رساله‌درامامت، شرح‌رسالةالعلم، زیج ایلخانی

شاگردان خواجه

خواجه‌را شاگردان بسیاری بوده که ازمحضر وی‌مستفید گشته ودرجملهٔ رجال علم و دانش عصر در آمده و نامشان در کتب تاریخ و رجال یاد شده است از جملهٔ آنها :

علامه حلی ابومنصور حسن‌بن یوسف حلی(۶۴۸ـ۷۱۶).

وقطب‌الدین محمودبن مسعود کازرونی شیرازی(۶۳۴ـ۷۱۰).

و غیاث‌الدین عبدالکریم بن جمال‌الدین ابن‌طاوس (۶۴۸ ـ ۶۹۳)،

و سید رکن‌الدین حسن بن محمد بن شرفشاه علوی استرابادی (متوفی ۷۱۵)،

و کمال‌الدین ابوالفضائل عبدالرزاق بن احمد شیبانی معروف به ابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳)،

و محیی‌الدین محمد بن شرف‌الدین یحیی عباسی نقیب و مدرس مدرسهٔ مستنصریه،

و مجدالدین الیاس بن محمد مراغی،

و کمال‌الدین ابومحمد رضا بن فخرالدین محمد حسینی افطسی آبی از سادات و نقباء آبه،

وعمادالدین ابوعلی عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق حاسب، ابن‌الخوام،

و اثیرالدین اومانی عبدالله (متوفی ۶۵۶) می‌باشند[1]

معرفی چندتن از جواهرشناسان معروف

بیرونی در مقدمهٔ کتاب الجماهر فی معرفة‌الجواهر ترویحه و فصلی‌را بذکر نام گروهی از جواهرشناسان اختصاص داده است و جماعتی از آنان‌را که درعهد خلافت‌مروانیان وعباسیان در این‌فن‌مهارت داشته و شهرت یافته‌اند بنقل از نصر بن یعقوب یاد کرده، و چندتن دیگر را هم خود در اثناء کتاب برآن عده افزوده است. از آنجاکه در جواهرنامه‌ها نام بعضی از آنها برده شده است مناسب دید که در این پیشگفتار به‌پیروی از بیرونی برای‌شناسائی چندتن از آنان که در عهدخود باوج شهرت رسیده و در کتب تواریخ‌نامشان یاد شده ویا آنکه اثر یا آثاری از آنها باقی‌مانده است ترجمه حال کوتاهی ایرادنماید تامطالعه‌کنندگان عزیز آنهارا بشناسند و باحوالشان آشنا گردند

۱ـ برای شرح حال مفصل محقق طوسی رجوع شود به کتاب احوال و آثار خواجهٔ طوسی بقلم نگارنده.

که البته خالی از فائده نخواهد بود .

جواهرشناسانی را که بیرونی در اول کتاب جماهر یاد کرده اشخاص نامبرده زیر است : عون‌العبادی ، ایوب بن اسود بصری ، بشربن شاذان ، صباح‌بن عمران کندی ، یعقوب کندی، ابن‌الجصاص ، ابن‌خناب، رأس‌الدنیا و ابن بهلول .

و در ضمن کتاب نیز چندتن دیگر از جواهرشناسان بنام را نام برده که عبارت اند از : عطاردبن محمد حاسب ، ابوالعباس عمانی، محمدبن ابی البرکات جوهری ، اخوان رازی (حسن وحسین) ، نصربن یعقوب دینوری، عتاب الجوهری ، و خطیبی است .

از این عده‌که نام آنها ذکرشد چندتن از آتها علاوه برجواهرشناسی و مهارت در این فن در جملهٔ دانشمندان بزرگ و علما و اطباء زمان خود محسوب و در دانشهای‌گوناگون متبحر بوده ودارای تالیفاتی چند می‌باشند مانند یعقوب کندی . و بعضی دیگر شغل و پیشهٔ آنها خرید و فروش جواهر بوده و در اثر ممارست در این پیشه از جواهرشناسان بنام گشته واز مشاهیر روزگار شمرده شده اند مانند ابن‌الجصاص که پیشه اش جواهر فروشی بوده و بجز جواهرشناسی بهره‌ای ازدانشهای دیگر نداشته استبااین حال‌شهرتش بدان حد رسیده که نامش درکتب تاریخ ثبت و باقی مانده است .

اینك پس از ذکر اسامی این جواهرشناسان به شرح مختصری ازحال چندتن از بزرگان آنان می‌پردازیم .

ایوب‌بن اسود . وی از مردم بصره و همزمان مهدی خلیفه عباسی‌است بیرونی از کندی نقل‌کند : که سنگ یاقوت در زمان پیشین درست شناخته نشده بود ، و از اشباه یاقوت مانند کرکند و جربز وافلج (یاافلح) تمیز داده نمی‌شد ، جواهرشناسان زمان اشباه یاقوت را ببهاء یاقوت‌خرید و فروش می‌کردند . و ایوب‌که جواهرشناسی ماهر و نزد خلیفه مکانتی‌حاصل

کرده بود ، اشباه یاقوت را بجای یاقوت برای مهدی بهزاران هزار دینار خریداری می‌کرد، تا آنکه عون‌العبادی که از جواهرشناسان آن‌عهد بود بر تمویه وی آگاه گردید ، و خلیفه را از آن حال خبر داد و گفت : آنچه ایوب برای خلیفه خریده است شبه یاقوتست نه یاقوت ، و فرق یاقوت با اشباه آن بآنست که اشباه یاقوت تاب آتش ندارند و در آتش بسوزند ، بخلاف یاقوت سرخ خالص که هرچه در آتش بدارند نسوزد ، و برحسن و خوش رنگی و نفاستش بیفزاید. مهدی سنگهای قیمتی که می‌پنداشت یاقوتست همه را بآتش آزمود ، آنچه کرکند وجربز و افلج بود پاك بسوخت ویاقوت بحال خود باقی ماند .

صباح بن عمران بن اسماعیل. وی از نبیرهای اشعث قیس‌کندی و جد یعقوب کندی فیلسوف معروف عرب ، و از جواهرشناسان عهد هارون‌الرشید خلیفه عباسی است

گویند وقتی هارون اورا به‌سراندیب برای خریدجواهر فرستاد. چون به‌سراندیب رسید ملك آنجا اورا بگرمی پذیرفت ، واکرام واعزاز بسیارش نمود و خزانهٔ جواهر و نفایس خویش را باو بنمود ، و او آنهارا با دقت‌تمام وارسی می‌کرد و از نفاست و درشتی بعضی از آنها شگفتی می‌نمود ، و با نظر اعجاب بدانها می‌نگریست. در آن‌حال میان آن جواهرات یاقوت سرخی را مشاهده کرد که تا آنوقت نظیر آنرا در خزانهٔ خلیفه و دیگر ملوك ندیده‌بود. از دیدن آن یاقوت سخت متعجب گشت و زمانی دراز در آن خیره بماند و با شگفتی در آن نگریست . ملك که او را در چنان شگفتی بدید پرسید هیچ یاقوتی نظیر این دیده‌ای . گفت سوگند بخدای که مانند آن تا کنون ندیده ام . ملك باز سؤال کرد که می‌توانی این یاقوت را بها کنی و تقویم نمایی. صباح پاسخ‌داد بلی‌آنرا بها توانم‌کرد. وچون تاآن وقت هیچ‌جواهر-

شناسی آنرا قیمت نکرده وهمه ازتقویم آن اظهار عجز نموده بودند این جواب برخلاف انتظار ملك بود و از پاسخش سخت ناخوش شد و بهم برآمد و با او گفت ترا شخص خردمندی می‌پنداشتم، ولیکن از این ادعایت ظاهر شد که گمانم دربارهٔ تو خطا بوده است

صباح گفت ای ملك تو در ظن خویش خطا نکردی، اگر بخواهی که بدانی من در گفتار خود صادقم فرمان کن تا جواهرشناسان ماهر این ملك در اینجا گرد آیند تادرستی سخن من ترامعلوم گردد .

ملك جواهریان مملکت را احضار فرمود و آنها را با صباح درمجلسی جمع نمود. صباح چادری بخواست وآنراپهن کرد، و چهار گوشهٔ آنرا بدست چهار نفر داد ، تا آنرا در هوا بدارند ، آنگاه دانهٔ یاقوت را با قوت‌تمام در روی چادر بهوا پرتاب کرد و پس از آنکه یاقوت از هوا در چادرافتاد روی به ملك نمود و گفت : بهای این یاقوت آن قدر زر باشد که از روی زمین تا جایی که یاقوت با پرتاب‌کردن بدانجا رسیده‌است. جواهریان‌سخن اورا در بهاء یاقوت تصدیق‌کردند وآنرا درست و نیك شمردند . ملك از گفتهٔ او سخت خوشش آمد و فرمان داد تا دهانش را پراز جواهر کردند و اورا خلعت داد و حاجتی که داشت برآورد و بخوشی روانهٔ دیارش نمود [۱] .

عون‌العبادی. یکی دیگر ازجواهرشناسان بانام ایام خلفاء عباسی‌است وی از مردم بنی‌سلیم بود و در جواهرشناسی‌مهارتی تمام داشت وچنانکه گفته شد در عهد مهدی خلیفه می‌زیست و در نزد او جاه و منزلتی بس‌بلندیافت و یاقوت عونی بدو منسوبست [۲] .

کندی ابویوسف یعقوب‌بن اسحاق‌بن صباح‌بن عمران . جدش صباح همان جواهرشناس مشهور است که در پیش از او یاد شد . وی از فضلا و دانشمندان دهر و یگانهٔ زمان خویش بود. در معرفت علوم اوائل‌بصارت‌تمام

۱ــ جماهر ابوریحان ص ۶۲ و ۲۶۳ ــ جماهر ابوریحان ص ۵۳

داشت و فیلسوف عرب خوانده می‌شد .

کندی کتابهای بسیار در علوم مختلف ازمنطق وفلسفه و هندسه وحساب و نجوم و موسیقی و غیر این علوم تالیف نموده که قفطی در تاریخ‌الحکما و ابن‌الندیم درکتاب الفهرست [1] بتفصیل از آنها یاد کرده‌اند از جمله تالیفات وی رساله‌ایست در انواع سنگها و دیگر رساله‌ایست دراقسام گوهرهای‌قیمتی و دیگر رساله‌ای در عطر و انواع آن .

ابن‌جصاص. ابوعبدالله‌حسین‌بن‌عبدالله‌جوهری مشهورکه گزارش‌احوالش بتفصیل درکتب تاریخ ذکر شده و در تعلیقات این‌کتاب شرح حالش آمده و بیرونی هم در چند موضع از کتاب جماهر ذکر اوکرده است و درسال ۳۱۵ درگذشته است .

عطارد بن محمد الحاسب. بابلی‌منجم بغدادی (متوفی ۲۰۶). وی از دانشمندان وفضلاء زمان خود بوده و درعلوم نجوم وریاضی تبحربسیار داشته و آثار چندی از خود بجای گذاشته است که از جملهٔ آنها «کتاب مرایای محرقه» و «فصول البابلی در اسرار سماوی» و «کتاب منافع‌الاحجار» است . نسخهٔ کتاب اخیر در کتابخانهٔ ملی پاریس و آستانه موجود است . بیرونی در سه موضع از کتاب جماهر نامش را برده و از کتاب منافع الاحجارش مطالبی نقل کرده است . نامش در فهرست ابن‌الندیم و هدیة‌العارفین [2] نیز آمده است .

ابن‌الحباب. درکتاب جماهر بیرونی (ابن الخباب) باخاء معجمه‌آمده است و لیکن ابن‌جوزی درکتاب المنتظم اورا «ابن‌الحباب» با حاء مهمله‌یاد کرده است و ظاهرا صورت اخیر درست باشد .

وی از جمله جواهرشناسان عهد خلافت مقتدر و قاهر خلیفهٔ عباسی‌بوده

۱ــ تاریخ‌الحکماءِ قفطی ص ۳۶۶ والفهرست ص ۳۵۷

۲ــ فهرست ابن ندیم ص۳۸۷ و هدیة‌العارفین ج۱ ص ۶۶۵

ودر دربار خلافت مقام ارجمندی داشته‌است . وقتی که قاهر خلیفه سیده‌شغب مادر مقتدر را مصادره کرد و اموالش را بگرفت ابن‌الحباب جوهری راکه‌از نزدیکان و خواصش بود باشخص دیگری بنزد سیده فرستاد تااقرار واعتراف او را برای نقل املاك و اموالش بشنوند [1]

اخوان رازی بنام حسن وحسین ــ بیرونی‌در کتاب‌جماهرمکرراز آنها بنام «اخوان‌الرازیان» یاد کرده است و غیاث‌الدین منصور در جواهرنامه خویش حسن و حسین رازی را«دوبرادران» خوانده است .

اخوان‌رازی چنانکه پیداست ازمردم ری بوده و درآن هنگام‌که سلطان محمودغزنوی وپسرش‌مسعود در ری مقام‌داشته‌اند بدرگاه‌سلطان‌محمودغزنوی راه یافته و بخدمت او پیوسته‌اند . بیرونی در چند موضع ازکتاب جماهر از اخوان‌رازی مطالبی ایرادکرده است .

از جمله ازاخوان رازی نقل‌کندکه«وقتی‌امیرمحمود یمین‌الدولة‌یاقوتی بقدر دانهٔ انگوری را بآنها نموده است» و دیگرگوید «اخوان حسن وحسین در خزانهٔ امیر یمین‌الدوله مروارید معقد فوفلی رنگی که دارای قاعده بوده دیده اند» و در جای دیگر گفته «اخوان رازی یاقوتی را که بیش ازسی‌وپنج مثقال وزن داشت و سلطان محمود آنرا از بتخانهٔ شهر ناهوره بغنیمت بدست آورده بود در خزانهٔ سلطان دیده بودند . این یاقوت در بتخانه بربالای سر بتی‌زرین که‌نودوپنج مثقال وزنش بود آویخته شده بود» و باز درموضع دیگر نقل کند « که در اوقـاتی که سلطان شهید مسعود در ری و زمین جبل بـود اخوان رازی برای سلطان یاقوت سرخ مستطیلی که برصورت شیـری بـود بهفت‌هزار دینار نیشابوری خریداری‌کردند . »

بعضی عقیده دارند که جبل نام همین یاقوت بوده است [2].

۱ــ المنتظم ج۶ ص۲۵۶

۲ــ کتاب الجماهر صفحات ۵۵و۸۹و۱۵۰

نصر بن یعقوب دینوری (متوفی بعد از سال ۳۹۷) وی در عهد خلافت قادر بالله خلیفه عباسی وآل بویه شهرت یافت و کتابی بنام تعبیر قادری بنام خلیفه تألیف کرد .

بیرونی درکتاب جماهر نزدیك بچهل مرتبه از او یادکرده وازکتاب او استفاده نموده است وکتاب وی مسلماً یکی از مآخذ عمدهٔ او درتالیف کتاب جماهر بوده است. در موضعی از او نقل کندکه «معزالدوله احمدبن بویه‌نگین الماسی که سه مثقال وزن او بود بخدمت برادرش حسن رکن‌الدوله به هدیه فرستاد.»[۱] خواجهٔطوسی هم در دو سه موضع از این رساله مطالبی از او نقل کرده اما روشن نیست که مستقیماً و بی‌واسطه از کتاب او استفاده نموده یا از کتاب جماهر گرفته است .

عتاب جوهری. در زمان خلافت متوکل بالله خلیفه عباسی باوج‌شهرت خود رسید و بدربار خلافت راه یافت . بیرونی در کتاب جماهر ازاو چنین یاد کرده است که «در روز عید مهرجان بختیشوع طبیب ، ملعقه (چمچه) زبرجدی که بوزن هشت مثقال بود بمتوکل خلیفه هدیه‌کرد، خلیفه از دیدن او اعجاب بسیار نمود و عتاب جوهری را بخواست تا آنرا بها کند وی از تقویم و بهاکردن آن‌اظهار عجز نمود و ازقیمت نمودن خودداری‌کرد وگفت چنین‌جواهری را نمی‌توانم بها تعیین‌کنم .»[۲]

بیرونی یکی از جواهر شناسان را بنام بشربن شاذان یاد کرده است که در میان جواهرشناسان کسی بنام (بشر) شناخته نشد و محمد بن اسحاق معروف بابن‌الندیم در کتاب فهرست از شخصی بنام محمدبن شاذان جوهری یاد کرده و کتابی باسم «کتاب‌الجواهر و اصنافه» باو نسبت داده و گوید «آنرا برای‌معتضدخلیفه ساخته است» چون پیشه هردو جوهری و نام پدر هم

۱ــ کتاب الجماهر بیرونی ص۹۷ واسماءالمؤلفین ج۲ ص ۴۹۰

۲ــ کتاب الجماهر ص ۱۶۵

شاذان است محتمل است که نام بشر که در کتاب جماهر آمده اشتباه باشد و وی همان محمدبن شاذان باشد

یکی دیگر از جواهر شناسانی که بیرونی در کتاب جماهر نام برده خطیبی است نام و نسب وی معلوم نشد. شارح و مصحح جماهر احتمال داده است که وی ابوالحسن علی‌بن ابراهیم‌بن نصرویه‌بن سخنام سمرقندی خطیبی متولد ۳۶۵ ومتوفی ۴۴۰ یا۴۴۱ باشدکه نامش درالجواهرللمضیئه ص ۳۴۹ ج۱ و تاریخ بغداد ج۱۱ ص۳۴۲ و انساب سمعانی ج۵ ص۱۶۸ آمده است.

وصف نسخ

نسخه‌های تنسوخ‌نامه که نسخهٔ چاپ حاضر با مقابلهٔ با آنها تهیه شده است بترتیب عبارت است از:

۱ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا شماره ۳۶۰۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه. ازنوشته پشت صفحه معلوم می‌شود که این نسخه با کتاب دیگری بنام نظام‌التواریخ بهم منضم بوده ونسخهٔ عکس حاضرفقط تنسوقنامه است. این نسخه دارای ۱۷۳ ورق بوده که یکصد ورق آن مخصوص به تنسوقنامه وهفتاد و سه ورق نظام‌التواریخ بوده است. در پشت صفحهٔ اول چنین نوشته شده است:

«قدوقف هذه‌النسخة الشریفه سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرین والبحرین خادم‌الحرمین الشریفین‌السلطان بن‌السلطان‌السلطان‌الغازی محمودخان وقفا صحیحا شرعیا. حرره‌الفقیر احمد شیخ‌زاده المفتش باوقاف الشریفین غفر لهما»

و آخر نسخه باین عبارت تمام می‌شود:

«والسلام تمت ولیتهاتمت. وقع‌الفراغ من تحریر تنسوخنامه الایلخانی

صفحهٔ آخر نسخهٔ (ع) کتابخانه ایاصوفیا شماره ۳۶۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه

بحمدالله و حسن توفیقه یوم الاربعاء حادی عشر رجب الاصب عمت برکاته لسنة ثمان و اربعین و سبعمائة الهلالیة الهجریة النبویة فی دارالشفاء النصبیة بقیصریه حماها الله تعالی»

این نسخه از چند نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته کهنه‌تر و قدیم‌تر است و تاریخ تحریر آن ۷۴۸ می‌باشد چنانکه گفته شد یك صدبرگ دو صفحه‌ای و هر صفحه دارای ۱۷ سطر است و نواقصی هم بدین شرح دارد فصول بها و قیمت از مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه را بتمامی ندارد. و همچنین فصل حجر اثمد وصفت خواص احجار و فصل معرفت نروك و معاجین نفیس دراین نسخه نیامده است. و در میان عبارات جمله‌ها و کلمات افتاده مکرر دارد که بهمگی در حاشیه اشاره شده است. و نیز فرق دیگری که با نسخ دیگر دارد این‌است که فصول راجع به مروارید مقدم بر یاقوت و سایر جواهر آمده بخلاف نسخ دیگر که مروارید بعد از لعل ذکر شده است. وآنچه در این نسخه نبوده و در چاپ حاضر افزوده شده در میان پرانتز () جای داده‌شده‌است گراوور صفحهٔ آخر آن برای نشان دادن خط در صفحهٔ مقابل آورده شد.

۲ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش موزیوم شماره ۲۸۶۴ است این نسخه بخط نستعلیق خوب است درچهل وشش ورق (نود و یك صفحه) ودرهر صفحه ۱۵ سطر.

در این نسخه نام مؤلف در مقدمه چنین آمده است: «محمدبن محمد بن‌الحسین (کذا) الطوسی»

آخر نسخه «زان مربع نهند منقل را تا مثلث در آذر اندازند

تمت هذا الکتاب تنسوقنامه ایلخانی»

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الحمد لله فاطر الصنایع و مبدع البدایع و ملهم الخلایق و
[illegible] الذی انشا العلویات و جعلها مظهرا للعجایب
[illegible] التراکیب اخترع بصنعه و دایع الا...
فی [illegible] و ابدع بقدرته بدایع الاطراف فی بطون الاصداف
واطلع بحکمته الانسان علی مکنونات ضمایر الاحجار و علم بقدرته البشر استخراج
مضمرات [illegible] الهواء و اثقل بقدرته الهباء و الف بین
الاسباب [illegible] من مختلفات الهیات فسبحان من
قدیر [illegible] و من قیوم لا یعتریه نقص ولا عیوب [illegible]
[illegible] و نتوکل علیه و نصلی علی محمد و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنین گوید
مولف این کتاب نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی تغمده الله برحمته

صفحهٔ اول نسخهٔ بریتیش میوزیوم شماره ۲۸۶۴

این نسخه تاریخ تحریر ندارد و در حدود چهار صد سال قبل نوشته شده‌است. این نسخه هم مانند نسخهٔ پیش نواقصی دارد و برگهایی چندی از وسط آن درچند موضع افتاده است (از قبل از فصل سوم تا مقالت دوم چند ورق و از اخبار مروارید ده دوازده صفحه ، وفصل معرفت دهنج، و فصل اول صفت زر و معاجین نفیس ، و در مشك و زباد هریك یك یا چند صفحه افتاده است) و بعلاوه در غیر مواردی‌که ذکر شد یك سطر و دو سطر نیز افتادگی دارد‌که همه درجـای خـود نشان داده شده وافتادگیها در میان دو قلاب [] گذارده شده است .

۳ـ تنسوقنامه ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۳۶ نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که شامل سه کتاب ذیل است:

۱ـ کشف‌الحقایق شیخ عـزیزالدین عبدالعزیز بن محمد نسفی مورخ بسال ۸۵۲ .

۲ـ بیان‌التنزیل از همان مؤلف .

۳ـ تنسوقنامهٔ ایلخانی خواجهٔ طوسی (از برگ ۲۶۰ تا برگ ۳۳۶) خط‌آن نسخ خوب وپاکیزه باآنکه در قرن نهم نوشته شده بعضی ازخصوصیتها و رسم‌الخطهای نسخه‌های قدیمی مانند فرق بین دال وذال درآن رعایت شده است .

نسخهٔ تنسوقنامه تـاریخ تحریر ندارد ولیکن چون تمام این مجموعـه بخط یك کاتب است تاریخ تحریر آن در حـدود کتابت کشف‌الحقایق که ۸۵۲ است باید باشد .

آخر نسخه «و باین اعتبار آنرا مثلث گویند . والسلام علی من‌اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب والیه تـوکلت و اناب . تمام شد کتاب تنسخ نامهٔ ایلخانی‌بحسن عنایةالله و توفیقه والسلام والصلوة علی‌نبیه محمد و آله وصحبه»

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله فاطر الصنایع و مبدع البدایع و ملهم الخلایق
و موضع الطرایق الذی انشاء العلویات و جعلها مظهر الاعاجیب و خلق
السفلیات و صیرها مورد التراکیب بجنعد و دایع الاخلاق فی مستودع الاعماق
و ابدع بقدرته بدایع الاطراف فی بطون الاصداف و اطلع بحکمته الانسان علی
مکنونات ضمایر الاحجار و علم بقدرته البشر استخراج مضمونات البحار و احمد
بصنعه الهواء و اثقل بقدرته الهباء و الف بین اسباب الکیفیات و نوازح
بین مختلفات الهیات فسبحانه من قدیر لا یعتوره عجز و لا لغبوب و من قیوم لا یعتریه
نقص و لا عیوب نحمده و نستعینه و نتوکل علیه و نصلی علی الاخیار من بریته
خصوصا علی محمد و آله و صحبه الابرار و سلم تسلیما کثیرا اما بعد چنین گوید
محرر و مولف این کتاب محمد بن محمد بن الحسین الطوسی تغمده الله برحمته که پادشاه
جهان باد امن و امان ازین ضعیف التماس کرد که تالیفی می باید کرد در معرفت انواع
جواهر معدنی و غیر آن و کیفیت تولد و سبب حدوث آن و بهترین و بدترین و شبه
هر یک و خاصیت و قیمت آن و محافظت شان بشرحی تمام بنویس و بمعارضه دار

و چون

صفحهٔ اول تنسوقنامه، ضمن مجموعهٔ شماره ۴۱۳۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

شناختن است اینجا سفر در ظاهر است و اینجا سفر باطن اینجا قطع منازل بر است و اینجا وصل مقامات بحر است و آنچ که در حقیقت است رسیدن بخداوند خانه است چنانک ابرهیم چون بخداوند خانه رسید و از کثرة وهستی خود خلاص یافت و بعالم توحید رسید اواز بر آورد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین درج شریعت ترک شهر خود می باید کرد و درج طریقت ترک ظاهر خود می باید کرد و درج حقیقت ترک هستی خود می باید کرد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و درج شریعت سفر را بر حضر برگزیدنست و درج طریقت باطن را بر ظاهر ترجیح کردن است و درج حقیقت نیستی خود را بر هستی خود اختیار کردن است و آن عزیز از سر همین نظر گفته، بیت

تا هست غم خودت نبخشایندت | تا با تو توئیست هیچ ننمایندت
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی | این در مزن ای خواجه که نگشایندت

تمام شد کتاب کشف الحقایق
بحمد الله وحسن توفیقه ۸۴۲.

صفحهٔ آخر کشف الحقایق، مجموعهٔ شماره ۴۱۳۶ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

این مجموعه متعلق بکتابخانهٔ مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی بوده که بعد بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی منتقل شده است .

۴ـ نسخه تنسوقنامه شمارهٔ ۵۶۷ کتابخانهٔ ملی ملک این نسخه درحدود قرن ده ویازده نوشته شده و تاریخ کتابت آن سیاه ومحو گشته است نسخه در ۶۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر است . قطع آن ۹/۳×۱۴/۶ است نسخه بخط نسخ و از دو نسخهٔ اول کاملتر است و نقصی در آن نیست جز یك ورق ازاواخر نسخه «فصل مشك» که افتاده است و اهمیتش از آن جهتست که نسخه‌ای است کامل هرچند از لحاظ صحت بپایه نسخهٔ ع و ن نمی‌رسد .

۵ـ نسخه کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی شمارهٔ ۷۰۶ب بخط نسخ خوب. کاتب آن مرحوم عبرت نائینی مصاحبی است که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی که درپیش وصف آن شد نوشته است. نسخهٔ کامل تمامی است و صحتش مانند نسخهٔ اصل است ، انجام آن «والسلام علی من اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب علیه توکلت و اناب . تمام شد کتاب تنسوق نامهٔ ایلخانی بحسن عنایةالله و توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله و صحبه» تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۳۴۲ است

***

غیر ازنسخ پنجگانه‌ای که یاد شد نسخهٔ دیگری از تنسوخنامه (تنکسوق‌نامه) ایلخانی در مجموعهٔ عکسی شمارهٔ ۲۸۳۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است که بسال ۷۵۴ نوشته شده و با نسخه‌های دیگر اختلاف کلی دارد . با آنکه این نسخه هم مشتمل بر چهار باب در معرفت جواهر وفلزات و اطایب و نوادر است نسبت به نسخ دیگر مختصر تر می‌باشد است و مقدمه و خاتمهٔ آن نیز به‌کلی با نسخهٔ چاپ حاضر متفاوت است و ظاهر آنست که آن تحریر

وثلثِ دیگر مثلث را سحق کرده بغایت نیکو با وی بیامیزد ۲۲۱

وباین اعتبار او را مثلث گویند والسلام علی من اتبع

الهدی وهو اعلم بالصواب وعلیه توکلت وانابْ

تمام شد کتاب تنسق نامه‌ی ایلخانی بحسن

عنایة الله وتوفیقه والصلوة

والسلم علی نبیه

محمد واله

وصحبه ۸۵۳

حسب الامر حضرت مستطاب اجلّ اکرم آقا میرزا علی اکبرخان

دهخدا ادام اقباله العالی بتحریر شد بید اقل الکتاب ابن

میرزا عبد الخالق محمد علی النائینی المصباحی المتخلص بعبرت

فی لیلة الاثنین خامس عشر شهر جمادی الاولی من شهور

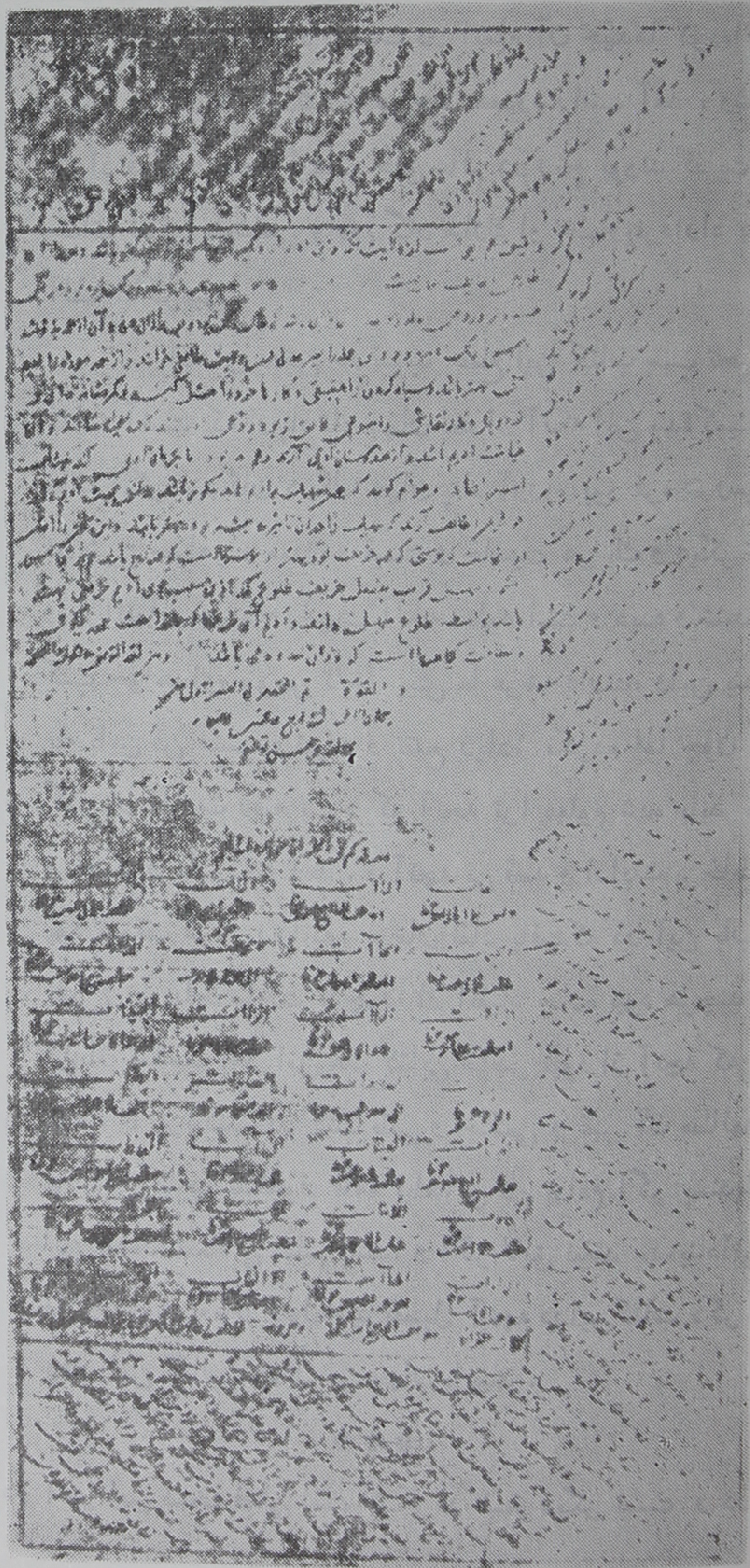
سنة اثنان واربعین وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة ۱۳۴۲

صفحهٔ آخر تنسوقنامه به خط مرحوم عبرت نائینی
متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اولی تنسوقنامه باشد که خواجه بعد در آن تغییراتی داده و مطالبی بر آن افزوده . و مقدمهٔ دیگری جایگزین مقدمه اول کرده و بصورت نسخهٔ حاضر در آورده است. و چون مقدمه وخاتمهٔ آن با نسخهٔ چاپ حاضر برابر نبود وفصلی‌هم درپایان کتاب اضافه‌داشت برای‌اینکه خوانندگان محترم باحوال این نسخه معرفت‌حاصل کنند بهترآن دید عین مقدمه وخاتمه‌را دراینجا ایرادنماید

«منت خدای تعالی‌را که همهٔ جهان را ازآفتاب برآمدن تاآفتاب فرو رفتن به پادشاه روی زمین خلدالله ملکه و مهد عدله داده است، و درمعدلت و سیاست و جهانداری و ضبط مملکت بر همهٔ پادشاهان‌که پیش ازاو بوده‌اند سبقت یافته است . وهمت پادشاهانه بر آن گماشته‌که عالم بمردم راست وپاك يك دست شود وازخرابی روی بعمارت آرد و هر کس از هر طایفه که باشد بعبادت خدای تعالی ونیکی وراستی و قوت دادن پادشاه و فرمان برداری‌مشغول باشد . وخلق خدا از زحمت بدان و ناراستان برآسایند . امیدست چنانکه مقتضاء نیت نیکو و ارادت درست او باشد برآن جمله‌که بعضی باتمام رسید باقی هم بتمام رسد . وعهد پادشاهی او تا دامن قیامت پاینده باشد و هر روز عدل و احسان او بر خاص وعام در زیادت باشد . و از جمله رایهاء صائب و عزمهاء پادشاهانهٔ او و بزرگترین رأیی و نیکوترین عزمی آن بود که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطهٔ ممالك عالم است ببرادر خود پادشاه جهان ادام‌الله عظمته و بسط معدلته سپرد . در همت بلند و نواختن‌بندگان و نیکان وبرانداختن یاغیان ونیکو داشتن مردان شایسته از همه اصناف و عمارت ممالك بی دوم است ، تالا جرم بقوت خداء تعالی دولت پادشاه روی زمین وسعی و تدبیر نیکوی این پادشاه کارهائی که جهانیان از آن عاجز بودند و سالهاء

صفحهٔ اول تنکسوقنامه ازمجموعهٔ شماره ۲۸۳۲
کتابخانه دانشگاه تهران



صفحهٔ آخر تنکسوقنامه

بسیار پادشاهان با عدد و عدت در اتمام آن جهدها کرده‌اند و بی مقصود باز گشته باندك روزی چند معدود راست آمد ، وشر قومی که از فساد و تباهی ایشان خلق عالم در رنج بودند کفایت گشت، خدای تعالی پادشاهی و روزگار مبارك او جاوید داراد بمحمد و آلـه الاکرمین .

ابتدای سخن در سبب جمع این کتاب سبب تحریر این کتاب آنست که از پادشاه جهان بعد از آنکه این بندهٔ کمینه را در سلك دیگر بندگان درگاه جهان پناه آورده بود فرمان رسید کـه در شرح جواهر و معدن و قیمت و خاصیت هر یك و دیگر تنسوقها و طرائفها و چیزهاء غریب[1] آنچه معلوم است و دیده و[2] شنیده یا[3] در کتب خوانده‌ای بنویس تا در پیش ما عرضه دارند، واین بنده اگر چه باین فن منسوب نبوده و تتبع زیاده نکرده اما چون از لفظ گهربار اشارت رفته بـود که آنچه ترا معلوم شده باید نبشت ، بر حکم فرمان رفته آمد . و آنچه بی قصد و ارادت برخاطرمانده بود بموقف عرض رسانید. فرمان نفاذ یافت‌که در این باب‌کتابی بشرح تر بباید ساخت ، چون از انقیاد چاره نبود هرچند دراین فن از تصانیف اهل این علم کتابی حاضر نبود از آنچه که بخاطر مانده یا پراکنده در کتب طبی و حکمی و غیر آن مطالعه کرده بود این کتاب تنکسوق نامه ایلخانی نام نهادم اگر پسندیده آید این بنده‌را سعادتی عظیم باشد، و اگر لایق نیفتد بنده‌بنادانی خود معترف است همانا قبول‌افتد تفصیل آنچه دراین‌کتاب ذکر خواهد رفت این کتاب مشتمل بر چهار بابست .

***

در آخر این نسخه فصلی است کـه در نسخ دیگر نیست و در اینجا

برای مزید فائده ایراد می‌شود :

«چون یك باب از این کتاب در ذکر معرفت تنسخهاست که اشراف را بدان حاجت می‌افتد بلکه مضمون کتاب و مقصود از تقریر و اطنـاب ذکر امتعه و اجناسی است که سلاطین و اشراف بل سایر تجار از آن لابد باشد ، و ادیم نوعی است از جلود که الطف و اشرف آنست، و از آن چاره نباشد ذکر آن می‌رود :

فصل

در معرفت ادیم وانواع آن

ادیـم انواع است و بهترین ادیمهـا مکی و بعد از آن ینبوعی (است) و ینبوع دیهی است هم از حسـاب مکه و آن ادیم خرد باشد ازین خردتر و روشن‌تر . و بعد ازآن عقیقی ، و عقیق هم دیهی است از ولایت مکه و این ادیم از دیگر ادیمها سرخ تر و بزرگتر بـاشد . و بعد از آن طائفی ، و طایف شهریست نزدیك یمن و مکه. و طایفی‌خام رنگ‌تر باشد وبرنگ تیره‌تر و از مکی خردتر و روغن دارتر . و بعد از آن ترابی باشد که خاك رنگ بود . و بعد از آن عدنی و آن از همه بدتر باشد ، و سرخ‌رنگ و تیره بود . و این جمله را بغیرعدنی درین ولایت طایفی‌خوانند. و از همه موزه را ادیم مکی بهتر باشد. و سیاه کردن را عقیقی. و کارهاءخردرا مثل کیسه وکمر وشانه‌دان برزرد وازال(؟)وکارنقاشی را ینبوعی لایق بود . و نوعی ادیم باشد که در بصره سازند و آن خیانت ادیم باشد. و از هندوستان‌ادیمی‌آرند وهم بدبود امابکرمان ادیمی کنند خوشاب استر را شاید .

و عوام گویند که چون سهیل برادیم تابد نیکوتر باشد. و از این جهت ادیم که از حوالی یمن و طائف آرند که سهیل را در آن تأثیری بیشتر بوده بهتر باشد . و این سخن را اصل از آنجاست که پوستی که در خریف بود بهتر از پوستهاست که درربیع باشد هم برقیاس پشم . وسهیل قریب بفصل خریف طلوع کند ازاین سبب‌چون ادیم خریفی بهتر باشد بواسطه طلوع سهیل دانند، وادیم آن طرفها که بهتر است جهت نیکوئی و لطافت گیاههاست که در آن حدود می‌باشد .»

و نسخه بعبارت زیر ختم می‌شود

« و من‌الله التوفیق والحول و العصمة و القوة . تم المختصر فی العشر الاول من جمادی‌الاخر لسنةاربع و خمسین و سبعمائةبحمدالله و حسن‌توفیقه»

***

درپایان معرفی نسخه‌های تنسوخنامه‌لازم است متذکر شودکه نسخه‌های مختصر دیگری در شناخت گوهرها و نفایس و اطایب وچیزهای‌نادر وغریب بنام تنسوقنامه و جواهرنامه موجود است که از جهت ترتیب ابواب و فصول و شیوهٔ نگارش و اختصار آن با نسخه‌های وصف شده درپیش تفاوت واختلاف بسیاردارد وبعضی بافلاطون‌حکیم نسبت داده‌شده‌است که درستی وصحت‌این‌نسبت معلوم‌نیست. از آنجا که این نسخه‌ها با نسخه‌های پنجگانه تفاوت بارزی داشت از آنها جز در موارد معدود استفاده ننمود و ازآنها بهره نگرفت . و اینك‌برای اطلاع وآگاهی علاقه‌مندان به‌معرفی دونسخه ازنسخه‌های مذکوره می‌پردازد .

نسخه ایست بنام «تنسوقنامه» در کتابخانهٔ ملی ملك بشماره ۷۶۸ که‌با نسخ دیگر اختلاف بسیار دارد مقدمه‌اش این است

«اما بعد چنین گوید : مؤلف این مختصر استاد و حکیم عالم افلاطون‌که چون پادشاه جهان اسکندر فیلقوس از این محب

التماس کرد که کتابی میخواهم بنویسی درشرح حال معدنیات ودیگر تنسوقها و طرایف‌ها وچیزهای غریب آنچه ترا معلوم‌است. برحسب فرمان عالی این کتاب را تألیف کردم و «تنسوقنامه» نام نهادم بر چهارباب قسمت کردم والله الموفق والمعین»

در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخهٔ دیگری است بنام جواهرنامه بشمارهٔ ۹۰۰ که آن نیز درمقدمه بافلاطون نسبت داده شده ولی نام‌تنسوقنامه درآن نیست مقدمه آن چنین است.

جواهر نامه افلاطون علیه‌الرحمة والرضوان

«شکر وسپاس بی‌قیاس حضرت‌پروردگار را جل‌جلاله‌اما بعد چنین گوید: مؤلف ابن مختصر حکیم افلاطون که بعدازالتماس سکندربن فیلقوس از این ضعیف این چند کلمه در شرح معدنیات و جوهریات و خواص جواهر مروارید و شرحهای هریك بربیاض آورد و آن هفتاد چیزست و در چهار باب اختصار نموده باب اول درجواهر. مرواریدازجنس استخوانست و گویندازباران‌نیسانست.»

نظیر این نسخه جواهرنامه دونسخه دیگر در فهرست‌کتابخانه پزشکی دیده می‌شود که بافلاطون منسوب است یکی در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۵۹ بنام تنسوقنامه ودیگر درمجموعهٔ ۲۸۰ بنام جواهرنامه‌که این دومی باشماره۹۰۰ مجلس شورای ملی برابر و یکی است.

***

مصحح محترم کتاب عرایس الجواهر در پیش‌گفتاری‌که براین کتاب نوشته‌اند در حاشیه صفحهٔ ده نام چند کتاب که مربوط به جواهر شناسی و معرفت سنگهای قیمتی است آورده که برای طالبان و علاقه‌مندان بدین فن بسیار مفید و سودمند است.

گرچه کتابهائی‌که در این فن تالیف شده بسیار است و چنانکه ایشان

متذکر شده‌اند معرفی تمام آنها مقدور نه و مجالی برای ذکر تمام آن نیست معهذا نگارنده چند نسخهٔ دیگر که در گوهرشناسی تألیف‌شده ودر تصحیح کتاب تنسوقنامه از آنها بهره برد بی‌آنکه نام کتابهائی که ایشان یاد کرده اعاده نماید برفهرست ایشان افزود و بمعرفی آن نسخ پرداخت باشدکه خوانندگان را سود بخشد و آن نسخه‌ها عبارتست از:

۱ـ جواهرنامهٔ محمدبن‌مبارك‌قزوینی. مؤلف ازشاگردان امیرصدرالدین شیرازیست و مؤلفهٔ خودرا بعد از جواهرنامهٔ استاد در۸۸۶ تالیف کرده‌است آخرکتاب بدین عبارت ختم می‌شود.

« تمام شد رسالهٔ جواهرنامه من‌ضحوة یوم الخمیس بیست و دوم جمادی ثانی (کذا) عمت برکاته تم سنة ست وثمانین وثمانمائة»

این رساله در مجموعه‌ای بشماره ۲۸۶۹ درکتابخانهٔ مدرسه سپهسالار موجوداست، نسخهٔ ناقصی هم ازتنسوقنامهٔ ایلخانی ضمن این مجموعه می‌باشد که صفحه اول آن افتاده و از آخرش نیز چند ورق ساقط شده است.

۲ـ معرفة‌الجواهر تالیف محمدباقربن‌محمد کاظم‌شریف کاخکی که درسال ۱۱۰۴ درجواهرشناسی تألیف‌کرده است این رساله مشتمل برهیجده باب و خاتمه‌ای ترتیب یافته ونسخه خط مولف است.

شریف کاخکی که پیداست در جواهرشناسی بی‌اطلاع نبوده‌جواهرنامهٔ غیاث‌الدین منصور را با اندك تغییری با همان عبارات بنام خود کرده است مانند عملی‌که ابوالقاسم عبدالله‌کاشانی درکتاب عرایس‌الجواهر با تنسوقنامه نموده بااین تفاوت‌که‌کاشانی درکتاب عرایس مقالتی درتراکیب و معاجین و انواع عطرها از خویش‌افزوده که در تنسوقنامه نیست ولیکن درمعرفة‌الجواهر شریف مطالبی‌زیاده‌برجواهرنامه‌دیده نمی‌شودنسخهٔ معرفة‌الجواهر درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشماره ۶۳۷۱ موجود است.

۳ ـ کتاب خواص‌الاشجار شماره ۵۰۷۹ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

این نسخه از نسخ بسیار نفیس قدیمی است که اصل آن کتاب‌الحشائش دیسقوریدس است که از یونانی بسریانی و از سریانی بعربی نقل‌شده‌است در آخر مقاله دوم چنین آمده است .

« تمت‌المقالة الثانیة من کتاب الحشایش من نقل حنین‌بن اسحاق لکتاب دیسقوریدس من لغة الیونانی الی اللغة السریانی »

۴ ـ مجموعهٔ مثنویات رشید عباسی شامل چند مثنوی بنامهای جواهر الاسرار ونقش ارژنگ و غیره‌است که هریك به‌وزنی از اوزان مثنوی سروده شده است .

جواهرالاسرار بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان از بحر سریع مطوی موقوف است چنانکه گوید :

در صف میدان سخن چون رشید — تا شوی از دائرهٔ اهل دید

مثنوی دیگر بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن، هزج مسدس محذوف‌است که بدین بیت آغاز می‌شود .

شبی آیینهٔ نور تجلی — چو زلف از دودمان حسن لیلی

ومثنوی دیگرمسمی به‌نقش ارژنگ می‌باشد. شاعر درعنوان هریك از مطالب‌آن رباعی‌آورده وبعد یك یك از جواهرات را ذکر ووصف‌کرده است وپس از یاد خواص و منافع هریك جدولی آورده‌که بهاء اقسام آن جواهر را از خرد و بزرگ در آن درج نموده است . چنانکه در صفت یاقوت گفته است .

هریاقوتی‌که‌زرد و جوهرداراست — موجش چوشعاع‌مهرزرین‌باراست

از زردی‌رنگ اوست‌گلگونهٔ سرخ — رنگ گل زرد رونق بازار است

باز نطقم ز شعلهٔ گفتار — شده گلگونهٔ خزان و بهار

جلوهٔ حسن و عشق بوقلمون — از بهار سخن بود گلگون
زان شدم در سخن خزان آرا — که بود رنگ عشق از آن پیدا
نور عشق آتشی است آینه رنگ — حسن معنی نماید از دل سنگ
رنگ یاقوت زرد و زرین به — در خور آب و رنگ سنگین به
پشت و رویش بود چوپاك تراش — جوهرش از قبول حسن قماش
قابل دست شهریارانست — باب انگشتر سلیمانست
دیدنش صبح میمنت دارد — رتبه اش رو بسلطنت دارد
آنچه کامل عیار و رنگین است — چهره افروز و صاف رنگین‌است؟
عکس آبش شود چو شعله فروز — آفتابی بود جهان افروز
می‌کند نور دیده را روشن — غنچهٔ دل ازو شود گلشن
ذات عین الهرش گهر سنگست — هم ترازوی کوه فرهنگست
وزن و رنگش چوشد تمام عیار — آنچه گویند اشرفی بشمار
با چنین رتبه و قبول اثر — اوج قدرش بدان ببال نظر
جنس خوبش که آفتاب لقاست — در خور رتبه رو شناس بهاست
چهرهٔ زرد عاشقانهٔ او — گرچه باشد ز حسن جلوه نکو
کی چو یاقوت سرخ آتش‌خوست — قیمتش ده سه شمارهٔ اوست

در صفت سنگ ماه که حجرالقمر و براق‌القمر هم نامند گوید :

سنگ حجرالقمر ز یك نقطهٔ خال — گردیده سواد گردش بدرو هلال
با رتبهٔ اوج خود قرانی دارد — گاهی بکمال روکندگه به زوال

***

رشید عباسی از شعرای دورهٔ صفویه و معاصر شاه عباس بزرگ و شاه صفی بوده است وی علاوه بر ذوق شعر و شاعری در جواهر شناسی ومعرفت انواع سنگهای بهادار اطلاع کافی داشته و در زمره جواهر شناسان عصر خویش محسوب می‌شده است . او کتاب خویش را در معرفت جواهر بسال

۱۰۴۸ بنظم آورده است و بیت زیر را

بهر تاریخش از در گفتار چهره بنمود گوهر شهوار

مادهٔ تاریخ فراغ از آن ذکر کرده است که نگارنده نتوانست این تاریخ را از بیت مذکور بیرون آرد

در این کتاب دو تاریخ دیگر نیز هست که پیداست که شروع بنظم آن در اواخر سلطنت شاه عباس بوده است یکی ماده تاریخی است که از این مصرع « از گل نو جهان گلستان شد » بدست می‌آید و برابر باسال ۱۰۳۸ است .

و دیگر تاریخی که از مصرع « سر انگشت را بخاتم کن » حاصل می‌شد و بحساب جمل مطابق ۱۰۴۲ است (سر انگشت الف است که بحساب جمل یك می‌باشد و آنرا بر « خاتم » که ۱۰۴۱ است چون افزایند ۱۰۴۲ گردد) این نسخه در کتابخانهٔ ملی ملك بشمارهٔ ۵۲۶۶ مضبوط است .

چگونگی طبع کتاب

چنانکه در پیش اشاره شد نسخ « تنسوخنامه ایلخانی » فراوان و در اغلب کتابخانه‌ها یك نسخه و دو نسخه از آن یافت می‌شود و لیکن نسخه‌ها غالباً بایکدیگر یکسان نیست و در عبارات و زیاده و نقصان جملات و کلمات مختلف و متفاوت است از این روی نگارنده پس از مطالعهٔ بسیار پنج نسخه را که در پیش معرفی نمود و از میان نسخه‌ها بهم نزدیك‌تر بود برای‌مقابله انتخاب کرد . و بواسطهٔ همین اختلاف و زیاده و نقصانها نتوانست هیچ یك از نسخ مذکور را اساس قرار دهد و بعنوان نسخهٔ اصل معین نماید ولیکن چون نسخهٔ (ع) قدیمیتر از همهٔ نسخه‌ها بود و معتبرتر می‌نمود آنرا مقدم بر دیگر نسخ داشت و رونویسی از آن تهیه‌کرد و با نسخ دیگر مقابله نمود. و از جهت اختلاف بارزی که بین همین نسخه‌های پنجگانه نیز موجود بود متن چاپ شدهٔ حاضر بدشواری صورت پذیرفت و گاهگاه برای جمع بین عبارات متفاوت نسخه‌ها که معنی محصلی داشته باشد به تلفیق عبارات وکلمات

نسخه‌ها ناچار گردید. فصول و عبارات و کلماتی که از نسخهٔ (ع) افتاده و کاتب در این نسخه نیاورده و در نسخ دیگر موجود بود بر آن افزود و نسخه را کامل کرد و آنچه از نسخه‌های دیگر برای تکمیل کتاب اضافه کرد در میان علامت پرانتز ( ) نهاد و در حاشیه باز نمود و پس از آن در مطالب کتاب غور و تأمل کرد و کلمات و ترکیبات مرجح را از نسخه‌های دیگر در متن قرار داد و اختلافات را با علامت رمز هر نسخه در حاشیه آورد تا هم اصل هریك از نسخه‌ها محفوظ ماند وهم متن صحیح ومنقح باشد وبقدر وسع و توان خویش دراین کار کوشش کرد که متن درستی مطابق نسخه‌های کهن و معتبر در دست علاقه‌مندان بفرهنگ وادب فارسی قرار گیرد .

و چون نظر آن بود که کتاب از جهت علمی وادبی برای طالبان مفید و سودمند باشد هر جا عبارتی محتاج به توضیح دید و یا لغتی به تفسیر و بیان نیازمند یافت و یا بنظر مغلوط آمد با مراجعه به مأخذی که در این فن در دست داشت ، در تعلیقاتی که درآخر کتاب آورد به بیان و توضیح آن پرداخت وصحیح‌را از سقیم باز نمود بدون اینکه درمتن کتاب ازخود تصرف نماید و تغییری درآن دهد .

در املاء و صورت خط کتاب برای آنکه‌قرائت آن برخوانندگان‌دشوار نباشد از رسم‌الخط نسخه‌های کهن وقدیمی پیروی نکرد وصورت خط‌معمول روز را رعایت نمود و این تغییررا روا و جایز دید .

در دوسه موضع ازکتاب از آنجاکه عبارت ناتمام ونسخه‌ها همه‌یکسان بود برای تمامی‌عبارت وروشن شدن معنی کلمه‌ای یك یاچند براصل متن‌اضافه کرد و برای امتیاز آنرا در میان دوقلاب نهاد و در حاشیه بدان‌اشاره کرد.

نوادر لغات واصطلاحات مخصوص فن‌را که درکتاب یادشده بودبترتیب الفبایی مرتب و با معانی آنها در آخر کتاب افزود که خوانندگان عزیز

بآسانی معنی آنرا دریابند و از مراجعهٔ بکتب لغت و مراجع متعدد بی نیاز گردندو بیهوده وقت گرانبهای خویش‌را تلف ننمایند.

و همچنین الوان و رنگهای بسیاری که در این کتاب آمده بود وغالبا در فارسی بکار رفته و می‌رود جمع نمود و در فهرست دیگری آورد که البته ذکر آن نیز خالی از فائده نخواهد بود.

و برای مزید فائده و سهولت در یافتن لغات و مطالب و اسامی اعلام چند فهرست دیگر با شمارهٔ صفحات در آخر کتاب افزود و باین ترتیب چاپ کتاب را باتمام رسانید.

برای آنکه این کتاب برای مطالعه کنندگان از هرجهت مفید باشد بر آن شد که مرادفات لغات فنی واصطلاحات علمی آنرا بیکی ازلغات اروپائی بیاورد وفائده آنراکامل نماید باین منظور ازفرزند ارجمند دکترمحسن‌مدرس رضوی حفظه‌الله که سمت استادی در دانشگاه آلبرتای کانادا را دارد خواست که او را در این کار یاری نماید و مشارالیه مرادفات صورتی را که ارسال داشته بود بسه زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی تهیه و فرستاد لیکن در اینجا برای رعایت اختصار بایراد لغات انگلیسی اکتفا کرد وازذکر هرسه لغت که ریشه آنها غالبا یکی بود خودداری نمود.

در پایان این مقدمه از صاحبان فضل و دانش متوقع است که ازلغزشها و زلات این بنده که لازمهٔ وجود بشریست بسماحت طبع در گذرند و چنانکه برسهو و خطایی برخورند براین حقیر خویش منت نهند و آگاهم کنند تااز نظر ایشان واقف و مستفید گردد.

بتوفیق باری‌تعالی‌چاپ‌کتاب «تنسوخنامهٔ ایلخانی» باتعلیقات وحواشی و مقدمه دربیستم خردادماه ۱۳۴۸ باتمام رسید.

مدرس رضوی

فهرست منابع و مآخذی که در تصحیح متن کتاب و تهیه توضیحات بدانها مراجعه شده است

۱- آثارالبلاد محمد زکریای قزوینی چاپ مصر

۲- ازهار الاذکار فی جواهر الاحجار تصنیف ابوالعباس احمدالتیفاشی متوفی ۶۵۱ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۳- الالفاظ الفارسیة المعربة

۴- بحرالجواهر محمد یوسف طبیب هروی چاپ طهران

۵- برهان قاطع بتصحیح دکتر محمد معین

۶- تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ اروپا

۷- تحفةالمؤمنین حکیم مؤمن چاپ ایران

۸- تذکرهٔ اولی‌الالباب شیخ داود ضریر انطاکی چاپ مصر

۹- تنکسوقنامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر عکس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه از روی نسخهٔ مورخ ۷۱۳ ایاصوفیه

۱۰- الجماهر فی معرفةالجواهر طبع حیدرآباد دکن

۱۱- جواهرنامهٔ غیاث‌الدین منصور نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده

۱۲- جواهرنامهٔ محمدبن مبارك قزوینی نسخهٔ خطی مدرسه عالی سپهسالار

۱۳- کتاب‌الحشائش نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۱۴- خواص‌الاشجار نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۱۵- صبح‌الاعشی قلقشندی چاپ مصر

۱۶- عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء ابن‌اصیبعه چاپ مصر

۱۷ـ عرایس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب ابوالقاسم عبدالله کاشانی مصحح آقای افشار
۱۸ـ الفخری ابن طقطقی چاپ مصر
۱۹ـ فرهنگ آنندراج چاپ هند
۲۰ـ فهرست ابن‌الندیم چاپ مصر
۲۱ـ کامل ابن‌اثیر چاپ مصر
۲۲ـ فرهنگ نفیسی
۲۳ـ معجم‌البلدان چاپ اروپا
۲۴ـ مفردات مخزن‌الادویه چاپ هند
۲۵ـ منتظم ابن‌جوزی
۲۶ـ منتهی‌الارب
۲۷ـ نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکده الهیات
۲۸ـ نزهت‌نامهٔ‌علائی تألیف شهمردان بن ابی‌الخیر نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی
۲۹ـ نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون (باب چهارم) تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود آملی
۳۰ـ هدیة‌العارفین واسماء‌المؤلفین وآثار‌المصنفین اسماعیل پاشا چاپ استانبول

رموز و علائمی که در تصحیح کتاب حاضر بکار برده شده است

ع ــ علامت نسخهٔ عکسی‌است که از نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا برداشته شده‌است

ب ــ نشان نسخهٔ عکسی که از روی نسخهٔ کتابخانه بریتش موزیوم گرفته شده است

ن ــ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ است

م ــ نشان نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك است

ج ــ علامت نسخهٔ دیگر از کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بخط مرحوم عبرت نائینی است

[] نشان آنست که آنچه در میان آنست از نسخهٔ ب افتاده است

() نشان آنست که آنچه درمیان آن‌است ازنسخهٔ ع ساقط شده‌است افتادگیهای نسخه م و ن و ج وکلمات و عباراتی که ازچند نسخه افتاده غالبا درزیر صفحه بآن اشاره شده است

«» علامت آنست که نسخه بدل کلمه و جمله و عبارتی که در میان آن است در ذیل صفحه می‌باشد

متن

تنسوخ نامهٔ ایلخانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله فاطر الصنائع ، و مبدع البدائع ، و مُلهم الخلائق ، و موضح[۱] الطرائق، الذی انشأ العلویّات ، و جعلها مظهر الاعاجیب ، و خلق السفلیات،وصیّرها مورد التراکیب[۲] ، اخترع بصنعه[۳] ودائع الاخلاق[۴] فی مستودع الاعماق ، و ابدع بقدرته بدائع الاطراف فی بطون الاصداف ، و اطّلع بحکمته الانسان علی مکنونات ضمائر الاحجار ، و علّم بقدرته البشر استخراج مضمونات البحار ، واجمد بصنعه الهواء ، واثقل بقدرته الهباء،والّف بین اسباب[۵] الکیفیّات و تمازج[۶] بین مختلفات الهیآت . فسبحانه من قدیر لایعتوره عجز ولا لغوب[۷] ، و من قیّوم لایعتریه نقص و لاعیوب . نحمده و نستعینه و نتوکّل علیه،ونصلی [علی الاخیار[۸] من بریّته ، خصوصاً علی] محمد [و آله و صحبه الابرار ،] وسلّم تسلیماً کثیراً[۹] .

---

۱ ــ ج ،ن : موضع ؟ ۲ ــ ب : الترکیب ۳ــ ب : اخترع بصنعه ــ نسخ دیگر : کلمهٔ « اخترع » را ندارد ۴ ــ ع : الخلاق ــ م : الاخلاف؟ ۵ ــ ب : الاسباب ۶ ــ م : ویوارح ــ ن ، ج : وبوازح ۷ــ ب : لایعتور عجزو بلاتقویت ؟ ۸ــ م : علی الابصار ۹ــ ب : کثیرا کثیرا

اما بعد چنین گوید محرّر و مؤلّف این کتاب[۱]، محمد بن محمد بن الحسن[۲] الطوسی تغمده‌الله برحمته[۳] که پادشاه جهان مادهٔ امن و امان[۴]، از این ضعیف التماس[۵] کرد، که تألیفی می باید پرداخت[۶] در معرفت انواع جواهر معدنی و غیر آن «از چیزهاءِ طرایف که بحضرت ما می آورند،»[۷] و کیفیّت تولّد، و سبب حدوث آن[۸] از بهترین و بدترین و شبه هر یك، و خاصیّت وقیمت آن، و محافظتشان، بشرحی[۹] تمام بنویس، و بما عرضه‌دار[۱۰]. وچون استعداد آن پادشاه[۱۱] در تحصیل شرف نفس وتشوّق[۱۲] او بحکمت تفرّس می نمودم، وصدق[۱۳] رغبت او باین علم شریف می‌دانستم، این کتاب جمع کرده شد[۱۴]، از گفتار حکماءِ متقدّم[۱۵]، وآنچه این بنده[۱۶] را بتجربت معلوم شده [بود] بحکم ممارست. و آنچه از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده‌است، بدان الحاق کرد.[۱۷] واین کتاب را **تنسوخ نامهٔ**[۱۸] **ایلخانی** نام نهاد[۱۹] چه هر چه بخدمت پادشاهان تنسوق[۲۰] آورند، آنجا[۲۱] یاد کرده شود. ان‌شاءالله تعالی [که] بنظر بزرگوار[۲۲] ملحوظ گردد، و بسمع رضا اصغا فرماید[۲۳].

۱ـ ب : افزوده : نصیرالدین ۲ـ ج ، م : الحسن ـ ع ، ب ، ن : الحسین ؟ ۳ ـ ع : نورالله قبره ۴ ـ ب : افزوده : هلاکوخان ۵ ـ ع : درخواست ۶ـ ب : باید ساخت ـ م ،ج، ن : باید کرد. ۷ـ فقطدر: ع، است۸ـ ع : وکیفیت معرفت انواع آن ۹ـ ع: محافظت ایشان شرحی ـ ب: محافظت آن بشرحی ۱۰ـ م : عرض‌دار ۱۱ـ ع : از پادشاه ۱۲ـ ب : و تشویق ۱۳ـ ع:و هدف ؟۱۴ـ م : کردم۱۵ـ ب :متقدم ـ ع: ماتقدم ۱۶ـ ع : ضعیف ۱۷ـ م: کردم ۱۸ ـ م ، ن : تنسوق نامه ۱۹ـ ع : نهادم ۲۰ـ ع : پادشاه بتانسوخ ۲۱ـ ن ، ج : درآنجا ۲۲ـ ب : بزرگان ۲۳ـ ب :فرمایند

و این گفتار[۱] برچهار[۲] مقالت نهاده آمد[۳] تا طالبان را معرفت وصول بدان آسان باشد[۴]. «انشاءالله تعالی[۵].»

مقالت اول[۶]: در کیفیّت مفرداتی که جملهٔ معدنیّات و غیر آن از مرکبّات عالم سفلی از آن مرکب می‌شود[۷]، و علل معادن بطریق کلی [و آن چهار فصل است.]

مقالت دوم: در جواهری[۸] که از جملهٔ حجر باشد و غیر آن، و علل حدوث هریك، و کیفیّت وجود آن، و شرح معادن و خواص و منفعت[۹] و مضرّت و شبه «و نظیر[۱۰]» آن بطریق صناعت، (و قیمت هریك،) و جلا دادن[۱۱] و آنچه مناسب آن باشد[۱۲].

مقالت سیوم: در انواع فلزات سبعه، و علّت حدوث هریك، وخاصیّت و منفعت[۱۳] و مضرّت آن، و شرح معادن و هرچه مناسب آن[۱۴] باشد[۱۵].

مقالت چهارم: در انواع عطر ومعاجین و داروهاءِ نفیس[۱۶].

۱ـ ع: و این کتاب ۲ـ م: برپنج؟ ۳ـ ب: پی‌نهادم ـ ن: نهاده‌اند ۴ـ ب: حاصل آید ۵ ـ در:م، ن، ج، نیست ودر، ب: انشاءالله واحده العزیز؟ ۶ـم: اولی ۷ـب، ج: مترکب شوند ۸ـب: جواهر ۹ـ ن، ج: وخواص منفعت ۱۰ـ این کلمه در ن، ج، نیست ۱۱ـ ع: صناعت‌وجلا ۱۲ـ م: وهرچه مناسب این کتاب باشند؟ ۱۳ـ ب: و کیفیت وجود آن و خاصیت و شرح معادن و منفعت ۱۴ ـ ب: این ۱۵ ـ ن، ج: و مضرت آن و شرح‌معادن و هـرچه‌مناسب این کتاب باشد ـ ب: درآخر افزوده: والسلام ۱۶ـب: در عطرهاو امثال آن ـ م، ن، ج: عطرو آنچه مناسب‌آن‌باشد.

مقالت اوّل[1]

در کیفیّت[2] مرکبات عالم سفلی و معدنیّات و غیر آن و علل معادن.

1- م : مقالت پنجم ؛ 2- ع: کیفیات

فصل اول

در کیفیّت وجود عناصر[1] که اصول‌اند

واجب[2] الوجود تعالی و تقدّس بکمال قدرت ازلی، و علم لم یزلی، بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاك و متحرّکات آن[3]، در جوف فلك قمر که عالم سفلیست، چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات و مرکبات‌اند، که حیّز ایشان عالم کون وفساد است. و آن خاك است و آب و هوا و آتش. و هر یك را از ایشان[4] حیّزی خاص وطبیعتی[5] مخصوص اعطا کرد، بدان وجه که مادام که در حیّز[6] خویش باشند ساکن‌اند[7]. و چون بقهر و قسر از آن حیّز دور باشند، طبیعت هر یك اقتضاء آن کند که مائل باشند بحیّز طبیعی خویش[8]. حیّز[9] طبیعی خاك مرکز عالم‌است.

۱ـ ع : کیفیت عناصر ۲ـ ب : حضرت واجب ۳ـ «آن» در: ن ، ج، نیست ۴ـن،ج: وهریکی‌را ازایشان ـ ب : وهریك را ازاینان۵ـع: وطبعی ۶ـع : در حد ۷ ـ ع : آرمیده‌اند ۸ـع : مائل حیز طبیعی خویش شوند. ۹ـع: و حیز

وحیّز طبیعی آب مماسّ سطح خاك است ، و مماسّ سطح مقعّر هوا . وحیّز طبیعی هوا مماس[۱] سطح اعلی آب است . «و بعضی از خاك[۲] » تا سطح[۳] مقعّر آتش . وحیّز طبیعی آتش سطح[۴] اعلی هواست تا سطح[۵] مقعّر فلك قمر[۶] . و اشکال جملگی عناصر کریست بحکم بساطت .

وچون [جملهٔ] مرکّبات عالم سفلی از چهار اصل مرکب‌انـد ، واجزاءِ بسیط ایشان [اند] ، بضرورت درایشان قـوّتی می بایست[۷] که صلاحیّت ترکیب بروجه احسن ازآن حاصل توان بود. پس هریك از این عناصر حامل دوقوّت آمدند، یکی فاعله ودیگر منفعله.

قـوّت فاعله یامتفـرّقه[۸] بودیاجامعه . حرارت قـوّت متفرقه[۸] «آتش است[۹]»تاتفریق اجزاءِ اجسام می کند ، مادام که جسمی [اجزاءِ جسمی] دیگر خواهد بود تاتفریق[۱۰] در آن اجـزاء حاصل نشود متّحد بود. [وچون متّحد بود] بعضی‌از وی چگونه جزو دیگر جسمی تواند شد . و برودت (قـوّت جامعه‌است ، تا جمع اجزاءِ اجسام متفرقه می کند .)

قـوّت منفعله[۱۱] یا قابل[۱۲] انفعال باشد بسهولت ، یا قابل انفعال[۱۳] بعسر . رطوبت قابل‌انفعال است‌بسهولت. یبوست قـابل انفعالست بعسر. وتا بروجه مذکور نباشد فائدهٔ اجسام[۱۴] مرکب ازایشان حاصل نیاید.

---

۱ ـ کلمهٔ « مماس » در :ن ،ج، نیست . ۲ـ« و بعضی‌از خاك »فقط‌در:ع، است.۳ـ ع: باسطح ۴ـ ع: « مماس سطح »۵ـ ع : باسطح ۶ـع : افزوده« براین ترتیب تافلك اعظم » ۷ ـب : قوتیست۸ـظ: مفرقه۹ ـم : آنست ۱۰ ـ ن : تفریقی ۱۱ ـ ع : وبرودت قوت منفعله ۱۲ ـ ع : تا قابل ۱۳ـ ع : انفعال است ـ نسخ دیگر «است » ندارد۱۴ ـ م، ب : اجزاء اجسام ـ در نسخ دیگر «اجزاء»نیست.

واجب الوجود« تعالی و تقدّس»[۱] طبیعت آتش گرم و خشك آفرید، و طبیعت هوا گرم و تر، و طبیعت آب سرد و تر، و طبیعت خاك سرد و خشك[۲].

معرفت[۳] [طبیعت] چهار عنصر

بحکم فائده و علّت غایت انسانی[۴] که صورت ایشان[۵] قابل تبدل باشد باسباب[۶] معیّن چنانکه آب صورت آبی خلع کند و صورت هوائی قبول کند،[۷] و هوا آب گردد، و آتش هوا شود، و همچنین بر عکس. و حال باقی عناصر همین حکم دارد در تبدّل صور، و این معنی مشاهد است.[۸]

و در هر عنصری دو کیفیّت موجود، (و) از هر دو[۹] یك کیفیّت مشترك باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند. چنانکه هوا و آتش در حرارت اشتراك دارند، و در رطوبت و یبوست مباینت. هر گاه که یبوست[۱۰] جزوی از جرم آتش بسببی از اسباب بر طوبت متبدل شود[۱۱]، آن جزو هوا شود، زیرا که حقیقت هوا جرمی است گرم و تر، و در این جزو این حقیقت حاصل است، و همچنین هر گاه (که) رطوبت جزوی از هوا بیبوست بدل شود، آن جزو آتش گردد، زیرا که حقیقت جرم آتش گرم و خشك است. و این جزو را این طبیعت[۱۲] حاصل است.

[و] میان هوا و آب[۱۳] [اشتراکست بکیفیّت رطوبت، و مباینت است] بحرارت و برودت. هر گاه که حرارت جزوی از هوا ببرودت بدل شود، باسبابی[۱۴] خارج یا داخل، آن جزو آب

---

۱ ـ فقط در: ع، است ۲ ـ ج، ن: افزوده: وعناصر چهار آفرید والله اعلم ۳ ـ ب: در معرفت ۴ ـ ع: ایشان که ۵ ـ م، ب: انسان ـ کذا ـ عبارت نارساست ۶ ـ ع: تبدیل است باسبابی ۷ ـ ع: «کند» ندارد ۸ ـ ع: افزوده: «دراجسام» ۹ ـ ع: و درهر ۱۰ ـ ج: ویبوست آن ۱۱ ـ ب: مبدل گردد ـ ب، ج: مبدل شود آن جرم ۱۲ ـ ع: حقیقت ۱۳ ـ ب: و میان چهار عنصر ۱۴ ـ ب: وبآسانی ـ ع: وباسبابی.

گردد ، زیرا که طبیعت آب سرد وتراست، وآن[1] جزو را این طبیعت حاصل است.و برعکس هر گاه که (برودت) جزوی از آب بحرارت بدل شود، آن جزو هوا شود ، بعلّت تبدّل[2] کیفیت.

وهمچنین میان خاك و آب اشتراکست[3] در کیفیت برودت ، و مباینت‌است[4] در کیفیّت [رطوبت و یبوست،هر گاه که] رطوبت‌جزوی از آب بیبوست بدل شود[5]، آن جزو خاك گردد، بسبب تبدّل کیفیّت. و برعکس، هر گاه که یبوست جزوی‌از خاك برطوبت (بدل) شود آن جزوآب گردد. (و) تبدّل[6] صورت عناصر ظاهر است و محسوس ، چه بطریق صناعت ، و چه بطریق اسباب خارج ، چنانکه در کوهها باشد . وبسیار بود که[7] دفعة واحدة اندك مایه‌اثری پدیدار آید،چنانکه آن دیگر بدان موضع[8] نقل کرده باشد. و هم آبست که[9] بسببی از اسباب خارج برمقدار هوا غالب شود.وآنرا نخست بخار کند، وزیادت[10] می‌شودتا آنرا آب گرداند، بحکم میل طبیعت، آب قصد حیّز خویش کند ، وبرروی زمین آید. و آبهاء ایستاده که در موضع باشند ازسنگ و غیر آن[11] که امکان ترشّح ندارد، چون[12] حرارت ازخارج بدان مستولی گردد آن آب[13] هواشود . (وهمچنین‌در) هردو عنصری که مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکوریافته شود، و محسوس گردد، و حکم‌باقی همین‌باشد. و کم کسی[14] باشد که از این جنس چیزی ندیده باشد .

---

۱ ـ ع : واین ۲ ـ ن ، ج : تبدیل ۳ـع،ن: اشتراکیست ۴ـ ب: میان ومباینت ۵ ـ ب : ازآب چون بیبوست بدل گردد ۶ ـ ع : تبدل(بی واو) ۷ ـ ن، ج: «که» ندارد ۸ ـ ع : چنانکه دیگر موضع ۹ـب: آنست که ۱۰ ـم،ب:پس زیادت۱۱ـب: موضعی‌باشداز سنگ وغیره‌ـع: که درمواضع باشندازسند و غیرآن ۱۲ ـم : وچون ۱۳ ـع:شود وآب۱۴ـع:و اگر کسی.

و بطریق صناعت اگر دیگی پر آب کنند، و آتش مفرط [متواتر] درزیر دیگ می کنند[۱] آب جمله هوا شود. و اگر انائی که‌درو امکان ترشّح[۲] نباشد پر از یخ کنند، هوائی که بیرون آن انا باشد که ملاصق او بود، آب میگردد. و اگر بر عکس آن کنند[۳] که یخ در[۴] گرداگرد آن انا نهند[۵] چون برودت استیلا گیرد، هوائی که‌در اندرون آن انا باشد آب شدن گیرد. و هر گاه که[۶] آتشی مفرط در اندرون تنوری بیفروزند، بعد از آنکه شعلهٔ آن[۷] آتش کم شود درهوائی که آن شعله مجاور او بوده باشد، اگر فتیله‌ای یا خرقه‌ای یا چیزی که‌قابل سوختن[۸] باشد بدان دارند، در حال مشتعل‌شود. بسبب آنکه آن هوا آتش شده باشد. ودر باقی عناصر همین حکم است، چنانکه اهل صناعت اجرام خاکی صلب را بتدبیر چون[۹] آب کنند. و آبها را بتدبیر متحجّر[۱۰] «و منجمد گردانند[۱۱]» واین چهار عنصر را اصل[۱۲] و مادهٔ است مستقّر مشترک میان ایشان، که‌خلع صور هریکی ولبس صور[۱۳] غریب می کند. پس حکمت ایزدی[۱۴] اقتضا چنان کرد که صور آن عناصر قابل تبدّل وتغیّر باشد، تاهر گاه بسببی از اسباب جزوی مقدّر، وقسطی معیّن[۱۵]، از هر عنصری متصغّر الاجزاء شوند، و درهم آمیزند، آمیزشی که بعداز (آن)[۱۶] تمیّز هریك از اجزاءِ عناصر[۱۷] علی‌حده ممکن نبود. و کیفیّات[۱۸] ایشان دریکدیگر تأثیر و تأثّر کند[۱۹] وفعل و انفعال ایشان

---

۱ ـ ع : می کند ۲ ـ ب : امکان ترشحات ـ م ، ن، ج :حکم ترشح ۳ ـ کلمهٔ «کنند» در: ع، نیست۴ ـ ن، ج : بر ـ م : به ۵ ـ ع :زنند ۶ ـ «که» در: ن، ج، نیست ۷ ـ (آن)فقط در: ع، است ۸ ـ ع : احراق ۹ ـ ع: خوب ۱۰ ـ ب : چون متحجر ۱۱ ـ فقط در: ع،است ۱۲ ـ م ، ج :عناصر را اصل ـ ب : عنصررا اصلی چهار ۱۳ ـ ب : صورت ۱۴ ـ ع ، م : حکمت بی‌علت ۱۵ ـ ج : مقدور قسطی ۱۶ ـ ج : که بعداز آن ۱۷ ـ ب: عناصری ۱۸ ـ ب : و کیفیات وکمیات ایشان ۱۹ ـ ج ،ن : کنند.

بحدّی رسد که کیفیّتی خامس حادث شود مستقر کـه آنرا مـزاج خوانند. وقدرت ازلی[۱] بحسب آن مزاج و بقدر استعداد قبول صورتی از صور،موجودات مرکّب ایجاد کند. فسبحانه مـا اعظم شانه «واعلی برهانه[۲]. »

پس هرمزاجی بحسب کمال ونقصان [آن] واستعدادی[۳] که آنرا باشد، صورتی[۴] نوعی ازانواع موجودات قبول میکند[۵]. آنچه‌مستعدّ قبول صورت‌انسانی(بود)[صورت‌انسانی][۶] وآنچه‌استعداد(قبول) صورت[۷] حیوانی [دارد،صورت حیوانی] بحسب‌امزجهٔ مختلفه قبول می کند[۸]. وهمچنین آن مزاج کـه‌درو استعداد قبول صـورت نباتی باشد، بحسب اختلاف آن (صور نباتی‌مختلف [قبول] می کند، وآن‌مزاج که‌استعداد قبول «صور معدنیات دارد بحسب اختلاف[۹]» آن) امزجهٔ موافق،صور معدنیات«مختلف[۹]» قبول می کند، چون‌زیبق‌و گو گرد، وانواع‌فلزات، وجواهر حجری ، وانواع املاح و زاجات وغیر آن، بتقدیر العزیز ـ العلیم .

و درحدوث‌این‌مرکّبات مختلف مثالی ازروی کمیّت و کیفیّت گفته شود . چنانکه حدوث[۱۰] مرکّبات مختلف ازاین چهـار اصـل روشن گردد .

۱ـم ، ج، ن: ازل ۲ ـ فقط در:ع،است ۳ـ ع: آن و استعدادی‌ـ م : از استعدادی ۴ ـ ع : صورتی‌ـ سایرنسخ : صورت ۵ ـ ب : میکنند ۶ ـ و (صورت انسانی) . درهیچیك ازنسخ‌نیست وبرای تمامی جمله افزوده شد. ودرنسخهٔ ع محل آن سفید است ۷ ـ ب : قبول صورت ۸ـ در نسخهٔ ع، نیست ۹ ـ در: ن ، ج، نیست ۱۰ ـ ع : صورت

اگر تقدیر کنند[1] که چهار جسم باشند ، حامل چهار رنگ[2] زرد وسرخ وسبز وسیاه ، و از آن هر جسمی که حامل[3] رنگی باشد ، یك جزو متساوی بگیرند ، وبسحق آنرا امتزاجی دهند ، حاصل[4] آن مجموع رنگی شود که خلاف هرچهاررنگ باشد[5]. و اگر دیگر بار ترکیبی (کنندهم) از این چهار رنگ اما بغیر تساوی، آن مجمـوع را رنگی دیگر باشد[6] « بخلاف ترکیب اول[7] » وهمچنین لاالی نهایة .

(مثالی[8] دیگر اگر جزوی آرد کنند و جـزوی فانید کوفته و جزوی روغن و آنرا بپزند خاص نوعی[9] حلوا باشد .

واگر فانید را حل کنند نوعی دیگر حلواباشد . واگر بجـای آرد نشاسته کنند، نوعی دیگر «حلوا»[10] باشد. وهمچنین هراختلافی که در احادی می‌افتد سبب اختلاف آن ممتزج می گـردد . « والله اعلم بالصواب»[11]).

---

۱ ـ ع : کند ـ ب : واگر تقدیر کنند ۲ ـ ع : دیگر ۳ ـ ع : هرجسمی رنگی‌که حامل ۴ ـ ب : حامل ۵ ـ ب : باشد . تمثیل آنکه ازچهار عنصر ترکیب تولدکند ۶ ـ ع : اما در مساوات تغیری‌کند رنگی ۷ ـ فقط در: ع،است وپس ازآن افزوده شده : آید ۸ـ ب : افزوده« باشد» ۹ ـ ن ، ج : نوع ۱۰ـ کلمهٔ « حلوا»در:ب، نیست ۱۱ـشش سطر قسمت میان پرانتز ازنسخهٔ ع افتاده است ـ م ، ج ، ن : «والله اعلم بالصواب » ندارد .

فصل دوم

در علل معادن بطریق کلی [1]

معدن[را] از عدن گرفته‌اند ،وعدن قرار گاه باشد،ومر کزهر چیزی را از [روی] لغت معدن آن چیز گویند . و معهودست که هر جایگاه که جوهر[2] درآنجاتولّد کند، آنرا معدن آن جوهر گویند. (ومعادن گاه‌باشد که[3] ظاهر گردد،و گاه‌باشد که منقطع‌شود) . و اکثر در زمینهائی‌پدید می آید[4] که از اعتدال انحرافی یافته باشد، و بافراط و تفریط [5] حرارت وبرودت برون شده[6]. ودرآن زمینها صلابتی تمام باشد. وتجاویف آن‌بخاراتی[7] باشد محتقن،واین معنی در کوهها بیشتر باشد، یانزدیکی کوهها[8]. « و درصحراها »[9] کم اتفاق‌افتد[10]. وعلّت وجود اکثر معادن از روی کلی شعاع آفتابست و از روی جزوی[11]

۱ـ ع : اجمال ۲ـ ب : گوهر ۳ـ ج، ن : وگاه‌باشدکه معادن.
۴ـ ع : آیند ۵ـ کلمهٔ«تفریط»در:ع،نیست ۶ ـ ع : رسیده ۷ـع:بخاری تمام ۸ ـ ع: یا نزدیکی بکوه ۹ـ در:ج،ن، نیست۱۰ـ ع :کم تولد کند ب : وکم اتفاق افتد غیرمذکور ۱۱ـ ع:وجزوی.

(شعاع)[۱] کواکب چون شعاع آفتاب[۲] را مکثی باشد زیادت برمسامتهٔ زمین بموضعی[۳] وشعاع او برزوایای[۴] قائمه، بدان [موضع] می پیوندد[۵]. و تجاویف [آن موضع را آفتاب سخونتی زیادت[۶] می کند و برودتی که در آن تجاویف] باشد منضغط می شود، و حجری پدید می آید. واگر مکث اشعهٔ آفتاب اندک[۷] باشد، آن برودت را بسبب اندک[۷] مکث آفتاب مددی[۸] باشد، و بخارات محتقن[۹] شوند، انجمادی وتحجّری[۱۰] حاصل می آید، و تولّد معدنیّات مختلف بدین دو سبب باشد (در معادن) . و باشد که معادن در سبیل رودها باشد ، و باشد که سیلها از کوهها بر معادن بگذرد[۱۱] ، و موضعی را معدنی کند . و علّت تکوین اکثر معادن آن باشد که در تجاویف زمینها بخاراتی باشد ترمائی[۱۲] ، یا بخاری (خشك) دخانی ، و بمکرّر شدن طریان حرارت و برودت برعقب یکدیگر بسبب اشعهٔ آفتاب ، و مسامتهٔ آن و خلاف مسامته ، وبسبب حرارتی و برودتی که در آن تجاویف حادث [می] شود، بسبب تغیّر[۱۳] هوا یا باسبابی[۱۴] دیگر ، چون میغ وکوه[۱۵] بلند ، که مانع شعشعهٔ آفتاب باشد[۱۶] ، (یا موضع در غایت انخفاض بود، یاموضعی که شعاع آفتاب برآنجا افتد) وعکس آن منعکس[۱۷] گردد، آن موضع را سخونتی

۱ــشعاع فقطدر: ع، است ۲ــ ع : کواکب ۳ــ ب : موضعی ۴ــع: و شعاع برزوایاء ۵ــ ع: پیوندد ۶ــ ن، ج، م: زیادت آفتاب ۷ــ ع: اندکی ۸ــ ب: و مددی ۹ــ ب: مخنق؟ ۱۰ــ ب : و بخحری ۱۱ــ ب ،ن،ج: کهدر آن معادن بود بیاید ۱۲ ــ برمابین ؟ ۱۳ــ ج: وبسبب تغییر ۱۴ــ ب: یااسبابی ۱۵ ــ ب : میغ وکوه ــج : چون منیع کوه ۱۶ ــم ، ب : که مانع شعاع آفتابند ــن،ج: کهمانع شعاع آفتاب برآنجا افتد؟ ۱۷ــب: که منعکس.

حاصل آید ، یا برعکس که فصل[۱] برودتی ، یا هبوب بادهای شمال یا جنوب[۲] بموضعی میرسد ، یا مانعی بود که نرسد ، یا دریائی باشد بر مهبّ آن بادها، تا بخارات[۳] بدان موضع می‌رساند، ویا دفع می‌کند. این جمله تغیّرات بسبب تغیّر[۴] هوا باشد . و بواسطهٔ این تغیّرات[۵] تغیّر تجاویف زمینها باشد . و اکثر تکوین معادن در زمستان باشد . و اکثر ظهور جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود ،در تابستان بود . وعلّت حقن بخارات باشد که بسبب سردی[۶] هوا تحلیل نپذیرد، و تغیّری[۷] حاصل شود. بعد[۸] از آن بسبب حرارت تابستان منحل شود[۹] و فضول این[۱۰] مترشّح گردد بظاهر[۱۱]، چنانکه بیشتر رطوبات درابدان‌حیوانات در زمستان[۱۲] محتقن باشد، و بتابستان[۱۳] تحلیل پذیرد ، و ترشّح کند بعرق ، تقطیر مسام و غیر آن، بسبب(آنکه) حرارت تفتیح[۱۴] کند. و بخارات را بظاهر افکند. وبرودت برعکس این معنی[۱۵] باشد. و منع[۱۶] تحلیل واحتقان ازو حاصل آید[۱۷] .

وتکّون معدنیّات رااسباب مختلف بسیاراست، بعضی بطریق احتراق[۱۸]

۱ـ ب : یا بواسطهٔ فصل ـع : فضل ۲ـ ب: شمال وجنوب‌که ۳ ـج، ن: یا بخارات ۴ـج،ن : تغییر ۵ ـ ع : تغیرات ۶ـب:که بسردی ۷ـج : وتغییری ۸ ـ ب : وبعد ۹ ـ ع : منجلی ۱۰ـ ب،ن : وفصول آن۱۱ـب : وبظاهر ـ «بظاهر» در:م، نیست ۱۲ ـ کلمه « در زمستان » در:ج، ن، نیست ۱۳ ـ ع : بتابستان ـ ج : و در تابستان ۱۴ ـ ب : تفسیح ؟ ۱۵ ـ کلمهٔ «معنی» فقط‌در: ع،است ۱۶ ـ ع: و میغ ۱۷ـ م : بظاهر آید۱۸ ـ ب،ن،ج: بعضی باحتراق.

باشد چون انواع نمکها و زاجات و نوره‌ها [۱]، و بعضی [بیشتر] چون انواع جواهر حجری. (و) دلیل [۲] براین آنست که هرچیزی را که بسوزند،و بعد از آن بشویند، و حل کنند پس عقد کنند، بقدرقوّت آن چیز ملوحتی در آن پیدا می‌آید. و اصحاب صناعت املاح می کند[۳]؛ و هرچیز که آنرا تکلیس کنند بضرورت درو [۴] [ملوحتی پیدا شود].

[و جملهٔ سنگها]« در اصل [۵]» گلیست متحجّر شده ، و دلیل محسوس براین آنست که چـون آتش بسیار بر گلی بیفروزند، آنرا سفال کند . و اگر بیشتر بیفروزند ، باشد که سنگ [۶] گردد . و در شهرهائی که سنگ آسیانباشد ازآن طریق صناعت از گل پخته سنگهای آسیا کنند [۷] .

۱ـ ع : و بوره‌ها ۲ ـ ع : اصلاح ـ عرایس : و اصحاب صناعت اکسیر بطریق صناعی املاح می‌کنند ۳ ـ م : درآن ۴ ـ از این موضع چند ورق از نسخه ب افتاده است ۵ـ و در م ، ن، ج : « دراصل » نیست ۶ـ م ، ن ، ج : افروزند مانند سنگی ۷ـ ع : از گل پخته آسیا سازند.

فصل سوم

در کیفیّت تحجّر جواهر معدنی

چون حرارت مائی مستولی شود بر اجـرام ارضی که با مائی آمیخته باشد، و مخمّـر شده که آنرا گل خوانند، حرارت طبیعی‌مثل حرارت شعاع آفتاب، یا حـرارتی غیر طبیعی چون مجاورت جام[1] گرم، یا حرارتی‌صناعی چنانکه گل را در آتش نهند، وآتش متواتر می‌افروزند، تا درآن گل رطوبت نماند، و یبوست بروی غالب گردد، سفال[2] گردد. و چـون تأثیر حرارت بافراط باشد رطوبت را نشف کند، تا صلب گردد، و مانند سنگ‌شود[3]. و اگر با تخمیر آن گل اجزاءِ هوائی آمیخته بود، آن سنگی باشد رخو برمقدار آمیختگی اجزاءِ هوائی. و اگر تخمیر آنرا بیشتر انضمامی بود، و خالی باشد از تخلخل، و اجزاءِ آن کمترباشد، آن سنگ[4] در غایت صلابت باشد

۱ــ م، ن، ج: حام ۲ــ ع: وسفال ۳ــ کلمه «شود» در م، ج: نیست ۴ــ ن، ج: آن سنگ در سنگ.

چون حجر الماس، و جزع و یاقوت سپید [۱]. و تولد [۲] احجار بطریق [۳] دیگر تواند بود ، چنانك آفتاب مدّتی مدید در خاکی یا در سنگی تابد، تا [۴] بکثرت حرارت شعاع آفتاب محترق گردد ، بعد از آن بمدّتی دیگر آب بر آن جرم محترق می گذرد تا منحل شود [۵] ، بعضی از آن با آب بیامیزد و سیلانی پذیرد ، بعد از آن حرارتی معتدل در آن تأثیر [۶] کند بمدّتی دراز ، تا خشك شود ، پس برودتی در آن تأثیر کند، تا منجمد گردد و سنگ [۷] شود. اکثر از جواهر [۸] هم بدین ترتیب متحجّر می گردند [۹].

و هر جوهر که شفّاف باشد مادّهٔ او آبی بود باختلاط [۱۰] ارضی لطیف باهم آمیخته ، چون بلّور ولعل ، وبعضی زمرّد و یاقوت و غیر آن ، وبعضی ازعقیق. و مادّهٔ بلور مائیتی [۱۱] بوده باشد در غایت صفا ، و دلیل براین معنی منجمد شدن آب است در زمستان. و هرچه مایع شود ، بضرورت اورا وعائی باید [۱۲] تا آنرا پیش‌از متحجّر شدن نگاه می‌دارد، و مانع می‌باشد تا متلاشی نشود ، چون مدّتی باید تامتحجّر شود ، و این صورت بیشتر باشد ، و چون متحجّر شد آنرا وقایت و حافظی باشد ، بحکم نفاست جوهر .

۱ـ کلمهٔ « سپید » در ع: نیست ۲ـع،ن: و توالد۳ـ ن ،ج: بطریقی ۴ـ ع : یاسنگی تابد یا ۵ـ ع : تامتجلی شود ـ تا منحل شود تا ـ ن ، ج : تا منحل شود یا ۶ـ م : اثر ۷ ـ ع : و سنگی ۸ـ ع : جواهرات ۹ـ ع : می گردد ۱۰ـ م : با اخلاط ۱۱ـ ع : بلـورهائی ۱۲ـ ن ، ج : و هرچه مانع می‌باشد بضرورت‌اورا رعایتی باید

و هرچه غیر شفّاف [باشد[1]] ارضیّت[2] ماده آن بیشتر بوده باشد ، چون فیروزه و جزع و دهنج ولاجوردو بسدّ و فلزّات سبعه.

۱ ـ در م : نیست ۲ـ ع : ازصفت ـ م : ارضی است

فصل چهارم

در علل الوان جواهر

جملهٔ الوان[1] ابتـداء بیاض[2] باشد ، و نهایت سواد[3] . و کل الوان متوسط باشند میان بیاض و سواد ، و بیاض از سواد بتدریج[4] ترقّی می کند تا بـدرجهٔ سواد رسد ، که غایت اوست . و از ازدواج بیاض و سواد رنگهاءِ مختلف حاصل می‌شود ، که هریك از آن جمله چون بایکدیگر بیامیزند ، لونی خاص حاصل شود . و در هر لونی دو طرف افراط و تفریط بود . چنانك مثلاً لون زردی را با کبودی چون بیامیزند لون سبزی حاصل شود . و لون سبزی را میان دوطرف افراط و تفریط او عرض باشد[5] . و جملهٔ رنگها را همچنان و در آن عرض لونها[6] سبز باشد که میان ایشان تفاوت بسیار باشد در سبزی[7] . چون فستقی و زمرّدی و زنگاری (و نفطی[8]) و غیر آن . وچون

۱ـ ع : الوان جواهررا ۲ـ ع : سپید ۳ـ سیاه ۴ـ م : میان هر دو ازبیاض بتدریج ۵ـ ع : را دو طرف او عـرض باشد ۶ ـ ع : الوان ۷ـ ع : که‌تفاوت میان ایشان بسیار بود۸ـدر م : نیست.

این تفاوت درست است ، تفاوت الوان نامحصور باشد . و علّت بعضی از الوان[۱] جواهر بحسب امتزاج ارضی و ترابی باشد ، که با مادّه آن جواهر آمیخته بود . چنانکه مثلاً دریك پاره جزع الوان بسیاراست. و قیاس چنان اقتضا می‌کند که آن طبقه‌طبقه است هر طبقه‌ای ملوّن بلونی مخصوص ، و هر گاه که سنگی باشد که بسببی[۲] از اسباب شعاع آفتاب بوی نرسد[۳] مدّتی دراز ، و بدین سبب اجزاءِ آن سنگ ضعیف شود ، و رطوبتی در آن اجزاء استیلا گیرد، این‌صورت صورت کلّی شود. بعد ازآن بسببی دیگر هواءِ[۴] گرم بدان گل محیط شود، وآنرا دوامی‌بود. چندانچه بجذب[۵]، آن رطوبت خشك گردد ، وانواع گلهاءِ متلوّن و غیر آن بدین سبب تولّد کند . و هر سنگی را از آن سنگها که مادّه آن گلهاست این معنی(درو[۶]) مشاهد و محسوس است، چون گل سرخ و سفید و زرد و کبود و سیاه و دیگر الوان .

و چون این گلها بسبب حرارت شعاع آفتاب خشك گردد ، و مفتت شود[۷] و تماسك اجزاءِ آن باطل گردد، از هریکی نوعی[۸] خاك بلونی[۹] مخصوص حاصل شود . و میان این الوان هر گاه که امتزاجی و ازدواجی‌می‌افتد، لونی[۱۰] دیگرحاصل می‌شود. چنانکه میان خاك زرد و کبود ، چون امتزاجی و اختلاطی افتد ، بحسب قلّت و کثرت یك

۱ ـ ع : بعضی الوان ۲ ـ ن ، ج : که نسبتی ۳ ـ ن ، ج : برسد
۴ـ م : هوای ـ ن ، ج : هوائی ۵ـم ، ن، ج : بحدت ۶ـ ج ، ن: ندارد
۷ـ م : متفتت گردد ۸ـم : از هریك نوع ـ ن : ازهر یکی نوع ۹ـ ن ، ج : بلون ۱۰ ـم ، ن ، ج: لون.

لون ، لونی دیگر حادث شود . یعنی سبزی مخصوص حاصل آید . اگر زردی زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد روشن . و اگر کبـودی زیادت باشد (سبزی باشد)[۱] تیـره رنگ . و همچنین اگر میان دو لون سیاهی و سفیدی اختلاطی افتد ، رنگ اکهب[۲] عودی ازآن حاصل آید . (والعلم عندالله[۳]).

۱ـ در ع : نیست ۲ـ ع : اکهف؟ ۳ـدر ع : نیست .

مقالت دوم

**در جواهر که از جملهٔ حجرّیات باشد
وکیفیت حال معادن وخاصیّت ومنفعت
و مضرّت وقیمت هریك [1] و جلا دادن
و آنچه مناسب این نوع باشد[2]**

۱ـ ع : و قیمت آن ۲ـ درتمام نسخ بجز نسخه ـ ع ـ فصل اول در نعت یاقوت و انواع آمده و فقط در ع : ابتدا بذکر مروارید شده و پس از آن یاقوت آمده. و ازآنجا کهدر فصل یاقوت مصنف پس ازشرافت وعزت یاقوت فرموده « پس بحکم این مقدمات ابتدا با شرف جواهرات اولیتر و آن یاقوت است »معلوم است مقدم بودن مروارید چنانکه درنسخهـ ع ـ است درست نیست

فصل اول[1]

در نعت یاقوت و انواع آن[2]

بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیس‌تر[3] جواهر یاقوت است ازروی طبیعت ، و متانت صورت ، و فائدهٔ خاصیّت و بقاءِ جسمیّت ، وزیادتی قیمت ، باری تعالی می‌فرماید : در تشبیه حوران بهشت « کانهّن الیاقوت و المرجان ». و چه دلیل باشد زیادت[4] ازین که باری سبحانه وتعالی تشبیه بیاقوت می کند . و از احادیث نبوی صلوات‌الله علیه در تفاصیل بهشت و قصرهاءِ آن آمـده است ، که بعضی از مطیعـان اهل اسلام بسبب کمال درجات[5] ایشان در بهشت قصرها[6] کرامت کند از یاقوت سرخ . و این دلیلی[7] است واضح برشرف و عزّت یاقوت، پس بحکم این مقدمّات ابتدا باشرف جواهر اولیتر و آن یاقوت است . وعلّت آنکه یاقوت با آتش مقاومت می‌تواند کرد ، و اجزاءِ اورا متفتت[8]

۱ـ در ع ، ج ، ن : دوم ۲ ـ در صفت انواع یواقیت ۳ـ ع : و عزیزتر جمله ۴ـم : زیادتر ۵ـم : نسبت درجات ۶ـ ن ، ج : قصرهائی ۷ـ ع،ن ، ج : دلیل ۸ـ ن، ج: واجزا اورا آتش مفتت .

نتواند کرد، آنست که رطوبت او بایبوست او اختلاطی[۱] کامل یافته‌است و ثباتی تمام پذیرفته. و صورت مزاجی او را استحکامی حاصل شده، آتش تفریق اجزاء آن نتواند کرد.

در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی[۲] یاقوت «دوقسم‌است، در قسمت اول[۳]» باعتبار لون برچهار جنس[۴] است: سرخ و زرد و کبود و سفید. و هر جنسی[۵] شبه او جوهری است از روی لون وصلابت و جلا و غیر آن، که تمیز میان آن اشباه و اجناس جز جوهری حاذق یا حکّاکی عالم[۶] نتواند کرد. و خواص آن اشباه هرگز بخاصیت و فعل یاقوت نرسد. و شریف‌ترین و عزیزترین اجناس یاقوت سرخ‌است بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت است، و توابع فرح. و علامت اشتعال حرارت غریزی است. و دیگر آن نوع[۷] عزیزالوجود است، و بیش قیمت. و خواص و فعل و اثر آن زیادت ازجملهٔ انواع یاقوت است. و او جوهریست که سوهان برو کار نکند. و هیچ جوهر اورا نتراشد، مگر سنگ[۸] الماس. و او جملهٔ جواهر صلب را بتراشد. و اگر یاقوت را بکرّات بآتش[۹] برند، وچندان گرم کنند که رنگ آتش گیرد، هرگز تباه نشود. «و صورت او متفتت نگردد. و جرم او را[۱۰]» عناصر نیست نتواند[۱۱] کرد. و یاقوت را بلغت فرس یاکند

۱ـ ن، ع، ج: اخلاطی ۲ـ ع: برطریق اجمال ۳ ـ در ع: نیست
۴ـ ع: قسم ۵ـ ع: وجنسی ۶ـ ع: اشباه جز جوهر عالم یاحکاکی حاذق
۷ ـ م: و دیگر انواع ۸ـ کلمهٔ «سنگ» در ع: نیست ۹ـ ع: در آتش
۱۰ـ م، ن، ج: و صورت او ۱۱ـن، ج: نتوانند

گفته‌اند، و لفظ یاقوت عربیست .

(سخن) در معرفت معدن[۱] یاقوت

معادن جمله (انواع[۲]) یاقوت سرخ و جز آن[۳] درزمین هند[۴] است ، درطرف شرقی قریب بجزیرهٔ سرندیب در طرف دریاءِ هر کند ، درقدیم الایام در میان آن سنگها چیزی یافته‌اند، مثل غلافی سفید رنگ، مانند اناری، و در میان آن پارهاءِ یاقوت مثل دانه‌هاءِ انار ، آن غلافها را شکسته‌اند ، و یاقوت را ازو[۵] برون کرده‌اند . و لعل « و بلور و جمس هم در غلاف است»[۶] ، چه هرجوهر معدنی که شفّاف بود ،(اقتضا چنان می کند که در غلاف بود ، بسبب آنکه هر جوهر که آن شفاف باشد[۷]) در ابتـداءِ خلقت مادهٔ او مائی[۸] بوده باشد ، بسببی از اسباب منجمد و متحجّر شده ، و هر جوهر که مائی بود ، البته او راوعائی[۹] باید ، تا آن ماده متلاشی نشود .

و جماعتی از معتمدان تجّار[۱۰] حکایت کردند که در حدود سرندیب صحرائی است که در فصل بهار سیلهای بسیار می آید[۱۱] . و در فصل تابستان منقطع می‌شود[۱۲] . بعداز انقطاع سیل ریگهاءِ آنرا می‌شویند. و ازآنجا ریزه‌هاءِ یاقوت خرد[۱۳] از همهٔ الوان سرخ و زرد « و کبود

۱– ع : معادن ۲–درع: نیست ۳– ن ، ج: و غیرهم ۴–م : هندوستان ۵– م : ازآن ۶–ن ، ج: نیزهم دراین غلاف است و بلور وجمس ۷–آنچه میان پرانتز است فقط در نسخهٔ ع :است ۸– ن«مایی» این کلمه در نسخهٔن: خط خورده و در بالای سطر به «مائیتی » اصلاح شده ۹– ج ، ن : وعاء ۱۰– ع :که از معتمدان تجارند ۱۱– ج ، ن : می‌آیند ۱۲– ج ، ن : می‌شوند ۱۳– ع : سرخ وزرد .

و سفید[۱] » می‌یابند[۲] ، چنانکه ده پاره از آن کما بیش دانگی باشد. و آنرا جوهریان سیلابی[۳] خوانند . و آن سیل که آنرا « می آرد آنچه خرد است آنرا حرکت می‌دهد . و ممکن است که آن سیل از جا و موضعی دورتر آید ، و آن یاقوت پارها اگرچه بزرگ بوده لیکن[۴] » بسبب حرکت بسیار ، و مصادمت احجار دیگر که در مسیل آن سیل[۵] بوده باشد پارهاءِ خرد می‌شود . و املس می گردد . و این سخن مؤکّد است که معدن یاقوت درزمین هند باشد ، و در کوههای سرندیب[۶]. و یمکن که این[۷] زمان درزیر آب پنهان شده باشد . و آن حدود آب بگرفته . و گفته‌اند که معدن یاقوت سفید و زرد و کحلی هم نزدیك سرندیب است[۸] از حدود سیلان و بلکران[۹] در کوهی که آنرا برق خوانند . و دائماً بخارات است[۱۰] در تجاویف آن کوه که بحرکت طبیعی قصد (حیّز[۱۱]) خویش می کند . و بحرکت عنیف از آن تجاویف اخراج می کند . و در آن بخارات نوعی از دهنیّت است که دائما مشتعل می‌شود ، و در دریائی که در آن حدود است راه بدان برند که درشب آن اشتعال (می‌بینند . و بروز بسبب شعاع آفتاب آن اشتعال) محسوس نباشد[۱۲] . و آنجا کوهی است که مهبط آدم است علیه السلام

۱ــ « و کبود و سفید » در ع : نیست ۲ــ ع : خرد می‌یابند ۳ــ م : بسیلان ــ ن ، ج : سیلانی ۴ــ ع: و سیل که آنرا حرکت می‌دهد آنچه خردست می‌تواند آورد، و لیکن ۵ــ کلمهٔ «سیل » در ع: نیست ۶ــ ع: در کوههای هند باشد وسرندیب ۷ــ ن، ج ، م : که‌دراین ۸ــ کلمهٔ (است) در ج ، ن: نیست ۹ــ ع : و مذکدان ؟ ۱۰ــ ن ، ج: بخاراتی است ۱۱ــ در م : نیست ۱۲ــ ع : نامحسوس باشد

و یعقوب کندی آورده است : که معدن یاقوت در جزیره ایست که بعداز سراندیب است ، در کوهی که آنرا راهون خوانند . در غایت بلندی ، و بر آنجا رفتن بهیچ وجه ممکن نیست، و چون از آن کوهها[1] سیل می آید ، در میان آن ریگها یاقوت می آورد .

و ابوریحان در کتاب خود آورده است : که جماعتی از معتمدان تجّار حکایت کردند[2] که مادر دریاءِ هند در کشتی بحوالی آن جزیره رسیدیم ، باد مخالف بود ، کشتی را لنگر نهادند[3] یکی از جملهٔ ما از کشتی برون شد که این کوه را می‌دانست ، بنظّاره[4] بحوالی آن کوه شد ، غاری دید برهمنی در وی متوطّن . آن مرد از برهمن پرسید و بدو تقرّب نمود . چون عزم مراجعت کرد ، برهمن پاره‌ای یاقوت سرخ ، قرب یك مثقال بدان مرد داد . مرد بکشتی باز گشت ، و دیگر طمع در خیال او افتاد . قدری میوه و طعام بنزد[5] برهمن برد. و برهمن[6] او را گرامی داشت . و مکافات آنرا یك پاره یاقوت دیگر پنج مثقال[7] بوی داد . مرد پرسید که این‌سنگ از کجا حاصل کرده‌ای. برهمن گفت که باوقاتی و احیانی از این کوهها سیلی[8] عظیم آید ، چون بایستد[9] من از این غار بتعجّب برون آیم ، تاچه بینم در این صحرا ، ازعجایب در مسیل این سیل ، دوپاره سنگ یافتم . بازرگان

۱ــ م : وچون ازآنجاکوهها ؛ ۲ــ ع : کرده‌اند ۳ــ ع : کردند ۴ــ ن ، ج : و بنظاره ۵ــ م : نرد ۶ــ ع : و اورا ۷ــ م : او را یکپارهٔ دیگر یاقوت که پنج مثقال بود ۸ــ ن : سیل ۹ــ م : باز ایستد.

برهمن را گفت که من بعد[۱] ازین سنگ از جهت من طلب، کن تا بوقت بازگشتن (آنرا) بستانم، که این سنگ را در بلاد ما عزّتی عظیم باشد. برهمن قبول کرد. و بازرگان براهی دیگر بازگشت.

امّا از (آنجا که) وقوف[۲] افتاده است[۳] غالب ظنّ آنست که معدن یاقوت در کوههائی‌است که مسامت خط استواست. و از روی طبیعت چنان اقتضا می کند که معدن اودرچنین موضعی باشد. که اعدل مواضع بود. و مَلِك آن زمین دائماً مشرفان را نصب کرده باشد، تا هر چه از یاقوت رمّانی و بهرمانی یابند[۴] بجهت خزانهٔ خویش بر گیرند. و آنچه ریزه و بد رنگ باشد، بکارکنان و کوه کنان[۵] دهند تا بتجّار می‌فروشند. و از یاقوت هرچه بغایت خوبست در قدیم افتاده است.

معرفت[۶] انواع یاقوت (سرخ)

اشرف و با طراوت‌تر و نیکوترین انواع یاقوت سرخ است. وآنرا[۷] بهرمانی خوانند یعنی (رنگ او) برنگ معصفر (ماند). و بعد ازآن[۸] رمّانی. یعنی بدانهٔ[۹] انار می‌ماند. و بدرجه‌ای از بهرمانی نازل‌تر[۱۰] است. و خواص و فعل و اثر او چون بهرمانی است.

ابوریحان گوید: هردو یکی‌است در زمین ایران رمّانی[۱۱] بهتر

۱ـ کلمهٔ (بعد) در ن، ج: نیست ۲ـع: اما از وقوف که ۳ـ (است) در ن، ج: نیست ۴ ـ ن، ج، م: تاهرچه یاقوت رمانی ۵ـم: و کوه‌زاکان ـ ن، ج: وکوه‌کاران ۶ـم: درمعرفت ۷ـدر ن، ج: کلمهٔ (آنرا) نیست ۸ـ ع: یعنی برنگ معصفر وبعدازو ۹ـ م، ج، ن: که بدانهٔ ۱۰ـ ع: نازکتر ۱۱ـم: رماني را درایران زمین.

نهند. و در هند بهرمانی[۱]. و بعداز آن ارغوانی باشد ، (که اندک تیره بود ، و مانند رنگ ارغوان بود .) و قیمت (رنگ) ارغوانی از رمّانی[۲] کمتر باشد .

و طبقهٔ چهارم وردیست که رنگ او[۳] بگل سرخ ماند . و ازاین نوع بیشتر افتد . و بعضی از این نوع بکبودی گراید، آنرا قیمت کمتر از لعل باشد، وآنرا[۴] بنفسجی خوانند. ونوعی دیگر است[۵] که آنـرا خمری خوانند ، رنگ[۶] او بشراب سرخ تشبیه کرده‌اند . ونوعی دیگر است که آنرا لحمی گویند، که بگوشت پاره ماند است. و نوعی[۷] دیگررا خلّی گویند، که بسر کهٔ سرخ ماند. پس بگلناری[۸]. و چندانکه لون[۹] و قیمت تنزّل می کند ، در اثر و خاصیت نازل‌تر می‌شود . و از[۱۰] انواع مذکور آنچه برنگ و طراوت و صفا و قدر کامل‌ترباشد، و بی‌عیب‌تر (باشد)[۱۱]، قیمت و خاصیّت و اثر و منفعت آن بیشتر بود .

و چنین گویند که وقتی یاقوتی بوده‌است شب‌افروز، که آنرا کوکبی خواندندی ، و بشب چون چراغ بیفروختی ، و گوهر شب چراغ عبارت از آنست . و کسری انوشروان[۱۲] را بوده است ، وبعد

۱ـ م : بهرمانی را ۲ـ ع : باشد و قیمت ارغوانی ازرمانی ۳ـ ن، ج : آن ۴ـ ع : آنرا (بی‌واو) ۵ـ م : و بعضی دیگر هست ۶ـ ن : و رنگ ۷ـ م ، ج ، ن : و انواع ۸ ـ ع: بکناری ؟ ۹ـ ع : درلون ۱۰ـ م : و از این ـ ن ، ج: و این ۱۱ ـ کلمهٔ (باشد) در ن، ج : است ۱۲ـ ن، ج : انوشین‌روان .

از آن بدست خلفاءِ بغداد افتاده است[۱].

و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است: یکی (را دُرّ یتیمه میخواندند[۲]، سه مثقال بود، از دریـای خارك بر آوردند، در نزدیك[۳] فارس. و دوپاره یاقـوت بوده است، یکی) مثقالی. و یکی چندِ جوزی. چون (عمر) مهدی بآخر رسید، این دوپاره یاقوت[۴] بدو پسر خود هادی و رشید داد[۵]. چون هادی بخلافت بنشست، ببرادر خود رشید[۶] فرستاد. و جوهری که او داشت ازو بخواست. گفت بیادگار پدر دارم، بدو نداد، و بآخر[۷] آنرا در دجله انداخت. چون نوبت خلافت برشید رسید غـوّاص را فرمود، که در فلان جای پاره‌ای یاقوت در آب انداخته‌ام (بر آور)[۸] غـوّاص چون فرو رفت در غوطهٔ اول بر آورد. شاد شدند. و آنرا بفال نیکو گرفتند. و بوقت رسیدن خلافت بمقتدر تلف کرد. تا بروزگار قاهـر و راضی، در خزانهٔ خلفا جواهر طلب کردند بود؟

فصل در معرفت یاقوت زرد

یاقوت زرد نیز بانواع[۹] باشد. بهترین مشمشی باشد بعد، از آن معصفری که اندکی با گل معصفر زنـد، بعد از آن شمعی (یعنی

۱ ـ ع: افتاد ۲ ـ م: میخوانده‌اند ۳ـ م: نزدیکی ۴ ـ ع: افزوده: (بوده است) ۵ـ ع: بخشید ۶ـ کلمهٔ (رشید) فقط در ع: است ۷ـ ع: افزوده: حکایت ـ درنسخ دیگر نیست ۸ـ کلمهٔ (بر آور) در ع: نیست ۹ـ م، ن، ج: انواع.

زردی شفّاف) ، بعداز آن نارنجی ، بعداز آن زعفرانی ، بعد از آن ترنجی ، بعداز آن سپیدیی[۱] که بسپیدهٔ اُسرب ماند . که اندکی با زردی زند . بعد از آن کاهی .

و یاقوت زرد را نیز درمفرحّات بکار دارند ، چه در وی تفریحی هست . و در قدیم[۲] یك مثقال از آنچه ممسوح و بی‌عیب بود ، بصد دینار می‌خریده‌اند . و قیمت آن بحسب عیوب تفاوت کند . تابدرجه‌ای که یك مثقال[۳] بدیناری باز آید .

وشبه یاقوت زرد، لعل زرد باشد. وفرق میان هردو بوزن وجلا و طراوت ، و امتحان بآتش[۴] توان کردن. وبکر کهن[۵] زرد هم شاید که مشتبه شود . و هرچه در یاقوت سرخ (عیب باشد ، در یاقوت‌زرد نیز عیب باشد. و یاقوت زرد را بدان سبب از یاقوت سرخ[۶]) درمرتبه فروتر می‌نهند، که لون صفرت از روی طبیعت‌از[۷] لوازم آفت رسیدگان است[۸] ، و معلولان و ترسیدگان[۹] .

۱ـ ع : سقدقی ـ م : سفندقی ـ ن ، ج : سقیدقی . این کلمه در ـ ب ، نیست ودرنسخ دیگر بصورتهائی است که نموده‌شد. در کتاب « جماهر» نیامده که‌بتوان ازروی آن صورت صحیح را بدست آورد و درکتاب جواهر نامه‌ای که‌آن نیز تنسوقنامه نامیده شده (شاید انشاء دیگری از همین‌کتاب باشد ـ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) « سپیدی » نوشته شده وعین عبارت آن در این موضع چنین است « و بعد از آن سپیذی که برنگ سپیدهٔ سرب ماند که اندك بزردی زند » ۲ ـ م ، ن ، ج : افزوده: قیمت. ۳ـ م : تا بدرجه‌ای که صد دینار ـ ن ، ج : که یکدینار ۴ ـ م ،ن : و بآتش امتحان۵ـ ع: وبگر کهن‌ـ ن، ج: و کر کهن ۶ـ درج ، ن : نیست ۷ـ کلمهٔ(از) هم در ن ،ج: نیست ۸ـ م: (است) ندارد ۹ـم: افزوده: بود.

فصل در معرفت یاقوت اَغبس[۱] واکهب

یاقوت کبود را اغبس واکهب گویند . و کحلی نیز خوانند . و مرتبهٔ او از روی خاصیّت و مزاج و قیمت از یاقوت سرخ کم است، و عزیزالوجود نیست . و رغبت بدان کمتر کنند ، و سقط است[۲] ، از آن نوع در میان مردم بیشتر باشد[۳] . و بدان سبب یاقوت اکهب را ادنی یاقوت نهند[۴] ، که لون کهوبت از عوارض مجرمان و مظلومان است ، و نشان حزن و اندوه ، و مناسب با مادهٔ سودائی[۵] که روح را مکدّر گرداند . و یاقوت اکهب را چنانکه جملهٔ انواع یواقیت از روی لون مراتب[۶] مختلف است ، بهتر ازهمه طاوسی است ، که در وی سبزی و شعاعی برمثال (پر) طاوس توان دید ، و بعدازآن[۷] آسمانگون. و بعد از آن[۸] کحلی ، و کحلی[۹] از همه مشهورتر باشد . و بعد از آن نیلی ، و بعد از آن لاجوردی ، و بعد از آن شبه رنگ، و آن درجهٔ غایت سیاهیست از جملهٔ انواع یواقیت .

و وزن آن چون با مساوات حجم یاقوت سرخ نسبت دهند، اکهب گران سنگ‌تر باشد .

و خاصیّت یاقوت اکهب آنست ، که در روشنی سرخ نماید .

۱ـ م ، ن: اعنبس ؟ ۲ـ کلمهٔ (است) فقط در ع: است ۳ـ م، ن : ازآن باشد ۴ـ م : می‌نهند ۵ـ م، ن، ج : سوداوی ۶ـ ع : انواع ۷ـع: از وی ۸ـ ع :که دروی ۹ـم، ن ،ج: و این کحلی.

و چون سر که را درياقوت کبود مالند (دراو) اند کی سرخی عارضی پیدا آید .

و کندی گوید : که يك پاره یاقوت ا کهب دیدم ، بوزن چهل مثقال، بیش‌از این ندیده‌ام.

و یاقوت سفید برنگ بلّور باشد . و فرق او و بلّور بوزن توان کرد[1] و بسوهان . و شبه الماس می‌سازند از یاقوت سفید ، چنانکه بر اکثر جوهریان مشتبه شود .

و از خواص یاقوت سفید آنست که چون در دهان[2] گیرند ، حالی دهان را سرد کند ، و تشنگی بنشاند . و اگر از یاقوت سفید پارهٔ بزرگ باشد، گرد او قطرات می‌نشیند. و علّت (این) آنست که هوائی که ملاصق آن اِنا باشد، بسبب علّت برودت آب شود. و اگر آن آب را (بگیرند، و) بکسی دهند که او را تب محرق[3] باشد در حال شفا یابد .

فصل در معرفت یاقوت غریب واشباه آن

آنچه بیاقوت مشتبه شود و بدان[4] ماند، کوسرم باو ماند ، و بیجاده . و لعل نیز باو[5] ماند ، لکن کوسرم بآتش تباه شود[6] . ولعل بسوهان سوده گردد . اما بیجاده بآتش «و بسوهان[7]»، بسیار بود که بیاقوت ماند . امابوزن سبکتر باشد . و بسیار بود که غلط کنند .

۱ــ ع : باشد ۲ــ م ،ج ، ن : دهن ۳ــ ع : تب دق ۴ــ م ، ن : و بدو ۵ــ ن،ج : باو ۶ــ ع : نشود ۷ــ در م: نیست.

و شبهی دیگر هست که آنرا عین‌الهرّ خوانند، (یعنی چشم گربه). و عزیزالوجود است. هرچند زیادت طراوتی[۱] ندارد. و در قدیم از آن نوع بقیمتی هرچه تمام‌تر می‌خریده‌اند[۲]. و آنرا رواجی وعزّتی تمام بوده است، بدرجه‌ای که قیمت او بیشتر از (قیمت) یاقوت سرخ بوده (است)، بسبب عزّت وجود (او).

و آورده‌اند که یاقوت سیاه هست. گمان[۳] آنست که[۴] نوع اکهبی باشد تیره رنگ. و گفته‌اند: اشباه[۵] یاقوت چهار چیز است: کرکند و کرکهن و جربز[۶] و بنفش ذهبی. و یاقوت[۷] این جمله را بخراشد. و از این انواع هیچ کدام یاقوت را نتواند خراشید. وبآتش هیچ یك صبر نتوانند کرد[۸]، و[۹] خاکستر شوند.

و کرکهن سرخی است که باسیاهی می‌زند، و در آفتاب اندك مایه شفّاف نماید.[۱۰] و کرکند جوهری شفّاف نیست اصمّ‌است، وتیره رنگ. و قیمت او قیمت یاقوت اکهب باشد. و بنفش[۱۱] ذهبی‌عظیم شبهی دارد ببهرمانی. (و فرق آنست که رنگ بهرمانی) چون آتش صرف باشد، و رنگ بنفش چون رنگ آتشی که با دود آمیخته بود. و هر چهار بوزن کم از یاقوت باشند[۱۲].

۱ـ ع: طراوت ۲ـ ع: می‌خریدند ۳ـ ع: و گمان ۴ـ ع: که‌آن ۵ـ ن، ج: سیاه ۶ـ م، ن، ج: وحریر ؟ ـ ع: وحرو ـ اصلاح متن از روی (جماهر)شد ۷ـ ن، ج: و یاقواتی ۸ـ ع: نتواند. ۹ـ واو فقط در م: است ۱۰ـ ع: بود ۱۱ـ ج، ن: و بنفس ۱۲ـ ج، ن: نباشد.

و یعقوب کندی می‌آرد که در قدیم این اشباه را بقیمت یاقوت می‌فروخته‌اند بخزانهٔ مهدی خلیفه در بغداد، تا عون‌العبادی[۱] که جوهری حاذق[۲] بود در عهد مهدی، (او) بر آن واقف شد. و این اشباه را بر آتش امتحان کرد، هرچه یاقوت نبود همه بسوخت[۳]. و متفتّت گشت. و بعد از آن یاقوتها[۴] که امتحان کرده بودند، عونی خواندندی. و نوعی دیگر است که آنرا اسبسین[۵] خوانند، و آنرا قیمتی نباشد، و بی‌طراوت بود[۶]، و در آتش خاکستر شود. (و این نوع بسیار باشد).

فصل در عیبهای[۷] یاقوت

عیب اوّل آنست که نقطهاء سیاه باشند[۸] مثل دانهٔ سفندان[۹] که با جوهر یاقوت دراصل فطرت بیآمیخته باشد. و سبب «آن[۱۰]» این است که در قدیم سوراخهاء باریك بسیار بریاقوت کرده باشند، تا آن سیاهی[۱۱] نقطه در آن سوراخ (آید. و آن عیب از وی رود[۱۲]. وجماعتی از جهّال گمان بردند، که آن سوراخهاء[۱۳])خرد، کرم

۱ـ م : فاعون‌العبادی ـ ن ، ج : قاعون العبادی. ع: تاعون‌العباد.
۲ـ ن ، ج : حادق ۳ـ ج ، ن : سوخته ۴ـ ع : یواقیت را ۵ـ ج ، ن : اسپسین ـ عرایس : اسپسن ـ جماهر : سپسن ۶ـ کلمهٔ (بود) در م: نیست
۷ـ ع: سخن‌درعیوب ۸ـ م : دارد ۹ـم : سپندان ۱۰ ـ(آن) فقط‌درع: است۱۱ـ ازنسخهٔب‌از صفحهٔ۱۹ تااینجاافتاده و نزدیك۳۲ صفحه ازآن‌ساقط شده است ۱۲ـب : برود ازو ۱۳ـآنچه درمیان() علامت‌است در م: نیست.

خورده است . و باشد که در اندرون یاقوت[۱] تجویفی باشد . و هوائی در وی بود ، آنرا سوراخ کنند، تا اگر برای امتحان در آتش برند نشکند[۲] که خاصیّت هوا آنست که چون حرارت بر وی مستولی شود ، صورت آتشی[۳] قبول کند . و بحکم طبیعت طلب مرکز کند ، بدین سبب شکسته شود[۴] . و باشد که در میان یاقوت سفیدی باشد مثل طلق، یاسنگ گچ. دیگردر بعضی ازیواقیت[۵] چون غمامه بود که باجوهر آن در آمیخته باشد . و لون او بر جملهٔ اجزاء آن می‌تابد. و آن اگر برظاهر سطح[۶] آن باشد ، بحكّ اصلاح توان کرد.

عیب دیگر ثقب بود . و ثقب مثل شکستگی بود که از هم‌جدا نشده باشد . و ثقب عیبی بزرگ باشد.

دیگر اختلاف لون باشد چنانکه در بعضی اجزاء الوان بیشتر یا کمتر باشد . و بدین سبب ابلق نماید . و این نیز عیبی[۷] بزرگست. اگر چنانکه کسی را دشمنی باشد ، و قدری زهر هلاهل در سوراخ یاقوت کند ، و بوی دهد ، تا در دهان گیرد ، بسبب حرارت و تری دهن ، زهر در سوراخ حل شود ، و بگلو فرو رود ، آنکس « در حال[۸] » هلاك شود . از آنکه عادت اکثر جوهریان چنان باشد که چون جوهری بدست گیرند ، در دهان اندازند ، خاصّه جوهری که

۱ــ کلمهٔ (یاقوت) از م ، ن، ج : افتاده است ۲ــ ب ، م : بشکند ۳ــ م ، ن ،ج : آتش ۴ــج ، م ،ن : شود ــع: نشود ۵ــب : یاقوت ــ ج، ن، م : دیگر در بعضی یاقوت ۶ــ ع : برسطح ظاهر ۷ــ ب : عیب ۸ــ فقط درع: است .

او را جلا دادن حاجت باشد.

و فائدهٔ در دهان نهادن آنست[۱] که چون تر شود بآب دهن، اگر رنگی غریب بر وی[۲] داده باشند حالی[۳] ظاهر گردد، و معلوم شود، که آن جوهر جلا داده[۴] چگونه خواهد «بود»[۵]. چون[۶] تصرّفی که بروی کنند[۷] بعداز تصرّف حکاکی[۸] قیمت آن‌چند تفاوت خواهد بود[۹]. پس بدین‌سبب[۱۰] سوراخ در جملهٔ جواهر عیبی بزرگست. و [هر] جوهری که آنرا سوراخ نباشد، قیمت‌او زیادت [بود].

دیگر آنکه سوراخ رنگ جملهٔ جواهری که شفّاف باشد کمتر کند. (بسبب جلا که حادث شود).

فصل در صفت جلا دادن یاقوت[۱۱]

جملهٔ انواع یاقوت را بیك طریق[۱۲] جلا توان داد. و (طریق) جلا (دادن) یاقوت[۱۳] آنست که یاقوت را[۱۴] نخست به ُلك بر[۱۵] سرچوبی بندند. و بچرخ حکّاکی[۱۶] بسایند تا املس شود. بعد از آن سنباده

۱ـ م : نگهداشتن‌آن بود ۲ـ م، ب: اگر رنگی بوی غریب ۳ـ م : حال ۴ ـ م ، ن ، ج : جلا داده ـ ع : جلا داده‌اند. ۵ ـ فقط در ع : است ۶ ـ ب : وچون ۷ـ م :کنند ـ ب : بروی کرده‌اند ـ ع : بروی‌کند ۸ ـ م : حکما ۹ ـ ب : ظاهـر شود حکاك قیمت آن بنوعی دیگـر کند ۱۰ـع : افزوده (مذکور) ۱۱ـع : سخن درجلادادن یواقیت ـب: فصل در جلاء یاقوت ۱۲ـب : رنگ ۱۳ـع : وجلاء یاقوت ۱۴ـ م ، ج ، ن : که آنرا۱۵ـ ب : یاقوت را نخست بیك ـ ع : بحسب بلك؟۱۶ـب :و بچرخهٔ حکاکان ـن ،ج :وبچرخ‌حکاکان.

را خرد بسایند[۱] ، و بروی چرخ اسرب می‌سایند، تا خشونت[۲] و درشتی بسبب زخم چرخ که در روی آن باشد برود . و بغایت نرم شود، (و چون نرم شد) جزع یمانی را بسوزند[۳] تا چون آهك شود ، و در آب بسایند ، و آن نگینه[۴] را بروی برصفحهٔ مس[۵] می‌مالند ، و میسایند تا جلا یابد ، و نرم شود . بعداز آن از سرچوب باز کنند ، و در آب گرم نهند ، و قدری شخار بجوشانند تا اثر سیاهی که بسبب سودن[۶] قبول کرده باشد ازآن برود ، و بآب جوش[۷] پاکیزه بشویند .

و اگر یاقوت سرخ باشد، بگیرند قدری بقّم لامری و روی‌آن بتراشند[۸] ، و پارهاء خرد کنند . و در دیگچهٔ سنگین نهند، و باقدری آب بجوشانند ، تا رنگ بقّم تمامت درآن آب شود . بعداز آن آب را صافی کنند[۹] و باز لختی دیگر بجوشانند ، تا اندك قوامی بگیرد . پس قدری شبّ یمانی برآنجا افکنند ، پس یاقوت را در آن رنگ افکنند ، و قدری بجوشانند آنگه برون کنند. و رنگ زیادتی‌بسترند. رنگی[۱۰] سرخ درسوراخها و زوایای آن شده باشد. و رنگ براطراف آن تافتن[۱۱] گیرد، ورنگین نماید.

۱ـ م : سایند ۲ ـ ع : خشونتی ۳ـ ب : بسوزاند ۴ـ م : آبگینه ۵ـ ب : وآن آهك رابرصفحهٔ مس ۶ـ م : سوزن ۷ـ کلمهٔ (جوش) فقط درع:است ۸ـ م، ب: و روی‌آنرا بتراشد ۹ـج ، ن : آنگه آب صافی کنند ۱۰ـ ب : رنگ ۱۱ـ م :یافتن .

(فصل[۱] درمعرفت قیمت[۲] انواع یواقیت)

قیمت یاقوت باختلاف مکان و زمان ، (و) تغیّر روزگار ، و تصرّف احوال ، و کثرت و قلّت ، و عزّ و دولت می گردد . و بایع و مشتری هم بگردد . و هرنگین که مدوّر و مضرابی باشد ، و پشت او مقبّب[۳] باشد و بلند ، قیمت (او[۴]) زیادت باشد . و آنچه نه ممسوح بود ، بردو قسم باشد. یابر آن هیئت بودکه از معدن(برون) آمده باشدو آنرا«عجمی»خوانند .

و آنچه تصرّف کرده باشند، و روی آنرا هموارکرده، یامقبّب سودهٔ آنرا ساو[۵] خوانند . و ساو از عجمی بقیمت زیادت باشد . واکثر[۶] یاقوت بهرمانی و رمّانی نیکو و آبدار باشد ، و مقبّب بود .

و آبداری یاقوت سرخ چنان باشد که بقطرهٔ خون ماند ، که بر روی صفحهٔ نقرهٔ پاك افتد . چنین یاقوت اگر بوزن تسوئی باشد ، چهار دینار ارزد . و یاقوت ممسوح کمتر کنند ، که دریغ دارند[۷] . اما اگر ممسوح باشد بها دوباره شود . و نیم دانگ یاقوت که نیکو باشد(بها) هشت دینار کنند ، تا ده دینار[۸] . و سه‌تسو (را پانزده دینار،

۱ـ این‌فصل‌درع : نیست۲ـ کلمهٔ (قیمت) درب: نیست ۳ـ ب : مغیب؟ ۴ـ این کلمه در ب: نیست ۵ـ ب : ساو ـ نسخ دیگر : ساء ۶ـ ب : و اکثر ـ نسخ دیگر :و اگر ۷ـ ب : باشد ۸ـ ب : که نیکو باشد هشت دینار یا ده دینار ارزد .

تا بیست دینار . و دانگی را سی دینار ، تا[۱]) پنجاه دینار. و دو دانگ (را شصت و پنج دینار، تا) صد دینار. و نیم مثقال (صد وهشتاد دینار، تا) دویست دینار . و چهار دانگ (دویست و پنجاه دینار ، تا) سیصد دینار . و پنج دانگ (پانصد دینار، تا) هفتصد دینار . و یك مثقال از هزار (دینار ، تا) دو هزار (دینار . و یك مثقال، هزار دینار، تا دو هزار دینار) .

و هر یاقوت که وزن آن دو مثقال باشد ، آنرا قیمت معیّن نباشد . قیمت او مفوّض[۲] برأی و اختیار مقوّمان وقت باشد.

ابوریحان گفته است نیم[۳] مثقال یاقوت سرخ پاك صافی که سوراخ و عیب ندارد ، و ممسوح و طولانی بود ، یکهزار دینار مصری ارزد . و اگر دو مثقال بود ، براین هفت صفت[۴] ، پنج هزار دینار ارزد . و هرچه بدین مقام رسد[۵] بها از ترتیب بیرون[۶] افتد . تعلّق ببایع و مشتری دارد .

و هیچ کس نشانی نداده[۷] که یاقوت بوده است بدین اوصاف درین روزگار ، که وزن آن یك مثقال و نیم زیادت باشد. با آنکه یك مثقال خود نادر[۸] افتد، (چنانکه درّی که یك مثقال بود نادر افتد[۹]).

۱ـ آنچه میان این چند پرانتز گذاشته شده از ب ساقط شده ۲ـ م : منقوص.
۳ـ م : گفته که نیم ۴ـ ج ، ن ، م : بود برین صفت ۵ـ ن ، ج : رسید
۶ـ ن، ج : برون ۷ـ ب : نداده است ۸ـ م : باآنکه خودیك مثقال چه نادر
۹ـ در م ، ن ، ج : نیست .

و دانگ سنگی [۱] یاقوت عزیزتر و شریف‌تر از دانگی مروارید بود.

اما اغبس را اگر طاووسی و نیکو و آبدار بود، و باطراوت [۲] و ممسوح، بهاء آن‌عشر رمّانی باشد. (وآسمان گون [۳]) و اکهب و کحلی رانصف عشر. و ارغوانی [۴] و خمری را بها بانصف و ثلث آید. و لحمی و گلناری را بها با [۵] عشر و نصف عشر. و وردی را تا پنجاه و یك.

و یاقوت زرد، اگر نیکو و بطراوت و آبدار وممسوح بود، و مشمشی یا معصفری (بود) [۶]، دو دانگ، بسه دینار ارزد. و نیم مثقال بشش دینار ارزد. [۷] وچهار دانگ بشانزده [۸] دینار، وپنج‌دانگ‌سی‌دینار. و (یك) [۹] مثقالی پنجاه دینار.

و دیگر اجناس سنگ این‌بها کنند.ویاقوت سفید را قیمتی زیادت نبود، و دو بهاء بلور بیش نخرند [۱۰]»

فصل [۱۱] درامتحان یاقوت

یاقوت را پنج نشان باشد.

اول آنکه همهٔ سنگهارا [۱۲] بساید. وجز [۱۳] الماس او را نساید.

۱ـ ب: و آنگه سنگ ۲ـ ب: بطراوت ۳ـ در ب: نیست ۴ـ ب: و عشر ارغوانی ۵ـ ب: وکلباسی را بها تا ۶ـ در ب: نیست ۷ ـ این کلمه فقط در ب: است ۸ ـ ب: شانزده ۹ ـ در ب: نیست ۱۰ ـ ازابتداء فصل تا اینجا بمقدار یك ورق درنسخهٔ ع: نیست. ۱۱ـ ع: سخن ۱۲ـ ب: هر سنگ ـ کلمهٔ (همه) فقط در م: است ۱۳ ـ ب: وغیره.

وجز بالماس اورا سوراخ نتوان کرد. و (یاقوت) و عقیق را بخراشد[۱]

دوم: آنکه اورا شعاعی باشد، ودیگر جواهر را چنان شعاع نبود.

سوم: آنکه ازهمه گوهرها ثقیل‌تر باشد[۲].

چهارم: آنکه بر آتش پایدار بود.

پنجم: آنکه چون بر آتش برند سفید نماید[۳]، وچون از آتش برون برند[۴] وسرد شود، با رنگ[۵] خود آید. واین هردو خاصیت یاقوت سرخ را بود.

و اگر خواهند[۶] که یاقوت را[۷] بشکنند، و نرم کنند، جهت داروها (چندبار) در[۸] آتش بتابند. و در آب اندازند[۹] نرم[۱۰] شود، به هاون سوده گردد. ویاقوت زرد تغییر[۱۱] نیابد (والله اعلم[۱۲]).

فصل[۱۳] درمنافع وخواص[۱۴] یاقوت

حکماءِ هند می گویند که[۱۵] چون یاقوت باخوددارند[۱۶] ازعلّت طاعون ایمن[۱۷] باشند. ووبا بر آن کس که دارد[۱۸] کار نکند.

واگر یاقوت را در دهان گیرند، بخاصیّت دل را قوّت دهد و اندوه وغم[۱۹] ببرد. و تشنگی را[۲۰] بنشاند. و در دهان سرد بماند[۲۱].

۱ــ ع: وعقیق اورا نخراشد ــ ن، ج: و یاقوت عقیق اورا بتراشد
۲ ــ ب: نبود ۳ ــ ع: نماید ــ نسخ دیگر: بماند ۴ــ ب: بیرون آورند
۵ ــ ب: بازرنگ ۶ــ ب: اگر خواهد ــ م: واگرخواهند ۷ ــ(را) در ع: است ۸ ــ ع: دارو ــ باز در ۹ ــ ب: می‌افکنند ــ ن، ج: می‌اندازند
۱۰ــ ع: افزوده (که) که‌نرم ۱۱ ــ ع: تغیر ۱۲ ــ فقط در ع است
۱۳ ــ ع: سخن ۱۴ــ ب: درخواص و منافع ۱۵ــ (که) در م، نیست ۱۶ــ ب: دارد ۱۷ــ ج، ن: آمن ۱۸ــ ب: ویا بر آن کس که داردزهر ــ م: ووبا بر آن کس ۱۹ــ ن،ج: وغـم را ۲۰ ــ(را) در م: نیست ۲۱ــ ب: سردنماید.

بخلاف دیگر جواهر .

واگر دائماً باخود[۱] دارند، درچشم[۲] مردم بشکوه‌وهیبت‌باشند. و در قضاءِ حوائج زود بمطلوب رسند[۳] و قوت زیادت کند . وخون‌را صافی گرداند تابحدی که اگر برمرده بندند ، خون او[۴] دیر فسرده گردد. و در مفرحها[۵] و معجون ها زیادت از حدّ بدل سود دارد . و حرارت و نشاط بیفزاید . و نیز در معاجین مضرت زهرهاءِ مضر[۶] باز دارد .

مزاج یاقوت سرخ گرم وخشك‌است، وبیشتر ادویه‌کانی‌را[۷] مزاج گرم وخشك‌باشد، برای آنکه‌چون روح حیوانی بخاریست‌لطیف، مادهٔ آن بضرورت رطوبتی باید[۸] لطیف ، وهیچ رطوبت که تأثیر[۹] جرم گرم کند وخشك ، بخار نتواند بود. پس براین تقدیر[۱۰] بایدکه‌جملهٔ ادویه که روح حیوانی را ترتیب[۱۱] خواهد کرد ، گرم و خشك باشند[۱۲] ، فی‌الجمله حرارت غریزی برافروزد.

وجمله قوتهاءِ حیوانی[۱۳] را مدد کند. ودرداروی چشم روشنائی بیفزاید . و صحت اونگاه دارد (انشاءالله[۱۴]) .

۱ـ ب: واگر بخود ـ ج،ن : واگر باخود ۲ ـ م ، ن: بچشم ۳ـ ع : رسد ۴ ـ کلمهٔ (او)جز در ع: نیست ۵ـ ب : مفرحات ۶ ـ ب : ومضر ۷ ـ م: قلبیه را ـ ب: ج، ن:قلبی‌را ۸ـ ع: باشد ۹ـ ب . رطوبت‌بی‌تأثیر ۱۰ ـ ب : تعداد ۱۱ـ م : تربیت ۱۲ ـ م : باشد ـ ب : بود ۱۳ـ ع : روحانی ۱۴ـ فقطدر ع:است

(فصل در اخبار و حکایات که در (باب[۱]) یاقوت بتسامع[۲] رسیده‌و معلوم شده‌است[۳])

حکایت[۴] آورده‌اند که ملك سرانديب را پاره‌ای یاقوت بوده‌است بر مثال دستهٔ کاردی ، وزن آن کما بیش پنجاه مثقال ، رمانی نیکو با طراوت و هیچ کس خبر نداده است که بوزن آن یاقوت دیده‌اند[۵]. و هر کس که ملك سرانديب و معبر[۶] باشد آن پارهٔ یاقوت با او باشد .

و(دیگر)[۷] آورده‌اند که در روزگار قدیم ، در معدن یاقوت ، غلافی یافتند[۸] بزرگ، چون[۹] آنرا بشکستند یاقوت پاره‌ای[۱۰] یافتند مثل صلیبی. (و معتمدان حکایت می‌کنند که مثل این پارهٔ یاقوت سرخ برتاج پادشاه روم دیده‌اند مرصع کرده)[۱۱] و دراین روزگار «ازین انواع کس ندیده است »[۱۲] .

(و نیز) آورده‌اند[۱۳] که امیری از جملهٔ امراء خراسان را پاره‌ای یاقوت سرخ مستطیل افتاد . آنرا بهفت هزار دینار بخرید .

۱ــ کلمهٔ (باب) در م ،ج، ن: نیست ۲ ــ ب : بسامع؟ ۳ ــ آنچه درمیان پرانتز است، در ع: نیست ۴ ــ در ب کلمهٔ (حکایت) نیست ۵ ــ ب : دیده آید ۶ــ کلمهٔ (معبر) فقط در ع: است ۷ ــ ب : ودیگر ۸ــ ع:یافته‌اند ۹ــ م : وچون ۱۰ــ ب : پارهٔ یاقوت ۱۱ ــ در ع : نیست ۱۲ــ فقط در ع : است ۱۳ــ ع : آورده‌اند .

و آنرا جبل[۱] گفتندی که[۲] چون در دست گرفتندی هر دو جانب آن [از] دست پیدا بودی. وابوریحان[۳] آورده‌است که در خزاین ملوك[۴] خوارزم پارهٔ یاقوت اکهب بود. لون او کحلی، وزن آن زیادت ازشصت مثقال، بر آنجا صورت آدمی کرده بودند، بدو زانو نشسته و زانوها (بهم) باز[۵] نهاده، و زنخدان بر سر زانو[۶] نهاده، و دو دست بر دو ساق پای فرو گذاشته، و انگشتان پای و انگشتان دست[۷] برهم افکنده.

۱ ــ م : خبل ــ ع : حبل ۲ ــ (که) در ع : است ۳ــ بآ : وابورِیحان ۴ ــ م : ملك ۵ ــ ب : بهم باز ــ نسخ دیگر : باز ۶ ــ ع : زانوها ۷ــ ب : و از آن دست.

فصل

درنسبت جوهرها در وزن (و مقدار) با یکدیگر

ابوریحان[1] درین باب رنجهاءِ [بسیار] بـرده است ، چه بطریق ذوب، و چه بآب امتحان کرده ، و رأی او بر آن قرار گرفته است[2] که صد مثقال زر گداخته به شکل و حجم چندان باشد که هفتاد و یك مثقال و دانگی و تسوئی سیماب، یاپنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم اسرب[3] ، یا پنجاه و چهار مثقال و نیم[4] نقره ، یا چهل و شش[5] مثقال [و دو دانگ روی، یا چهل وپنج مثقال[6]] و دو دانگ مس، یاچهل و پنج مثقال برنج ، یا چهل مثقال و نیم وسه تسو آهن ، یا سی و هشت[7] مثقال ونیم قلعی، وبااین حساب یك مثقال زر بشکل وحجم برابر چهار دانگ و تسوئی و جوی سیماب باشد ، وبرابر[8] دو [دانگ] و سه تسو روی، وبرابر دو دانگ ونیم [و] جوی آهن، وبرابردو دانگ وتسوئی

---

۱ ـ ب : وابوریحان ۲ ـ کلمهٔ (است) فقط در ع : است ۳ ـ ع : اسرب ـ نسخ دیگر : سرب ۴ ـ ب : و دانگی ۵ ـع : و پنج ۶ ـ در ن ، ج: نیست ۷ ـ ن، ج : هفت ۸ ـ ب افزوده : نیم مثقال و سه جو نقره و برابر.

و جوی قلعی . و آنچه بآب امتحان کرده است گوید : از یاقوت آسمانگون ، یك مثقال ، و از یاقوت سرخ پنج دانگ [و] سه تسو [مثل او باشد] . و از زمرّد چهاردانگ و تسوئی، و از لاجورد مثله. و از جزع و بلور چهار دانگ کم دو جو ، و از مروارید چهاردانگ ، و از عقیق چهار دانگ کم جوی ، و از بسد مثله[1] . و این آزمایش بآب توان کرد .

۱ــ ع افزوده : (و از جزع و بلور چهار دانگ الا دو جو) و آن مکرر است .

فصل

در معرفت[۱] زمرّد و انواع ان[۲] وخاصیّت و اشباه (و قیمت) و معدن آن[۳]

معدن زمـرّد در ولایتی می باشد که آنجا سیاهان می باشند. و آن گرمسیر مغرب بود. و در زیر و بالاءِ[۴] صعید مصر[۵] هم هست «چندموضع[۶]» وعـزّت زمـرّد در هندوستان بیشتر از آن باشد که در دیگر ولایتها[۷].

حکایت[۸]. معتمدی ازجملۀ تجـّار حکایت (می) کرد که من وقتی[۹] بمصر بودم ، خواجه‌ای بود در حرفت جوهری وحکـّاکی، با بصارتی تمام، حکایت کرد که آن[۱۰] سوی مصر شهریست که آنرا قوص[۱۱] خوانند[۱۲]. و

۱- ع، ن، م : صفت ۲- ع: و انواع او ۳ - ب:و شبه و قیمت و معدن آن - ج ، ن : و قیمت آن و معدن ۴ - ب : و آن گروه مسیر مغرب بست و زیر بالا ۵ - ب : و مصر ۶ - ب : جای - م ، ج ، ن : چند جای ۷-ع : که در بلاد دیگر - م : که بیشتر ازدیگر ولایتهاست ۸- کلمۀ (حکایت) در م ، ع : نیست ۹- کلمۀ (وقتی) فقط در ع : است ۱۰ - ع : که از ۱۱ - تمام نسخ: قوس و در معجم‌البلدان : قوص ۱۲ - ب : خوانندش .

شنیده بودم که معدن زمرد[۱] در آن بلاد است. پیوسته تفحّص و تفتیش آن می کردم، تا عزیزی را دیدم که او حکایت معدن زمرّد کرد[۲]. من بتمنّاء آن[۳] از آن شهر بسوی [شهر] قوص[۴] (شدم)[۵]. که بیابانی است هشت روزه راه میان رود نیل[۶] و دریاء قلزم، عازم آن طرف شدم[۷]، و در آن موضع آبادانی نیست، در فضاء آن بیابان درمیان صحرا کوهی است بس بزرگ، مثل اشتری[۸]. و در پیش آن (کوه) چشمهٔ آب خرد[۹]. و در زیر آن کوه سوراخی کرده چراغ[۱۰] بیفروختم. و در آن سوراخ شدم، مقدار دو تیروار[۱۱]، بعد از آن هر چند جهد[۱۲] کردم نتوانستم رفت[۱۳]. که دم فرو (می) گرفت[۱۴]، و بیم هلاك بود، آنجا که رسیده بودم، پارهٔ سنگ بکندم، و روی بازپس نهادم. در نیمهٔ راه بالاء آن سوراخ منفذی کرده بودند، تا بخارات عفن برون رود، و دم زدن آسان باشد، و بیم هلاکت نباشد. معلوم شد که اگر آن منفذ[۱۵] نبودی (در آن سوراخ[۱۶]) آن قدر نتوانستمی شد. چون برون آمدم، و آن سنگ (را) پاره کردم، در میان آن پاره‌هاء زمرّد صابونی بود، آنرا بشهر قوص[۱۷] آوردم و بفروختم، و بعضی را جلا داده بخراسان[۱۸] بردم.

۱ـ در ع افزوده: (که) ۲ـ ب: که او حکایت کرد از معدن زمرد ـ م: از معدن زمرد تقریر می‌کرد و ۳ ـ ب: که من تنها ۴ـ تمام نسخ: قوص و در معجم‌البلدان: قوص ۵ ـ این کلمه در ب، ع: نیست ۶ ـ ن، ج: ورز و نیل ۷ ـ ب: آنجا رفتم ـ ج، م: بر آنجا رفتم ۸ـ ج، ن: استری ۹ ـ ب، ج، ن: خردآب ۱۰ ـ م: چراغی ۱۱ ـ ب: تیررا ۱۲ ـ کلمهٔ (جهد) در ج، ن: نیست ۱۳ ـ ع: رفتن ۱۴ ـ ع: گرفت ۱۵ ـ ب: آن سوراخ منفذ ـ م: آن سوراخ ۱۶ ـ در م: نیست ۱۷ ـ ع، ب، ج: قوص ۱۸ ـ ع: داده بخراسان ب: داده و بخراسان.

فصل[۱] در معرفت انواع زمرّد

بعضی گفته‌اند: زمـرّد و زبرجد هر دو یکی است. و بعضی گفته‌اند زبرجد جوهری بوده است[۲] بهتر از زمـرّد. و اکنون موجود نیست. و انواع بهترین زمـرّد را زبرجد خوانند.

واما زمـرّد باعتبار لون بچند[۳] قسم است. اول[۴] سلقی، دوم[۴] زنجاری[۵]، سوم[۴] ذبابی[۶]، ریحانی، صیقلی، ظلمانی، صاحبی، بحری، صابونی، آسی، کـرّاثی.

اما سلقی[۷] آن باشد که بساق چغندرمانند بود. و زنجاری[۸] بزنگار ماند. و ذبابی[۹] چنان باشد که مانند[۱۰] پر مگس دروچیزی در آید. و ریحانی ببرگ ریحان ماند. وصیقلی‌مانند آهن صیقل کرده (بود). که روی در وی بتوان دید. و ظلمانی آنکه میان او[۱۱] نتوان دید. و صاحبی منسوب بکسی است که او را از معدن برون آورده‌است. و بحری بآب دریا ماند. و صابونی منسوب بمعدنی است. و گفته‌اند [در دست] از نرمی [ونسوی][۱۲] بصابون‌ماند. و آسی آنکه ببرگ مورد مانـد. و کـرّاثی مانند گندنا باشد[۱۳] [و] بهترین آن‌آسی[۱۴] بود. [پس کـرّاثی]

۱ـ ع: سخن ۲ـ در م: (است) نیست ۳ـ م: اول برچند ـ ن، ج: اول بچند ۴ـ کلمات (اول) و (دوم) و(سوم) فقط در ع: است ۵ـ ع: ریحانی ۶ـ م:ذیابی ـ ذیانی ۷ـ ب: سیقی(در هردو موضع) ۸ـ ع: وریحانی ۹ـ ع: و ذبانی ۱۰ـ ع: که ازپر ۱۱ـ م:آن ۱۲ـ ن،م: اندر دست از نرمی و بسوئی (درب، ج: «نسوئی» ندارد) ع: بشونی ؟ـ و صحیح (نسوی) فانون است و نسو بمعنی نرم و هموار ۱۳ـ ب: ببرگ گندنا ماند ـ م: مانندگندنا ماند ۱۴ـ ب: این انواع آسی.

پس سلقی، پس ریحانی ، پس ذبابی[۱] ، پس ظلمانی ، پس زنجاری[۲] . وآورده‌اند که نوعی هست که آنرا الواحی گویند . و این زمرّد از آن الواح[۳] است که تورایت موسی[۴] بر آنجا نوشته بود که از آسمان بزمین آمد و این قصّه در [کتب] تواریخ مذکور و مشهور[۵] است . و آن الواح[۶] شکسته شد. آنرا[۷] پاره پاره کردند ، و از آن نگینها ساختند . و ظلمانی نیز گمان برده‌اند[۸] که از ظلمات آورده‌اند[۹] . و این سخن مشهور است[۱۰] بدرجه‌ای که اکثر مردم گمان برند که زمرّد و یاقوت را از ظلمات آورده‌اند، در عهد اسکندر. و برین مثلها زده‌اند[۱۱] . وشعرها آورده‌اند. و هر کس که[۱۲] علم هیأت داند ، نزد او یقین باشد که ظنی[۱۳] خطاست .

و زمرّد را قصبات[۱۴] گویند از بهر استطالت و تجویف را که تشبیه کنند[۱۵] بقصبه. و نادر باشد که نگینی از زمرّد بود که[۱۶] آنرا نه از قصب کرده باشند . و « در این روزگار[۱۷] » هیچ کس پارهٔ زمرّد عجمی ندیده‌است[۱۸] ، چنانچه در لعل (مذکور است) .

---

۱ ـ ع : و ذبانی ۲ـ ب افزوده : (پس ریحانی) ۳ ـ ب ، م : و این نوع زمرّد از آن نوع الواح ۴ ـ ب : حضرت موسی کلیم الله را علیه‌السلام ۵ ـ کلمهٔ (مشهور) فقط در ع : است ۶ـ ع : لوح ۷ـ م، ب : و آنرا ۸ـ ب: بردند ۹ ـ ب : آوردند ۱۰ ـ ب: و این مشهورشده ـ ج ، ن : و این مشهور شده است ۱۱ ـ ع : زنند ـ ب : مثالها زنند ۱۲ـ ب: که هرکه ۱۳ـ م، ن : این ظن ۱۴ـ ب : قصات ۱۵ ـ ع :کند ۱۶ـ ب : نگین زمرد که ـ ج ، ن ، م : که نگینی از زمرّد باشد که ۱۷ ـ فقط در ع: است ۱۸ـ ب،ج ، ن، م: ندیده است عجمی .

و از اینجا گمان می‌افتد[۱] که زمّرد در معادن خویش منبت بوده است ، چنانچه انواع بلور و جمس وسنگ جراحت می‌روید . پیش شهر[۲] بخارا کوهیست بلند ، بر سر آن کوه سنگ جراحت می‌روید ، چون آفتاب بلند شود مقدار یك انگشت روییده[۳] باشد ، آنرا بشکنند.

ودر روزگار قدیم‌از زمّرد نگینها ساخته‌اند. و بعضی درهم وصل می کنند. و دوپاره‌وسه پاره [و] زیادت و آنرا بمصطکی مدبّر بر صحیفهٔ[۴] مینا وصل می کنند باشکال مختلف. واز جملهٔ انواع جواهر هرچه آنرا بشکنند، و وصلی[۵] کنند، عیبی بزرگ باشد، مگرزمّرد که چون آنرا بشکنند و وصل[۶] کنند ، نقصانی زیادت نگیرد.و درقیمت تفاوت بیشتر نکند[۷]. بل که باشد کـه قصبه را بشکنند وباز وصل کنند قیمت آن زیادت شود. و در جمله باید که مستطیل بود و مجوّف باشد. و آنرا قصبه خوانند.

و زمّرد یك رنگ پاره‌اء[۸] بزرگ کمتر افتد . [و] بیشتر آن [بود] که سبزی او مختلف بود.

فصل[۹] در جلاء دادن[۱۰] زمّرد

زمّرد را بجلاء یاقوت [جلا] دهند، برچرخ مس ، بعد از آن

---

۱ ـ م : افتاده است ۲ـ ب : شهرها ۳ ـ ب : روسیاه ۴ـ ع : صفحه ۵ ـ ب: و وصل ۶ ـ ع : شکسته وصل ۷ ـ م : کند ۸ـ ن،ج: پارها پارها ۹ ـ ع : سخن ۱۰ـ کلمهٔ (دادن) در ج ، ن: نیست .

که بر[۱] چرخ اسرب نرم کرده باشند[۲]. و زمرّدی که سوخته طبع باشد آنرا بعد آنکه بغایت نرم کرده باشند بسنگ محکّ جلا دهند، خوب‌تر آید. وحکّاکان امتحان مینا و زمرّد[۳] بجلا کنند که مینا بسفال (نو) مصوّل کرده آید بر چرخ بید جلا گیرد، بغایت خوب، و زمرّد نگیرد. و میان لعل سبز و یشب[۴] سبز و زمرّد که تمیز[۵] کنند هم بجلا (کنند که لعل جز بمرقشیثاءِ ذهبی جلا نگیرد، و یشب[۴] سبز هم بجلا) لعل جلا گیرد [و زمرّد نگیرد].

فصل[۶] در امتحان زمرّد

زمرّد زود شکسته شود، و بسوهان سوده گردد. و طاقت آتش ندارد. وبآبگینه رنگ کرده شود[۷]. و بمینا غش زمرّد کنند. و سنگهاءِ سبز باشد که بزمرّد ماند[۸]. یکی از آن جمله سنگی[۹] است که آنرا مکی خوانند. اما مکی درسودن از زمرّد سخت‌تر باشد[۱۰]، و مینا ثقیل‌تر. و درشت‌تر بود[۱۱] (و برهر کسی که بسیار دیده باشد مشتبه نشود).

فصل[۶] درخاصیّت و منفعت زمرّد[۱۲]

گفته‌اند که هر که زمرّد (را) با خود دارد خواب بد نبیند، و

۱ ـ ن، ج، ب، م: آن بر ۲ ـ ب: سرب کنند ۳ ـ ب، ج، ن: امتحان مینا که بسند افتد میان زمرد ومینا بجلا ۴ ـ ع: وبشت ـ ب: وبشب ـ م: بست ـ ج: و شب ـ ن: بشب ۵ ـ م: تمییز ۶ ـ ع: سخن ۷ ـ کلمهٔ (شود) فقط در ع: است ۸ ـ ن، ج: باشند که بزمرد مانند ۹ ـ ب: سنگ ۱۰ ـ ب: سخت بود ۱۱ ـ ع: و در ۱۲ ـ ب، م: و منافع زمرد.

قوّت دل دهد، و در مفرّح [سرد] بکار دارند[۱]. و گویند خون[۲] شکم و اسهال را[۳] سود دارد. و بسیار درو نگریستن نور بصر زیادت کند. هر که با خود دارد از علّت صرع ایمن[۴] باشد. و در قدیم ملوك عجم بر فرزندان خویش بسته‌اند، تا (در کبر سن) از علّت صرع ایمن باشند. وهر که اورا[۵] ضرری از هوام رسد [مقدار] هشت جو تا دانگی[۶] (مصوّل کرده[۷]) بمار گزیده دهند[۸] پیش از اثر زهر مضرّت آن زهر باز گردانند[۹]. فی‌الجمله مقدار دانگی (از زمرّد مصوّل) از زهر[۱۰] تمامت گزندگان خلاص دهد، بی آنکه پوست و موی باز افتد[۱۱]. و این مجربست. وطبیعت زمرّد (سرد و) خشك است بسبب لون خضرت[۱۲]، و گفته‌اند که[۱۳] نوعی ازسمّیت درو هست که اگر بیش از مقدار دانگی خورند، مضرّت زهر کشنده کند[۱۴]. و در وقت آنکه زن حامله دشوار زاید، چون بر ران او بندند زادنش[۱۵] آسان گردد. و مشهور و معروف شده‌است که چون زمرّد خالص را برابر[۱۶] چشم افعی دارند کور شود، یا بترکد[۱۷]. ابوریحان آورده‌است که چند نوع[۱۸] زمرّد برچند نوع مار افعی تجربه

۱ـ ب: آید ۲ ـ ع : که خون ۳ـ ب افزوده : سوده بخورانند ۴ ـ ج ، ن: آمن ۵ ـ ع : و هر که را ۶ـ م : با دانگی ۷ـ در م : نیست ۸ـ ب : بدهند ۹ ـ ب : آن زهر تمامت فی‌الحال باز دارد ـ م، ن، ج : آن زهر بازگردد ۱۰ ـ ج، ن : فی‌الجمله دانگی از زهر ۱۱ ـ ب : و موی او بیفتد ـ ج ، ن : و موی بیفتد ۱۲ ـ ب : خضری ۱۳ ـ در ع افزوده : (که) ۱۴ ـ ب : سازند ۱۵ ـ ب : زادن برو ۱۶ـ م ، ب : دربرابر ۱۷ ـ ب : دارند چشم او تیره کند ـ ج ، ن ، م : داری چشم او بترکد ۱۸ـ ع : نوبت.

کردم[۱] هم هیچ اثر نکرد. بعد از آن زمرد را بسودم[۲] و در چشم افعی[۳] کشیدم، هیچ[۴] اثر نکرد، محقّق شد که آن خاصّیت هر چند که مشهور (شده) است اصلی[۵] ندارد. «والله اعلم و احکم[۶].»

فصل[۷] در قیمت زمرّد

زمرّد بهتر آن باشد که آبدار بود. و گفته‌اند: دانگی[۸] (را) بوزن دو دینار بها کنند. و دو دانگ را[۹] پنج دینار. و نیم مثقال را[۹] ده دینار. و چهار دانگ را[۹] بیست دینار. و پنج دانگ را[۹] سی دینار. و یك مثقال را[۹] پنجاه دینار. (و بعضی گفته‌اند یك درم را پنجاه دینار) و دو درم (را)[۹] صد دینار. (و یك مثقال)[۱۰] علی هذا بحسب بایع و مشتری بگردد[۱۱]، زیادت ازیك درم نیکو، کمتر اتفاق افتد. سه درم دویست دینار (ارزد)[۱۲]. و پنج درم هزار دینار.

و در قدیم یك پاره دوازده درم بدوازده هزار دینار مغربی فروخته‌اند. (و چون زمرّد خفته[۱۳] نباشد قیمت او باکم آید[۱۴]) و زمرّد بد (و میانه)[۱۵] را بها بقدر آن توان کرد[۱۶].

---

۱ ـ ب: نوع افعی تجربه کردم ـ ع: نوع مار افعی کشیدم ۲ ـ ب: سودم ـ م: بسوختم ۳ ـ م: و در چشمها افعی ـ ب: و در چشم مار ۴ ـ م: وهم هیچ ۵ ـ ع: چند که مشهور است ـ ب افزوده: اما ۶ ـ فقط در ع: است ۷ ـ این فصل در ع: نیست ۸ ـ ن، ج: که دانگی ـ م، ب: دانگی ۹ ـ (را) در م، ب: نیست ۱۰ ـ فقط در ب: است ۱۱ ـ ب: گردد ۱۲ ـ کلمهٔ (ارزد) فقط در ب: است ۱۳ ـ ب: خفی ـ ج، ن: خفته ۱۴ ـ م: ندارد ۱۵ ـ کلمهٔ (میانه) در م: است ۱۶ ـ ج، ن: تواند بود.

فصل[۱] در عیوب زمرّد

یك نوع اختلاف لون باشد دیگر آنکه جوهری غریب[۲] در اصل فطرت با آن آمیخته باشد، چون سنگی یا ریگی- و بسیار باشد که جوهری مثل جوهر طلق بااو آمیخته باشد. مثل غمامه‌ای که درجوهر یاقوت باشد، در جوهر زمـرّد نیز باشد . و باشد که سیاهی تیره رنگ در[۳] بعضی از آن اجزاء یك پاره[۴] زمـرّد باشد .

و در زمـرّد ثقب و حرملیّات[۵] چنانکه در یاقوت ، بسیار افتد[۶].

و دیگر نوعی است که در زمـرّد عیب است که آنرا سوختگی گویند . از روی اصطلاح[۷] حکّاکان آن[۸] عیب از همه عیوب[۹] زیادت باشد. وجملهٔ عیوب سبب نقصان قیمت باشد .

و اگر بر روی زمـرّد اندك مایهٔ سفیدی باشد مثل نمك قدری نیل را برروغن[۱۰] خوش بجوشانند ، و در آن نمك مالند ، ناپیدا شود. وهمچنین در جملهٔ وصلها و درزها مالند .

فصل[۱] دراخبار وحکایات زمـرّد

ابوریحان آورده است که من در دست ساقیی[در] مجلس مأمون خوارزمشاه مشربه‌ای دیدم از زمـرّد ، برمثال[۱۱] کـفّهٔ ترازو . و چنین گفتند[۱۲] که از خزانهٔ[۱۳] سامانیان بود . در آن حال که ملك در اضطراب افتاده بود، این‌مشربه بخوارزم افتاد بمبلغ یکهزار[۱۴] دینارخریده بودند، امیرالمؤمنین[۱۵] منصور[۱۶] خلیفه را نگینی بود[ه‌است] از زمـرّد بوزن

---

۱ ـ ع: سخن ۲ ـ کلمهٔ (غریب) فقط در ع : است ۳ ـ ب : و در
۴ـ ب: بکناره ۵ـ ع : جرملیات ۶ـ ع : افتد ـ نسخ دیگر : باشد ۷ـ ب : اصلاح ۸ ـ ع : و آن ۹ ـ کلمهٔ (عیوب) فقط در ع : است ۱۰ـ ب : بروغن
۱۱ـ(برمثال) در م: نیست ۱۲ــع : گفتند ـ نسخ دیگر: گفته‌اند ۱۳ـ م: خزینه
۱۴ـ ج،ن، م : بهزار ـ ب: هزار ـ کلمهٔ (مبلغ) جز در ع: در نسخ دیگر نیست
۱۵ ـ (امیرالمؤمنین) فقط در ع : است ۱۶ـ ج ، ن: و منصور .

دو مثقال که آنرا بچه گفتندی بر سبیل تشبیه[۱] بجهت سبزی آنرا بدو هزار دینار زر سرخ خریده بودند .

و آورده‌اند که سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام در آن وقت که بفیروزه کوه بود، ده قصبهٔ[۲] زمرّد را نام او بر آن نوشته بودند، که هریك ازآن کمابیش ده مثقال بود . وجمله را لون وشکل بغایت خوب[۳] .

و آورده‌اند که در خزانهٔ سلطان علاءالدین یك پاره زمرّد ریحانی بوده است شکل آن مربع و روی ممسوح[۴] و بی‌عیب ودر[۵] مساحت کف دستی، و گرداگرد آن در زر گرفته، و مرصّع کرده، بوزن سی مثقال، بر روی آن صورت تختی و شاهی[۶] انگیخته کرده در غایت کمال صورت گری. ودر زیر تخت صورت دوشیر کرده، و بر دوجانب تاج شاه،صورت دومرغ، وآن صورتها را (جامه گری کرده وموی) بغایت خوب کرده، و گزارده کرده که مثل‌او[۷] ازموم نتوان کرد، ویمکن که بیست مثقال از آن کم کرده باشند[۸]، تا آن صورتهارا[۹] توان انگیخت. و آن پارهٔ زمرّد بآن شکل‌مربع، ممسوح، بدان راستی، ازآن نتوان کرد، زیادت از صد مثقال باید که بوده [باشد] تاصورت آدمی وروی‌مرغان وشیران[۱۰] حكّ کرده باشند[۱۱] . استادی را فرمود که روی[۱۲] آن صورت بار دیگر چنانکه در اول بوده باشد توان کرد؟ و بعتاب با استاد گفته که این صورت لایق شعار اسلام نیست ، و در ملت پیغامبر ما[۱۳] صلی‌الله‌علیه‌وسلّم[۱۴] صورت حرام است ، خاصه با خود داشتن. واین صورت مثل بت است وبگمان[۱۵] آنرا درديار

۱- م : تشبه ۲ـ ب: وقصبه ۳ـ ب : خوب بوده ۴ـ ع :آن ممسوح ۵ـ ع: در ۶ـ ب ، ج، ن : تخت شاهی ـ م : تخت پادشاهی ۷ ـ ب ، ج، ن : که مثلا از ۸ ـ ب : شده باشد ۹ـ ب : صورت را ۱۰ ـ ب افزوده : (بدان صفت) ۱۱ ـ ب : نقش کرده بـاشند ـ م : حل کرده بوده باشد ۱۲ ـ ب : تا روی ۱۳ـ ب افزوده : (محمد مصطفی) ۱۴ ـ م ، ن، ج، ب : علیه‌الصلوة والسلام ۱۵ـ ع افزود: (که) .

اسلام نساخته‌اند. همان اولی‌تر که بر روی[۱] کلمهٔ لااله‌الاّ الله، و[۲] محمد رسول‌الله که مفتاح همهٔ[۳] خیراتست، وسرمایهٔ نجات ابدی تیمّن[۴] و تبرّك، آنرا باید نوشت، (و بر روی صورت هر دو شیر نام ما باید نوشت[۵]) تا بعد از دورها تذکره باشد[۶]، چه[۷] مثلی مشهور است[۸] « کالنقش فی‌الحجر ».

چون آن[۹] استاد آنرا باتمام رسانید از او پرسیدند[۱۰]، که قیمت این زمرد[۱۱] چند باشد، ودرخزانهٔ[۱۲] ملوك متقدّم مثل[۱۳] این بوده است، واز متقدّمان صناعت جوهری هیجکس مثل این دیده باشد. استاد گفت هیجکس مثل این پارهٔ زمرّد ندیده است، این عدیم‌المثل است، ودر[۱۴] تواریخ قدیم ملوك متقدّم ودرخزاین ایشان (هر گز)[۱۵] هیجکس نشان نداده است، ودر هیچ کتابی جوهری نیاورده (است)[۱۶] ومقوّمان جوهری که جوهر را قیمت کنند بقیاس با آن جنس توانند قیمت کرد[۱۷]. پس این را قیمت نیست، وچنانکه مثل زنند از درّ یتیم یعنی اورا قیمت[۱۸] ومثل و یار نیست، این پارهٔ زمرّد هم به‌یتیمی اولی‌تر چندانکه[۱۹] این را قیمت کنند، درو گنجد. چنانکه گویند چند بار[۲۰] خراج خراسان وعراق و آذربایجان ارزد.

---

۱ - ع : روی - م : که بروی - ب : بروی محمد باشد ۲- در ج ، ن: (واو) نیست ۳ - کلمهٔ (همه) فقط در ع : است ۴ - ع : یمن - م ، ب ، ن : بیمن ۵ - این جمله در م : نیست ۶ - ب : باقی باشد - ن ، ج ، م : تا بعداز دور ماتذکره باقی باشد ۷- (چه) فقط در ع : است ۸- ج ، ن، م : معروفست ۹ - ب ،ج ، ن : تا آن ۱۰ - ب : از وی پرسیدند - ج ، ن : ازو پرسید ۱۱ - کلمهٔ (زمرّد) فقط در ع : است ۱۲ - ب : و تا آن در خزانه ۱۳ - کلمهٔ (مثل) هم فقط درع : است ۱۴ - ج ، ن : (در) ندارد ۱۵- ع : ازخزاین ایشان ۱۶- ن،ج: ودر هیچ کتاب جوهری نیاورده‌اند- ع: نیاورده ۱۷ - ب : بقیاس باآن جنسی توانند کرد - ع : بقیاس باآن جنس را قیمت توان کرد یانه ۱۸ - کلمهٔ (قیمت) فقط در ع : است ۱۹- ب :هم یتیم است چندانکه - ن ، ج ، م: یتیم اولی‌تر چندانچه ۲۰- ب : بارهٔ .

فصل

در معرفت حجر الماس [و معدن و خواص او[۱]]

معدن الماس در زمین هندوستان باشد[۲] در جزیره‌هائی که بطرف[۳] مشرق است. وبعضی گویند اکنون پدید نیست. و در معدن یاقوت پاره‌هاء الماس یافتند. وجماعتی گویند که[۴] الماس در رودخانه باشد میان کوهها تند که بسر آن رودخانها راه است، و در میان رودخانه راه نیست، ازتندی کوهها. واز آنکه در آن کوهها حیوانات موذی باشند[۵]، که قصد مردم کنند، و کسانی که بطلب الماس شوند[۶] پاره‌هاء گوشت[۷] در آن رودخانه افکنند[۸]. مرغان باشند که گوشت از آنجا برسر کوهها آرند بنزدیک[۹] ایشان، خود الماس پاره‌ها از آن رودخانه با گوشت گرفته

---

۱ ـ ع : و خاصیت آن ۲ ـ ب : اکنون معرفت الماس بهندوستان باشد ـ ج ، ن : در زمین هند باشد ۳ ـ ب : درطرف ۴ ـ درع افزوده : (اکنون) ـ ب: که الماس ۵ ـ م ، ن ، ج : حیوان باشند ـ کلمهٔ (موذی) فقط در ع : است ۶ ـ ج ،ن : روند ۷ ـ ب افزوده : (در کوهها باشند که قصد مردم نکنند. و کسانی که بطلب الماس روند پاره‌های گوشت همراه برند تا) ۸ ـ م : رودخانها اندازند ـ ع : رودخانه افکنند ۹ ـ ع : بیش .

باشند برگیرند. غیر ازین آنچه گفته‌اند اصلی ندارد[۱].

و آورده‌اند که در اقصاءِ[۲] مشرق متصل بزمین هندوستان. وادی ایست که هیچکس بعد از اسکندر رومی بدانجا نرسیده است[۳]. و در آن وادی مغاکی است که بصبر[۴] تمام بقعر آن مغاك توان رسید، از غایت عمق. چون اسکندر آنجا رسید یکی از خدّام وی بحدود آن وادی رسید، در آنجا انواع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود. و خاصّیت آن افاعی آن بود که چون چشم کسی بر ایشان می‌افتاد[۵]، در حال آنکس می‌مرد. چون این حال اسکندر را معلوم شد، بفرمود تا آینه‌ای ساختند بغایت بزرگ و با صفاءِ تمام، و در برابر[۶] افاعی بداشتند. چون عکس صورت خویش مشاهده کردند جملگی بمردند. و بدین سبب اسکندر بر آن وادی ظفر یافت. و بدان کوه رسید. و به هیچ حال[۷] هیچ کس بقعر آن وادی نمی‌توانست رسید که راه نبود. و[۸] اسکندر بفرمود تا گوسفندان فربه را[۹] بیاوردند و بکشتند، و پوست باز کردند [و پاره کردند]، و در آن مغاك انداختند. و در آن موضع مرغان شکاری بسیار بودند، چون مرغان آن گوشت بدیدند بدان گو[۱۰] فرو می‌رفتند. و پاره‌های گوشت برمی‌آوردند و پاره‌هاءِ الماس خرد و بزرگ [بقدر پیوستن] گوشت، در و چسبیده[۱۱] بود.

---

۱ ـ ب: از آنجا برآرند و بسر کوهها برند و نزدیك آشیان خود الماس پاره‌ها برآرند بگوشت از آنجا حکایت ۲ ـ ع: در فضاء ۳ـ (است) در م: نیست ۴ ـ ب: بصر ۵ ـ ب: فتادی ۶ ـ م: و باصفائی و در برابر ـ ع: و با صفاءِ تمام و برابر ۷ـ ع: جائی ۸ ـ م: (واو) ندارد ۹ ـ از ج، ن: (را) افتاده ۱۰ ـ ع، م: کوه ۱۱ ـ ب: در آن گوشت چسبیده ـ ج، ن: جفسیده.

چون آن مرغان بهوا برمی‌پریدند[۱] و از محاذات گو[۲] در می گذشتند[۳]، الماس (بحکم حرکت مرغان از گوشت) پاره‌ها[۴] جدا می‌شد. و برزمین می‌افتاد آنرا برمی‌چیدند، و گرد می کردند. و بدین طریق الماس بدست آوردند[۵].

سخن[۶] در معرفت[۷] انواع الماس

الماس انواع است اول سفید[۸] شفّاف که آنرا تشبیه برنگ آبگینه کنند، آبگینهٔ[۹] بغدادی. و بیشتر[۱۰] الماس برنگ نوشادر نزدیك است. و جوهریست در غایت صلابت. و او در جملهٔ جواهر تأثیر کند. و هیچ جوهر در وی [اندك و بسیار[۱۱]] تأثیر نکند. و نوعی دیگر[۱۲] زردست، و زیتی[۱۳] و سرخ و سبز و اکهب وسیاه و [نوعی دیگر است] سیماب[۱۴] رنگ، و آنرا سیمابی خوانند. و در هر بلادی [از] این جمله [نوعی] پسند می کنند. چنانچه در خراسان زیتی[۱۳] اعتبار کنند. و اهل هند بهترین الماس آنرا نهند که قدّ آن[۱۵] خوب باشد. و درو[۱۶] شکستگی نبود. و مثل دو مثّلث[۱۷] مکّعب باشد، متّصل

---

۱ ـ ب : می‌بردند ـ ن ،ج : چون مرغان ازگوشت بهوا بر می‌بردند
۲ـ ب، ع: کوه ۳ـ م: وبر می گذشتند ۴ـ ب،ن،ج: پاره ۵ـ ع: آورد ۶ـ کلمهٔ (سخن) فقط در ع: است ۷ ـ م : در صفت ۸ ـ ع : از آن اول سفید است
۹ ـ کلمهٔ (آبگینه) در ع : است و در نسخ دیگر نیست ۱۰ـ ب ، ج ، ن: و اکثر ـ م : و اکثری ۱۱ـ ج، ن، م: قلیل و کثیر ۱۲ـ م: و دیگری ـ کلمهٔ (نوعی) در م ، ج ، ن : نیست ۱۳ـ ع : و زینتی ـ م : و زیبی ـ ن ، ج : و زینی ـ و جماهر : زیتی ۱۴ـ ب: و سیمابی ۱۵ـ ب : قد او ـ م : قدرآن
۱۶ ـ ع : و در ۱۷ ـ ع : در مثلث .

بیکدیگر . و شکل آن چنان باشد که در اصل فطرت منعقد شده باشد، و با سلامت ، و درست ، و اطراف آن تیز باشد[۱] . و خاصّیت قوس قزح[۲] ازو بیاید . و خسیس‌ترین انواع الماس نوعی است سفید رنگ تیره گرفته[۳] . و چون[۴] بشکنند طبقه طبقه از هم برخیزد ، مثل طلق . و آنرا طراوت و بهائی و برقی[۵] نباشد. و [بنسبت] با نواع[۶] خود سست بود ، و شکل الماس [املس] کمتر باشد ، و بیشتر شکل[۷] مکعب ذو اضلاع مختلف باشد .

سخن[۸] در امتحان الماس

الماس را سرهاءِ بسیار باشد . و کمتر چهار سر دارد . مانند خسك[۹] وچندا که شکنند بر آن[۱۰] شکل شکنند . و آنرا جز با سرب[۱۱] نتوان شکست[۱۲] . و اگر بر سندان آهنین نهند و خایسك بر وی زنند . در خایسك[۱۳] نشیند (والماس را چون (بنفس) گرم کنند و آب[۱۴] سرد ، یا آب برف برو ریزند ، اگر سفید[۱۵] نیکو بیرون آید ، الماس نیکو باشد . و چون کناره‌هاءِ او را موم[۱۶] برنهند ، و مقابل آفتاب بدارند ، رنگی مانند قوس‌قزح پدید آید ، آن الماس نیکو باشد . و در دهان نشاید

۱ ـ ب : او درست و تیز بود ۲ ـ ع : قوس و قزح ؟ ۳ ـ ب : گرفته و تیره ـ م ، ج ، ن : گرفته تیره ۴ ـ ج ، ن : چون ۵ ـ ب : طراوتی و طرفی ـ ج ، ن ، م : طراوتی و برقی ۶ ـ ج ، ن : با انواع ۷ ـ ب : اشکالی ـ م : اشکال ۸ ـ «سخن» فقط در ع : است ۹ ـ ب : حسك ـ م ، ج ، ن : خسك ۱۰ ـ ب : و چندانچه شکنند بدان ۱۱ ـ ب ، ج ، ن ، م : بسرب ۱۲ ـ م : شکستن ۱۳ ـ ب : در خایسك و سندان ۱۴ ـ ب : آب ۱۵ ـ م : بسفیدی ـ ج ، ن : سفیدی ۱۶ ـ ب : او موم .

داشت ، از آنکه درو سمّیتی هست ، در دهان داشتن مضّر بود و سبب هلاك[۱] .

در خاصیت و منفعت الماس

هر که الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد ، و از علّت عسر البول آسوده[۲] ، و البته در دهان نباید گرفت. [و الماس را بر سر مثقب نهند و بسایند ، وبدان سنگهای سخت را سوراخ کنند ، وطبیعت او سرد وخشك است ، در اوّل درجهٔ چهارم[۳]] و هر زن که وضع حمل دشوار تواند نهاد ، اگر الماس با خود دارد بآسانی بنهد[۴] .

در قیمت الماس

الماس (نیکو)[۵] بقیمت یاقوت سرخ نزدیك باشد . بعضی گفته‌اند یك مثقال (الماس)[۶] صد دینار ارزد . و این معنی در روزگار قدیم بوده است ، زیرا که الماس بزرگ اکنون نادر می‌افتد، واگر افتد (و نیکو باشد)[۷] ببهاءِ نیك خرند)[۸].

۱ ـ م ، ن ،ج : هلاکت ۲ ـ ب : ایمن ۳ ـ آنچه در میان قلابست در م : نیست ۴ـ که حمل او دشوار بود الماس با خود دارد ۵ـ کلمهٔ (نیکو) در ب : نیست ۶ ـ کلمهٔ (الماس) در ب : نیست ۷ ـ در ب ، م : نیست ۸ ـ این فصل هم از نسخهٔ ع : افتاده است .

فصل

در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او[1]

لعل نیز انواع است آنچه از آن نیک‌تر است سرخ[2] و درخشنده[3] و صافی و شفّاف باشد، بیاقوت سرخ[4] نزدیک بود. اما درصلابت برابر نبود.

و درقدیم لعل[5] نبوده است. وخاصیّتش (ازجهت آن) درهیچ کتاب یاد نکرده‌اند. و سبب ظهورش آن بوده است که[6] در قصبهٔ بدخشان زلزلهٔ عظیم شد[7] و آن کوهها شکافته شد. ولعل از میان (آن) سنگها ظاهر شد.

---

۱ - لعل و انواع آن و خواص آن - م، ن، ج: لعل و انواع آن و ذکر خواص و معادن آن ۲ - ب، ج، ن: نیک سرخ ۳ - ج، ن: و رخشنده ۴ - ب: و صافی بود و شفاف نزدیک بود بیاقوت سرخ - م، ن، ج: بود نزدیک بود بیاقوت سرخ ۵ - ع: و در قدیم معدن لعل ظاهر ۶ - م: آن بوده‌که ۷ - ب: پدید آمد.

و آنجا که امروز معدن است لعل پدید آمد . اوّل سرخ یافته‌اند ، و بعد از آن زرد . و لعل زرد از سرخ صلب‌تراست . و دیگر رنگها[۱] سبز و بنفش و اکهب می گویند . و آن از چند معادن حاصل می‌شود . چون بلعباسی وسلیمانی و غیر آن . (و) معدنی است که آنرا با او مولون گویند[۲] جوهر زرد و مشمشی[۳] در آن معدن یابند . و زیر این معدن معدنی دیگر است که آنرا شریفی‌خوانند ، در آن معدن بنفسجی[۴] باشد. و بعضی از آن معادن بدیهائی باز خوانند که بدان موضع[۵] نزدیك باشد . چون پیازکی[۶] منسوب بود بدیهی که[۷] بوی نزدیك است . و آنرا عوام گمان برند[۸] که نسبت با پیاز خوردنی است[۹] ، چه آن تشبیه[۱۰] و نسبتی دور است . و در آن معادن[۱۱] نوعی سنگ است به‌لونی مخصوص که چون آن سنگ[۱۲] بوقت کندن از کوه پدیدار آید ، اصحاب معادن بدانند که در آنجا لعل خواهد بود[۱۳] . وآن غلاف و وعا جوهر[۱۴] لعلست وآن وعا را با لعل (بهم) اصحاب معادن معل[۱۵] خوانند. و کوچك و بزرگ افتد . وحدّآن از فندقی باشد تا خربزه[۱۶] و هرگز زیادت از سه رطل نیافته‌اند از آن معل . و چون وعا را بشکنند ، در

---

۱ - ع : الوان ۲ - ب : ابا و بوبون خوانند - ن ، ج ، م : ابا و بولون خوانند ۳ - ب : شمسی ۴ - ب : بنفشجی ۵ - ب : وضع ۶ - م : بنازکی - جماهر : نیازکی ۷ - ع : بدیهی است ۸ - ن ، ج : بردند ۹ - ع : خوردنی می کنند ۱۰ - ج ، ن : تشبیهی ۱۱- ع : معدن ۱۲ - م افزوده : (را) آن سنگ را ۱۳ - ب : لعل هست ۱۴ - ب ، ن ، ج : غلاف وعاء جوهر ۱۵- جماهر : مغل ۱۶ - م : تا خربزه - ع : تا جزبره .

اندرون آن مثل دانهٔ انار که در[1] شحم رسته باشد. [و در میان آن[2] یك پارهٔ بزرگ‌تر بود. و همچنین خردتر می‌شود[3]، تا بنهایت آن، چون بکناره رسد نیك ریزه شده باشد]. وهرچه بزرگتر بود رنگین‌تر باشد. و بترتیب بی‌رنگ می‌شود. و درآخر چنان خرد باشد[4] که هیچ چیز از وی[5] نتوان ساخت، مگر جهت مفرّح[6] سحق کنند.

ودر این روزگار شنیدم که پاره‌ای لعل بزرگ نام بسیار پادشاهان بزرگ بر آنجا نوشته از خزانهٔ[7] اتابکان[8] آذربیجان بسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه رسیده بود، و در خزانهٔ او بیافتند[9]. و بدرگاه پادشاه جهان[10] قاآن بردند[11]. قاآن را خوش[12] آمد، که مثل آن ندیده بود.

ونوعی دیگرهست از لعل وآنرا تمری[13] خوانند. ونوعی دیگر عنّابی، [و نوعی[14] دیگر] بقمی، و [نوعی دیگر] ادریسی هست[15] و بدترین اکهب باشد.

[سخن] در خاصیّت لعل

مزاج لعل گرم و خشکست، در مفرّحات ترکیب کنند. و در

۱ ــ م: اناری در ــ ج، ن: انار در ۲ــ کلمهٔ «آن» فقط در ع: است ۳ ــ ن، ج، م: برتر خردتر می‌شوند ۴ــ ب: و آن چنان خورد می‌باشد ــ ج، ن: وآن چنان خردباشند ۵ــ ع: ازآن ۶ ــ ع: در مفرح ۷ــ ب: از خانهٔ ۸ ــ م: پادشاهان ۹ــ ب: درخزانهٔ او نیافتند ــ ج، ن، م: در خزانه بیافتند ۱۰ ــ ع: عادل ۱۱ــ م: آوردند ۱۲ــ ب: بسیار خوش ۱۳ــ ب: هست که آنرا نمری ۱۴ ــ کلمهٔ (نوعی) فقط در ع: است ۱۵ــ کلمهٔ (هست) در نسخ ن، ج، م، ب: نیست.

خواص آن آورده‌اند. و از معتمدان بطریق تسامع معلوم شده، که چون در معادن کوه کاران را پارهٔ لعل بزرگ با طراوت بدست آید، آنرا از شریك یا مشرف معدن پنهان دارند[۱]. و بگلو فرو برند[۲]. چون لحظه‌ای در معده قرار گیرد لون روی او سرخ شود بغایت. و این جماعت[۳] این معنی را بتجربه معلوم کرده‌اند.

و هر که لعل با خود دارد از کشتن[۴] ایمن[۵] باشد، و احتلامش نیفتد[۶]. و خوابهاءِ هائل سهمناك نبیند، و اگر بر کودکان خرد[۷] بندند بدخوئی و فزع نکنند[۸]، و درخواب نترسند[۹]. و اگر لعل را مصوّل کنند، و با نبات و گلاب بکسی دهند تا بخورد، رنگ روی او سرخ گرداند[۱۰]، و زردی ببرد و فرح آورد[۱۱]. برجملهٔ خاصّیت او به خاصیت یاقوت[۱۲] نزدیك یافته‌اند.

سخن[۱۳] در قیمت لعل

اما لعل پیازکی[۱۴] و نوعهاءِ بهتر[۱۵]، یعنی هرچه آبدار و صافی[۱۶] و شفاف بود، بهاءِ آن ببهاءِ زمرد نزدیك بود. یك دانگ دو (دینار آرزد، و دو دانگ پنج) دینار[۱۷]، ونیم مثقال ده دینار. وچهار[۱۸] دانگ بیست

۱ـ ب: پنهان دارد ـ ن، ج: نگاه دارد ۲ ـ ب: برد ۳ ـ ع افزوده: (که) ۴ ـ ب: کشتی ۵ ـ ن، ج: آمن ۶ ـ ع: و اضلاعش سفید باشد ۷ ـ ب: خورد ۸ـ ب: نکند ۹ ـ ب: نترسد ۱۰ ـ م: گردد ۱۱ـ ع: آرد ۱۲ـ م، ن، ج، ب: او نزدیك بیاقوت ۱۳ـ کلمهٔ (سخن) در م، ب: نیست ۱۴ـ م: بنازکی ۱۵ ـ ب: بهترین ۱۶ ـ ب: آبدار صافی ۱۷ ـ ب: یك دانگ و دو دینار ـ قیمت میان پرانتز در ب: نیست ۱۸ ـ ب: چهار.

دینار . و پنج[۱] دانگ سی دینار . و مثقالی[۲] پنجاه دینار ، و دو مثقال[۳] دویست دینار ، و سه[۴] مثقال پانصد دینار ، و چهار[۵] مثقال هزار دینار . و چون[۶] به‌پنج مثقال رسد ، قیمت آن مضبوط نباشد (واگر ممسوح بود ، قیمت آن زیادتر شود)[۷] . واگر ممسوح نبود (وآنرا پشتی نیک نبود)[۷] قیمت او با کم آید .

وتمری وعنّابی هر دیناری با چهار دانگ آید . وبقمی با دو[۸] دانگ ، و آنچه تیره و بد رنگ[۹] باشد با کمتر[۱۰] . و سبز و زرد را قیمتی زیادت نبود[۱۱] .

[سخن[۱۲] در خیانت] لعل

بیجاده بلعل ماند ، و بخیانت[۱۳] لعل کنند[۱۴] . اماچون بسایند بیجاده را[۱۵] رنگ بنماند[۱۶] . و در سودن[۱۷] از لعل سخت‌تر باشد . و لعل سوده را رنگ بنگردد و همچنان[۱۸] سرخ باشد .

وبلور رنگ کرده هم بخیانت[۱۹] لعل کنند. وبلعل ماند. اما رنگ او یك‌سان نبود . چون مقابل آفتاب[۲۰] یا روشنائی بدارند ، بعضی

۱ ـ ب : پنج ۲ـ ب : یك مثقال ۳ ـ ب : دو مثقال ۴ ـ ب : سه ۵ ـ ب : چهار ۶ ـ ب : چون ۷ ـ این دو جمله در ب : نیست ۸ ـ ب : باده ۹ ـ کلمهٔ (رنگ) در م ، ج ، ن : نیست ۱۰ ـ ب : یاکمتر ۱۱ ـ از ابتداء « سخن در قیمت لعل » تا اینجا در نسخهٔ ع : نیست ۱۲ ـ در ج ، ن : کلمهٔ (سخن) نیست ۱۳ ـ م : و خیانت ۱۴ ـ ع : کند ۱۵ ـ (را) فقط در ع : است ۱۶ ـ ن ، ج ، ب : ننماید ـ م : بماند (بی‌نقطه) ۱۷ـ ع افزوده : (آن) ۱۸ ـ ب : و همچنان ـ ع : همچنان ۱۹ ـ ب : و بلور رنگ هم بمثابت ۲۰ ـ ن ، ج : بآفتاب .

سرخ نماید ، و بعضی سفید[۱] . و سفیدی در اندرون او ظاهر[۲] باشد . و بسودن هم سفید شود . و لعل بسودن هم سرخ باشد .

و هرچه در معایب یاقوت گفته شده است[۳] از ثقب و غمامه و اختلاف لون و غیر آن در لعل همان معایب هست . و اعادت آن حاجت نه[۴] [والله اعلم بذات الماهیّات[۵].]

[سخن] در محافظت[۶] لعل

لعل را هم رنگ و [هم] آبداری زائل شود ، از چیز[هاء] تیز بوی و تیز طعم و از مصادمت جوهرهاء صلب ، سطح ظاهر او خسته گردد و داغ گیرد . و محافظت اوچون محافظت[۷] مروارید باشد.

---

۱ ـ ب : سیید ۲ ـ ب : در میان او ظاهر ـ م ، ج ، ن :در میان آن پدید ۳ ـ (است) در م : نیست ۴ـ ع : محتاج نیست ـ م : حاجت نیست ۵ ـ فقط در ع : است ۶ ـ ع : در مخأفت ۷ ـ م ، ب : و داشتن او چون داشتن ـ ج ، ن : همچون داشتن .

فصل

در صفت انواع فیروزه و ذکر[1] معادن وخواص او[2]

معدن فیروزه «در چند موضع است : اول[3].» بخراسان در حدود نیشابور[4] و در ترکستان[5] بحدود ایلاق ، و بغزنین و کرمان نیز باشد . و درچند موضع[6] دیگر می‌نمایند . اما غیر نیشابوری[7] همه بد باشد .

و از معدنهائی که در نیشابور است بهترین معدن[8] ابواسحاقی است. وآن معروف، و مشهورترین معادن است. و[9] آن فیروزهٔ صافی و[9] رنگین است و با طراوت[10] . و بعد ازآن فیروزهٔ ازهری است ، وآن

---

۱ ــ کلمهٔ (ذکر) در ج ، ن : نیست ۲ ــ ب : و خواص و معدن او ــ م ، ن ، ج : و معادن و خواص ۳ ــ فقط در ع : است ۴ ــ م ، ن ، ج : بخراسانست بحدود نیسابور ۵ ــ ب ، م : و ترکستان ۶ ــ م ، ب : موضع ــ ع : مواضع ۷ ــ ب : نیشابور ۸ ــ ب : معدنها ۹ ــ در م : «واو» در هر دو موضع نیست ۱۰ ــ ب ، ج ، ن : بود صافی رنگین با طراوت .

هم[۱] نیکو باشد. و بعد از آن شیربام بود. وآنرا سلیمانی خوانند. چهارم زرهونیست[۲] که درو نقطهاءِ زر باشد. پنجم آسمان[۳]گون باشد، و بعضی آنرا خاکی نیز[۴] خوانند. ششم کفتاری باشد. هفتم سفید زردفام باشد. وآن بدترین «همهٔ انواع باشد. و پیش»[۵] بعضی ممسوح بهتر است، و پیش[۶] بعضی پیکانی که اندك طولانی باشد، بهتر می‌دارند.

و گفته‌اند بعراق و شام ممسوح دوست‌تر[۷] دارند. و بخراسان و ماوراءالنهر پیکانی[۸]. و در طرف[۹] خطا فیروزه را که سنگ غریب با آن آمیخته‌باشد، و او را بحكّ املس هموار کرده، جلا دهند، وآنچه سنگ بوده‌باشد سیاه کنند[۱۰] بغایت مبارك می‌دارند[۱۱]. سوراخ می کنند، وبر گوش و گردن[۱۲] می‌بندند. وآنرا طرملح می‌خوانند[۱۳]، و در قدیم برابر زرساو می‌خریده‌اند. و هر فیروزه‌ای که جوهر او رخو [باشد]، چون اندك مایهٔ چربی بوی رسد بسبب تخلخل اجزاءِ و رخاوت، آن چربی که در اجزاء[۱۴] متخلخل شده‌باشد، عفن گردد [در آن تجاویف، و سبزرنگ شود. وطراوت اصلی آن باطل گردد.] وحكّاكان هرفیروزه‌ای که چنین باشد آنرا مرده خوانند. وبعضی فیروزهٔ[۱۵] مرده رابچرخ

۱- ع : همه ۲- ع : زرهوی - ب : زرموی - ن، ج، م : زرهبونیست - و در کتاب عرایس : زرهونی - و درجواهرنامه : زرمونی ۳ -ع : آسمانی ۴- ع: خاك نیز ۵ - ب: همه است و نزد ۶- ع : و نزد ۷- ج ، ن ، م : دوست دارند ۸- ب : پیکانی دارند ۹- ب : اطراف ۱۰- ع افزوده : «آنرا» - م : وبغایت ۱۱- م : دانند ۱۲- ب : و برگردن وگوش زن ۱۳ - ب : خوانند ۱۴- ب : که در او - م ، ج ، ن : که در آن ۱۵ - ع : از فیروزه .

روی بردارند . و دیگر باره[۱] جلا دهند . رنگ (آن) بقرار اصل باز آید . و مدّتی برنگ و طراوت بماند[۲] . و بعاقبت[۳] دیگر باره تباه شود . و آنچه اصلاح پذیر بود نشان آنست[۴] که یك گوشهٔ آنرا بر سنگ آب ، یا بر چرخ[۵] حکّاکی افکنند ، تا قدری[۶] بساید ، بنگرند[۷] اگر رنگین‌تر می‌شود ، اصلاح پذیر باشد . و اگرنه ، نه[۸] .

و همهٔ فیروزه‌ها را[۹] از هر معدن که باشد از چربی و بوی تیز ، خاصه بوی مشك ، و از گرمابه نگاه باید داشت که آنرا تباه کند . مگر بعضی از فیروزهٔ نشابوری که بغایت صلب باشد ، چون[۱۰] کهنه شود زیان ندارد .

وبعضی از فیروزه باشد که بغایت رخو باشد وسفید، ازآن نگینها کنند ، و در روغن خوش اندازند ، رنگ آن بغایت خوب شود . و جوهریان آنرا مسیحا[۱۱] خوانند .

فی‌الجمله در قدیم پاره‌هاء بزرگ[۱۲] یافته‌اند که ازآن طرایف[۱۳] می‌ساخته‌اند ، و اکنون کمتر اتّفاق می‌افتد[۱۴] .

در تاریخ[۱۵] سلجوقیان آورده‌اند که سلطان الب ارسلان چون پارس را[۱۶] مسلّم [خود] کرد . از قلعهٔ

۱ـ ب : بار ۲ـ ع : بماند برنگ و طراوت ۳ ـ ع : وعاقبت ۴ـ ع : وعلامت صلاح‌پذیر آنست ۵ ـ م : یا بچرخ ـ ن ، ج : بآب یا بچرخ ۶ ـ ب : که افکنند یا قدری ۷ ـ م : و بنگرند ۸ ـ ع : والا نه ۹ ـ ع : و تمامت فیروزها ۱۰ ـ ب : آنراکه چون ـ ع : چون ۱۱ـ ع : امتحان ۱۲ ـ ع : بزرگی ۱۳ ـ ب : ظرایف ۱۴ ـ ب : واکنون کمتر باشد . حکایت ۱۵ ـ ع : تواریخ ۱۶ ـ «را» در ج ، ن ، م : نیست.

اصطخر [۱] قدحی فیروزه بخدمت او [۲] آوردند ، کـه دو من مشك و عنبر در وی می گنجید . نام جمشید بخط یزدان پرستان بر آن قدح نوشته .

و عیب فیروزه آنست که جوهر او با سنگ و خاك [۳] آمیخته باشد (و سنگ او سست باشد [۴]) .

[سخن] در خواص و منافع فیروزه [۵]

دیدن فیروزه روشنائی چشم بیفزاید ، و در داروهای چشم بکار دارند [۶]. و داشتن فیروزه بفال نیکو دارند ، و گویند [۷] کسی که باخود دارد ، بر خصم [خویش] فیروزی [۸] یابد . و پادشاهان آنرا پسندیده دارند .

و رسم پادشاهان قدیم چنان بوده‌است که چون آفتاب بحمل شدی ، و سر سال نو بودی [۹] ، جواهر قیمتی حاضر کردندی و در آن نگریستندی ، جهت فال نیکو [را . و] یاقوت [۱۰] و زمرّد و مروارید و فیروزه در قدحهاءِ شربت انداختندی . و در این معنی میل بفیروزه بیشتری کردندی .

و از خواص او آنست که رنگ [او] بحسب صفا و کدورت هوا بگردد . [و هر گاه [۱۱] که هوا صافی [۱۲] وبی غبار باشد لون فیروزه

---

۱ ـ م : اصطرخ ۲ ـ ب : پیش او ۳ ـ ع : که با جوهر او سنگ برخاك ۴ـ تنها در ع : است ۵ ـ ع : سخن در خواص فیروزه و منفعت او ۶ ـ ب : بکارآید و بکار دارند ۷ ـ ع افزوده : (که) ۸ـ م ، ن ، ج : برخویشتن فیروزی ۹ـ ع : سال نو بودی ۱۰ـ (را) از ب : افتاده وکلمهٔ (یاقوت) هم در م : نیست ۱۱ ـ ع : هرگاه ۱۲ ـ ع افزوده : (باشد) .

صافی‌تر، و رنگین‌تر نماید. و هر گاه که هوا با غبار بود، وابرناک[۱] رنگ و صفاءِ فیروزه تیره‌تر نماید[۲]].

و اصحاب صناعت اکسیر آورده‌اند که اگـر فیروزه را خرد بسایند، و بر زر شکن‌دار اندازند[۳] شکن او ببرد، و خایسک[۴] قبول کند[۵].

سخن[۶] در قیمت فیروزه

نیم مثقال بوزن (از) بواسحاقی[۷]، و ازهری، که نیکو و آبدار باشد و صافی و ممسوح، یا پیکانی بود، بهفت دینار تا (غـایت) ده دینار بها کنند[۸]. و یـک مثقال بیست دینار[۹] تا سی دینار ارزد. و دو مثقال پنجاه دینار تا هفتاد دینار، و سه مثقال صد[۱۰] دینار تا صدو «پنجاه دینار. و اگر[۱۱]» شیربام باشد هر دیناری با پنج دانگ آید. و اگر میانه بود تا دانگی آید. و فیروزهٔ بد را قیمت اندک باشد.

---

۱ ـ م: و ابرناك بود ۲ ـ ن، ج، م: کمتر نماید ۳ ـ ع: شکن‌دار ریزند ـ ب: شکن اندازند ۴ ـ ب: شکن او را ببرد و برخایسك ۵ ـ م: و خایسك قبول(کند) ندارد ـ ع: و خایسك او قبول کند ۶ ـ کلمهٔ (سخن) در ب: نیست ۷ ـ م، ج، ن: از ابواسحاقی ـ ب: بواسحاقی ۸ ـ ب: تا ده دینار ارزد ۹ ـ (دینار) در ب: نیست ۱۰ ـ ب: مثقال از صد ۱۱ ـ ب: و پنجاه و اکثر ـ م: **پنجاه دینار و اگر.**

فصل

در صفت[1] بیجاده و بهاء آن[2]

و معدن[3] آن بولایت بدخشان است. و در قدیم قیمتی تمام داشته است[4]. چون لعل پدید «آمد، قیمت بیجاده[5]» بشکست. و اکثر[6] برنگ[7] یاقوت سرخ باشد، و [بغایت] نیکو و آبدار بود، ببهاءِ[8] لعل میانه بخرند. و اگر میانه باشد ببهاءِ لعل بیش نخرند[9].

و بسیار بود که بیجاده بیاقوت سرخ[10] مشتبه شود. و بآتش فرق توان کرد[11]. و نیز یاقوت در دهان دیری سرد بماند، و تشنگی بنشاند، و بیجاده چنین نبود[12].

---

۱ ـ ع افزوده: (انواع) ۲ ـ ع: و خاصیت آن ۳ ـ ع: معدن ۴ـ (است) در م: نیست ۵ ـ م، ب: آید قیمت او ۶ـ ن، ج: و اکثری ۷ـ ب: نزدیك ۸ـ ب: و ببهاء ۹ ـ ع: بد بخرند ۱۰ـ کلمهٔ (سرخ) فقط در ع: است ۱۱ـ کلمهٔ (کرد) در ج، ن: نیست ۱۲ـ ع: غیر آن باشد.

سخن [۱] درخاصیت [۲] بیجاده

طبیعت بیجاده از روی مزاج نزدیکست بطبع لعل. وخاصیّت او آنست که هر که با خود دارد ، از علّت لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد . و ادمان نظر در وی پیش [۳] شعاع آفتاب نور بصر را زیان [۴] دارد .

و اگر بیجاده را [۵] بموی سر باندام [۶] بمالند تا گرم شود ، و آنگاه [۷] در برابر کاه و پر مرغ دارند [۸] بخویشتن [۹] کشد ، (چون کهربا و مقناطیس [۱۰]) .والله اعلم [۱۱] .

---

۱ ـ کلمهٔ (سخن) تنها در ع : است ۲ ـ ب : در صفت ۳ ـ کلمهٔ (پیش) در م : نیست ۴ ـ ع : زیادت ۵ ـ (را) در م: نیست ۶ ـ ج ، ن : یا باندام ۷ ـ ع : و آنگاه ـ نسخ دیگر : و آنرا ۸ ـ م : بر پر مرغ دارند ـ ب : و بر پر مرغ بدارند ۹ ـ ج ، ن : بخود ۱۰ ـ فقط در ب : است ۱۱ ـ (والله اعلم) تنها در ع : است .

فصل

در شرح انواع[1] مروارید و ذکر معادن و عقود (و) قیمت آن[2]

مروارید را از مغاص کیش[3] و بحرین و قلعتر[4] و خارك و معبر برون می آرند[5].

و مغاص موضعی[6] باشد از دریا که معدن صدف مروارید[7] باشد . و در آن مغاص[8] پیوسته صدف نباشد ، بل که در وقتی معین باشد . و در مغاصات ، بسیار اسباب مانع آن باشد . و در سالی دو ماه بوقت آنکه آفتاب در سرطان و اسد باشد غوص توان کرد . سبب[9] آنکه در این هنگام در دریا جائی که آب تنك[10] باشد گرم بود ، و نهنگ[11] بقعر دریای [بزرگ] گریزد ، و غوص[12] توان کرد . و چون

---

۱ ـ ع : در معرفت ـ ب : در انواع ۲ـ ع : و عقودآن ۳ ـ ج ، ن ، م : درکیش ۴ ـ ب : و قلعتو ۵ ـ ب : نشان داده‌اند ۶ـ ب : موضع ۷ ـ م : و مروارید ۸ ـ ب : در مغاص ۹ ـ ب : بسبب ۱۰ ـ ب : سنگ ۱۱ـ ع : و حشرات موذی ۱۲ـ ن : غواص ؟

هوا خوش شود باز نهنگ[۱] در مواضع غوص پدید[۲] آیـد ، (غوص باطل شود)[۳] .

و بهترین لؤلؤ از دریای کیش و بحرین خیزد (بعد از آن مغاص معبر)[۳] .

ذکر اصداف

صدف[۴] حیوانی است که برظاهر او دو دفّه باشد بر هم پیوسته بر پشت ، که آنرا مفصلی باشد که وقتی[۵] گشوده گردد ، و گاهی فراهم آید باختیار او. و در میان آن دو دفّه گوشتی بور رنگ باشد[۶] ، و رفتن او باطراف بحرکت دفّتین باشد تا کـه[۷] منقبض و منبسط می گردد. و اطراف آن دو دفّه باریك باشد، و صدف را آن دو دفّتان بمنزلت پای بود در سباحت . و مروارید در میان آن گوشت (بور رنگ می)باشد[۸] .

و در هر موضع که عمق آب بیشتر[۹] باشد ، و گرمای آفتاب بدان کمتر رسد ، مروارید آن صدف خوبتر « و روشن و آبدارتر[۱۰] » باشد . (و اغلب صدف بزرگ را مروارید نبود . و در بیشتر اصداف که درو مروارید باشد)[۱۱] مقدار[۱۲] کف دستی بود معتدل . و در افواه

۱ ـ ع : یا حشرات موذی ۲ ـ م : پذیر ۳ ـ این دو جمله فقط در ع : است ۴ ـ ع : و صدف ۵ ـ ع : که بوقتی ۶ ـ ع : نور رنگ ـ م : بود بور رنگ ۷ ـ ع : بافراط و جهات حرکت ـ ب : باطراف بحرکت کعبتین یاك ۸ ـ ع : آن گوشت باشد ۹ ـ ب ، ج ، ن : بیش ۱۰ ـ ع : و آبدارتر ـ ب : و صافی‌تر ـ م : و روشن‌تر ۱۱ ـ این یك سطر در ع : نیست ۱۲ ـ ع : وآن مقدار .

مشهور است که آن وقت که باران نیسان [۱] می آید صدف با روی آب آید ، دهان باز گشاده و قطرات[۲] باران را می گیرد . و چون این قطرات بباطن صدف می‌رسد ، بخاصیّتی که در جوف صدف قدرت ازلی (نهاده است ، و) تعبیه کرده [۳] مروارید متولّد می‌شود ، و در جوف صدف تربیت می‌یابد . [و نشو] و نمو[۴] تا بحدّی که معیّن (است)[۵] .

و جماعتی گویند لؤلؤ صدف را بمنزلت آب دهان است که دائم در دهان دارد .

(و نصر گوید[۶]) دلیل بر این آنست که (هر سال که) باران نیسان بیشتر آید، [بعد[۷] از آن] زیادتی پذیرد . و بهر سال تویی [۸] زیادت می‌شود .

و هر چه در میان دهن صدف باشد ، و از دهان راست بگلوی صدف فرو شود [۹] [عیون و] مدحرج باشد . و چون در یك گوشهٔ دهان بود کژ باشد ، و از اول سخت خرد بود ، بعد از آن تو بر تو می‌نشیند ، و منعقد «و متحجّر» [۱۰] می گردد ، تا بمدّتی دری شود . واین معنی دور نیست از قیاس، که دفعة دفعة منعقد می گردد. و چون پیاز طبقه طبقه می‌افزاید ، تا بکمال رسد . و این معنی محسوس است که بسیار باشد که سطح ظاهر مروارید سیاه باشد ، یا لونی دیگر «معیوب» [۱۱] یا بی آب بود . آنرا پوست باز کنند ، چون یك طبقه(پوست) بر خیزد ، طبقهٔ زیرین خوش‌آب بود ، و خوب .

۱ ــ ب : نیسانی ۲ــ ع : قطرات (بی‌واو) ۳ــ ع : ازلی تعبیه کرده است ۴ــ ع : نما ۵ــ ن ، ع : تا بحدی معین ۶ــ جملهٔ (و نصر گوید) در ع : نیست ۷ ــ ع : و بعد ۸ ــ ع : بهر سال نوبتی ۹ ــ ع : می‌شود ۱۰ ــ ب : و منجمد ۱۱ــ کلمهٔ «معیوب» فقط در ع : است.

و هر مروارید که در آن گوشت باشد (که) نزدیك دفّتین است[۱] بیشتر از عیبی‌خالی نبود . و هر صدف که در دریا بمیرد و موج آنرا بر کنار اندازد ، متغیّر و فاسد گردد ، و مروارید[۲] تباه شده‌باشد، و لون او متغیّر (شده ، و از طراوت) بگشته[۳]، سبب فساد آن لون[۴] این حال باشد .

در ذکر مغاصات زمین

مغاصات بعضی سنگ باشد و بعضی لوش[۵] . و هر صدفی[۶] که مجاور(زمین) لوش[۷] باشد ، مروارید آن سیاه آب باشد .

و مغاصات بحرین و خارك ، زمین آن رمل است سفید . بدین سبب مروارید در آن موضع اکثر سپید و آبدار بود . و دورترین مغاصات تا بیست بینما[۸] باشد . و در آن زمین وال بی‌حساب باشد . و غوص در سالی دو ماه بیشتر نیست ، در غایت فصل تابستان که آب گرم بود . و باقی سال سرد باشد .

و غوّاصان[۹] بوقت غوص چون آفتاب طلوع کند و قعر دریا بتوان دید[۱۰] ، در کشتیهاء کوچك[۱۱] نشینند ، و بمغاص روند ، و بآب فرو می‌نگرند ، تا چشمشان بر صدف افتد .

---

۱ ـ ب : گوشت که نزدیك دفتین باشد ۲ ـ ع : و لؤلؤ ۳ ـ ع : متغیر گشته ۴ ـ ع : آن مروارید ۵ ـ ب : لوث ؟ ـ م ، ن ، ج :گوش ۶ ـ ب : و هر چه صدف ۷ـ ب : زمین لوش ـ م ، ن ، ج : زمین گوش ۸ ـ ب: ممما ـ م : بنا ـ ن ، ج : بها ـ و در عرایس : پیما ـ و جماهر : قیمان ؟ ۹ـ ع : و غواصان ـ سایر نسخ : و غواص ۱۰ـ م : نتوان دیدن ـ ب افزوده : غواصان ۱۱ـ ب : خورد ـ م ، ج ، ن : خرد .

و صدف در زیر آب چنان می‌نماید[۱] که سنگی[۲] سپید، و هر چه در آب بینند، حجم آن بزرگتر نماید. و علّت آن آنست که هر جرم که ماورای جسمی لطیف حس بصر بود، حجم آن بزرگتر نماید.

و بگیرند ریسمانی[۳] چندانکه[۴] ارتفاع قعر مغاص[۵] باشد. و پارهٔ چوب (که آنرا حجمی زیادت باشد[۶]) و سر آنرا برسن دوشاخ [کنند]. و در دو طرف آن چوب پاره‌ای بندند، وسنگی‌سیاه مقدار سی من در میان آن چوب‌پاره بندند. و غواصی بینی (را)[۷] ببندد[۸] و توبره‌ای از لیف بافته مثل دامی در گردن افکند، و سر رسن در کشتی محکم کند، و پای بر آن چوب‌پاره نهد که سنگ بر وی معلّق باشد، و دست در رسن زند، و بدریا[۹] فرو شود.

و آن سنگ[۱۰] از برای آن باشد که حیوانات دریائی از او بگریزند[۱۱] وهر گاه که وال (یا نهنگ) قصد غوّاص کند، اگر امکان مهلت باشد پای از [آن] چوب برگیرد[۱۲] و هم بدان رسن درحال بر سر آب آید.

و چون غوّاص بزیر آب شود، چشم باز کند، و در قعر آب[۱۳] چندانکه ممکن بود که نفس نگاه تواند[۱۴] داشت می گردد[۱۵]، و صدف

۱ ـ ج، ن: در زیر چنان نماید ۲ ـ ع: یك سنگ ۳ ـ ب: و ریسمانی ۴ـ م، ج، ن: چندانچه ۵ ـ ب: خاص ۶ ـ در ع: بجای این جمله کلمهٔ (غلیظ) است ۷ـ ب، ن: بینی را ـ ع: بینی ۸ـ ن: بندد ۹ ـ ع: ودر دریا ۱۰ ـ م: و آن سنگ سیاه ۱۱ ـ ب: بگریزد ۱۲ ـ ع: بردارد ۱۳ـ م، ن، ج: آن ۱۴ ـ ب: نفس چندین نگاه توان ۱۵ ـ م: نگاه دارد.

حاصل می کند ، و در توبره می‌اندازد . و چون نفس نگاه نتواند داشت پای از چوب[۱] بر گیرد ، و دست در رسن زند ، و[۲] بر سر آب آید . و خود را در کشتی افکند ، و نفسی عظیم[۳] بر آرد ، و باز فرو رود تا سه چهار نوبت ، آنگاه[۴] بساحل آید[۵] ، و صدفها را [بکاردی] شکافد[۶] . و مروارید خرد[۷] و بزرگ بحسب روزی از میان گوشت بیرون می کند (بحضور مشرفان ولایت . آنچه از دانگی یا بیشتر امیر ولایت را بود ، و فروتر غوّاص را)[۸] .

و یمکن[۹] که بسیار صدف بشکافد[۱۰] و یك دانه مروارید نیابد[۱۱] .

فصل در اسامی انواع مروارید

مروارید بر شکل پوست پیاز پوست‌ها دارد[۱۲] ، و نیکی و بدی او از سه چیز توان دانست .

اول[۱۳] ، آنکه تعلّق برنگ دارد. دوم، آنکه تعلّق بشکل دارد[۱۴] . سوم، آنکه تعلّق بخردی و بزرگی[۱۵] دارد. وشرح هر سه قسم آورده شود[۱۶] .

۱ـ ب : از سر چوب ۲ـ ب: رسن‌زده ـ ن ، ج : رسن گیرد ۳ـ ع : و نفسی چند ـ ب : و نفس عظیم ۴ ـ م ، ن ، ج ، ب : و سه چهار نوبت فرو رود و چون ۵ ـ ب : آیند ۶ ـ ب : بشکافند ـ م ، ن ،ج : بکارد می‌شکافند ۷ ـ ب : و لؤلؤ خورد ـ م ، ن : و لؤلؤ خرد ۸ ـ آنچه میان پرانتز است در ع : نیست ۹ـ ب : می کند و یمکن ـ ع : می کند و ممکن ۱۰ ـ ب : صدف را بشکاند ـ ن ، ج ، م : صدف را بشکافند ۱۱ ـ ب : نباشد ۱۲ ـ ب : بشکل پوست دارد ۱۳ـ م ، ب ، ن : یکی ۱۴ ـ ب ، ن : دوم شکل ۱۵ ـ ب : سوم بزرگی و خوردی ؛ ۱۶ ـ ب : جدا آورده است ـ ع : قسم آورده شود ـ ن ، م ،ج : جدا آورده شود.

اما آنچه تعلّق برنگ[۱] دارد، دو چیز است : یکی رنگ[۲]. دوم طراوت، وآنرا آب[۳] خوانند. و اصل مروارید آب است، از بهر آنکه از رنگهاءِ مروارید سفیدیست[۴]، و سفید آبدار بود. و آن بهترین همهٔ انواع مروارید باشد[۵].

و سفید بی‌آب که آنرا[۶] جصّی خوانند بدترین[۷] همهٔ انواع مروارید[۸] باشد.

و رنگ مروارید چون اندکی با زردی[۹] زند، بهتر پسندند. از بهر آن که «بدان رنگ»[۱۰] بیشتر آبدار باشد. و برنگ سپید، آبدار کمتر بود.

و اصل مروارید آبدار آن باشد که پوست ظاهر او ستبر باشد. وستبری پوست را(چند) فائده است[۱۱]: یکی آنکه[۱۲] آبدارتر باشد. دوم آنکه آبداری اوپاینده‌تر[۱۳] بود، چه مروارید[۱۴] که او راپوست تنک[۱۵] باشد، اگر نیز آبدار بود، زود آب باز گذارد. و سپید بیشتر تنک پوست بود. ازین سبب بمروارید[۱۶] زرد رنگ رغبت بیشتر می‌نمایند.

۱ ـ م، ن، ج : برنگ مروارید ۲ ـ م : کلمهٔ «رنگ» را ندارد ۳ـ ب : خواب ۴ ـ م، ب : سفید است ۵ـ ن، ج : همه انواع است ـ ب : انواع است ۶ ـ ن، ج : که آنرا ـ ع، م : (که) ندارد ـ ب : و سفیدی که آنرا ۷ ـ ع، م : و بدترین ۸ ـ کلمهٔ (مروارید) فقط در ع : است ۹ ـ ن، ج : بزردی ۱۰ـ فقط در ع : است ۱۱ـ ب : فائده آنست ۱۲ ـ م : اول آنکه ۱۳ ـ ع : او تابنده بود ـ ب : وی یابنده‌تر ۱۴ـ ع : و مروارید ۱۵ ـ ع : تنکی ۱۶ ـ ع : بدین سبب به‌لؤلؤ.

و چون معلوم شد که حال رنگ دیگر است وحال آب[۱] دیگر. سخن در هر یکی (جدا) گفته آید[۲].

(سخن در احوال مروارید[۳])

هر مروارید که سپید و آبدار وباطراوت باشد که بستاره ماند[۴]، آنرا شاهوار و نجم [و عیون] و خوشاب [و مدحرج] گویند. وآن سپیدی‌باشد برنگ شیرفام[۵]. و این اسامی هریك بطریق استعارتی[۶] است، چنانکه[۷] شاهوار بجهت[۸] آن گویند که اوصاف کمال درو جمع باشد.

[و مدحرج] جهت[۹] آنکه هر چند بر کف دست نهند، قرار نگیرد از غایب استدارت، و آنرا [بلغت فرس] غلطان خوانند.

«و نجم شبیه بستاره، و عیون مشبه بچشمهٔ خورشید، از غایت استنارت، و خوشاب بسبب آبداری»[۱۰]

دوم[۱۱] تبنی باشد، [و آن را اندك زردی باشد[۱۲]. و مروارید رنگ[۱۳] بآن معنی گویند.

سوم وردی باشد،] و آنرا زردی اندك بود که[۱۴] با سرخی زند.

---

۱ ـ ب : آبدار ۲ ـ ع : در هر یکی گفته شود ۳ ـ فقط در ع : است ۴ـ ع : و بغایت‌گرد بود ۵ـ ب : شیررنگ باشد ـ م ، ن: شیربام ۶ـ ب : استعارت ۷ـ ب ، ن ، ج : چنانچه ۸ ـ ب : از جهت ـ ن ، م : جهت ۹ ـ ب : بجهت ۱۰ ـ در ع : این سطر قبل از سطر « و مدحرج » آمده است ۱۱ ـ ب ، ن ، ج : و دوم ۱۲ـ ع : و آن اندك زردی دارد ۱۳ ـ م : بد رنگ ۱۴ ـ ب : اندك زردی باشد و .

و اغلب لؤلؤ نیکو وردی باشد[۱] ، یا تبنی . و نوعی[۲] از زرد باشد ، که آنرا رصاصی[۳] گویند ، یعنی شبه قلعی[۴] و آن نیکو نبود .

چهارم رنگی بود که آنرا طاوسی[۵] خوانند . و آن سفیدی باشد که اندك با سبزی[۶] زند . و چون بروشنائی[۷] دارند مانند قوس قزح[۸] نماید . و آنرا اعتباری نشمرند[۹] ، از آن جهت که آب او زود بگذرد[۱۰] . و بعضی نیز باشد که پایدار و نیکو بود .

پنجم را فقاعی خوانند ، که با وجود سرخی اندك[۱۱] تیرگی دارد برنگ فقاع .

ششم را[۱۲] شمعی خوانند [که] مابین زردی و سبزی باشد.

هفتم را[۱۲] رمادی خوانند ، که اندکی[۱۳] با سیاهی زند .

هشتم را[۱۲] زیتونی گویند [که تیره باشد برنگ زیتون ،] و بعضی «آنرا نحاسی خوانند[۱۴]» .

نهم را جصّی خوانند[۱۵] . و نحاسی [و جصّی] بی آب باشند .

و بدترین همهٔ انواع « این دو نوع[۱۶] » (باشد. وفقاعی و شمعی و رمادی و عدسی میانه بود . و بعضی فقاعی را از حساب رمادی شمرند. و اختلاف رنگها ناپسندیده بود . و آن چنان باشد که بر مروارید

---

۱ ــ ب : با وردی بود ــ ن ، م : یا وردی افتد ۲ ــ ب : و نوعی دیگر ۳ــ ب : رصاخی ۴ــ م ، ن ، ج : قلعی شبه ۵ ــ ب : رصاخی؟ ۶ــ ع : اندکی بسبزی ۷ ــ ب : باروشنائی ۸ ــ ع ، ب : قوس و قزح ؟ ۹ ــ ع : اعتمادی نشمرند ــ ب : اعتمادی بشمرند ۱۰ ــ ن : بگذارد ۱۱ــ ب : اندکی ۱۲ــ ع : ششم ، هفتم ، هشتم ۱۳ــ ب : اندك ۱۴ــ ب : نحاسی و عدسی و زیتونی درشتگلها بکار دارند ۱۵ــ ع : نهم جصی باشد ۱۶ــ (این دو نوع) فقط در ع : است .

سفید نشانی باشد زرد . یا بزرد نشانی باشد سفید . و همچنین در الوان دیگر .)

و چون حال الوان گفته‌آمد [۱] بعد از این حال آب گوئیم .

آب مروارید

[آب مروارید] هم از چند گونه باشد .

اوّل که [۲] از همه بهتر [۳] باشد آن بود که شفّاف و صافی باشد ، بی‌هیچ رنگ غریب [۴] ، مانندهٔ [۵] قطرهٔ آب ، و آن نادر باشد [۶] . و خوش آب آنرا گویند و در مروارید سفید بهترین [انواع باشد [۷]] .

بعد از آن [۲] تنك آب بود ، که اندکی با زردی زند ، و آن بیشتر (در) تبنی باشد .

سوم سرخاب بود که اندکی با سرخی آمیخته بود چنانکه در طاوسی باشد .

چهارم شمعی باشد .

پنجم سیاه بود ، و آن تاریك رنگ [۸] باشد ، و آن « بیشتر » [۹] در رمادی [۱۰] توان یافت .

ششم آنکه آب (او) اندکی بود ، و خشکی [۱۱] و بی‌آبی برو غلبه کند . و آنرا خشك آب گویند .

هفتم آن بود که او را هیچ آب نبود و آنرا (مروارید) بی‌آب

۱ـ ب ، م : گفته شد ۲ـ ع : آنکه ۳ـ ب: بهتر ـ نسخ دیگر : بهترین ۴ ـ ب : شك عیب ۵ ـ ب ، م : مانند ۶ ـ ب : افتد ۷ ـ م ، ن ، ج : بهترین باشد ۸ ـ ع : لون ۹ ـ کلمهٔ (بیشتر) فقط در ع: است ۱۰ ـ ب افزوده : وعدسی ۱۱ ـ ع : آب او اندك بود و خشك .

خوانند ، چنانکه در جصّی[۱] باشد .

(و اختلاف آب هم ناپسندیده بود ، چنانکه بر مروارید آبدار نشانی باشد بی آب . وآن نشان را خال[۲] گویند) .

[بعد از این] سخن در شکل گوئیم .

اما آنچه تعلّق بشکل[۳] مروارید دارد ، هم دو نوع باشد : یکی آنکه[۴] تعلّق بخلقت مروارید[۵] دارد . دوم آنکه تعلّق بسوراخ مروارید دارد ، و[۶] قسم اول برچند نوع باشد . [و از همه] بهتر آن باشد که گرد مطلق بود . و آنرا بتازی مُدحرج گویند ، و بپارسی[۷] غلطان .

دوم آنکه اندکی[۸] میل بدرازی دارد ، وآنرا غلامی[۹] گویند ، و هلیلجی[۱۰] . واگر هر دو سوی[۱۱] او متساوی باشد آنرا بیضی خوانند.

سوم[۱۲] آنکه میل بپهنی دارد[۱۳] آنرا شلجمی[۱۴] گویند.

چهارم آنکه دو طرف او باریکتر[۱۵] بود [ومیان او ستبرتر، پس اگر هر دو سوی[۱۶] یکسان باشد] زیتونی خوانند . واگر نه ترنجی گویند .

پنجم آنکه یك طرف او باریك بود ، و یك طرف پهن، و بتازی

---

۱ ـ ن ، ج : در خصی ؟ ۲ ـ ب : خاك ـ ن : حال ۳ ـ ب : شکل ۴ ـ ع : آنچه ۵ ـ ع : لؤلؤ ۶ ـ ع : و آنچه تعلق بسوراخ دارد ۷ ـ ع : و آنرا پیازی مدحرج گویند و پیازی ؟ ۸ ـ ب : آنکه زندگی؟ ـ ع : آنکه آنرا اندکی ۹ ـ م : غلافی ؟ ۱۰ ـ ع افزوده : گویند ۱۱ ـ ع : طرف ۱۲ ـ ب : سیوم ـ م: سیم ۱۳ ـ ع : داشته باشد ۱۴ ـ ب ، ن : شلغمی ۱۵ ـ ب : باریك ۱۶ ـ ع : هر دو سر .

آنرا[۱] مفرطح گویند .

ششم آنکه بر میان او کمری باشد بر شکل[۲] زنّاری و چنان نماید [که دو مروارید است، وآنرا کمردار (یا مزنّر) گویند[۳]. و اگر پیدا باشد] که دو مروارید بوده است، و بهم باز گرفته (آنرا) مرکّب خوانند .

واز این جنس[۴] اشکال دیگر بود ، مانند عدسی و فوفلی[۵] ولوزی وشعیری و ُفلکی که باین چیزها مانند[۶]. و مضرّس آنکه آن را[۷] دندانها باشد. یعنی برو گلها بود و بثرها چنانکه[۸] گفتیم . یا گوها[۹] باشد ، چنانکه گوئیا[۱۰] از زخم دندان درو نشسته باشد[۱۱] .

و بسیار بود[۱۲] از این اجناس که حکّاك آنرا (بمزد) باندام آورد. وآنکه[۱۳] یك نیمه گرد و آبدار بود، و یك نیمه پهن «و بی آب»[۱۴] آنرا نیم‌رو خوانند ، (و ازحساب نگینها شمرند ، و بهتر همهٔ اشکال[۱۵] غلطان باشد . بعد از آن غلامی[۱۶] . و شلغمی و ترنجی ، و باقی را پسندیده ندارند . والله اعلم).

اما آنچه تعلّق بسوراخ (مروارید) دارد

سوراخ دو گونه است . تنگی و فراخی (سوراخ مروارید) و در قدیم سوراخ خرد[۱۷] پسندیده داشتندی[۱۸] . و مرواریدی که سوراخ

۱ـ ع : باشد و یکی دیگر پهن آنرا پیازی ۲ـ م : بر مثل ۳ـ م : وآنرا نامزیز خوانند (کذا) ۴ـ م : جمله ۵ـ ع ، ب ، ن : شعری ۶ـ ن ، ج ، م : ماند ـ ع : مشتبه بود ۷ ـ م : و مضرسی که آنرا ۸ ـ ب : مانند بثرها چنانچه ۹ـ ع : یاکوهها ۱۰ ـ کلمهٔ «گوئیا» فقط در ع : است ۱۱ ـ ب ، ن ، ج : درنشسته بود ۱۲ـ ع : بسیار جنس بود ۱۳ـ ب : وآنچه ۱۴ـ فقط در ع: است ۱۵ـ ب : اشکال ـ نسخ دیگر : انواع ۱۶ـ ب ، م : غلافی ۱۷ـ ع :کوچك ـ ب : خورد ؟ ۱۸ ـ ع : داشته‌اند.

او فـراخ بودی بنیم بها[۱] بیش نخریدندی . اکنون جماعت[۲] ترکان چندان تفاوت[۳] نمی‌نهند ، از بهر آنکه مرواریدی که سوراخ او فراخ است ، در بند کشیدن و برجامه دوختن بریسمان محکم‌تر و آسان‌تر باشد . امّا (هم)[۴] باید که بس فراخ نبود .

و دیگر کژی[۵] و راستی سوراخ معتبر می‌دارند . اگر سوراخ بر میان (مروارید) بود پسندیده باشد ، و اگر بیك سوی مـروارید باشد[۶] سوراخ راست نبود ، ناپسندیده باشد . (و بها کـم کنند[۷]) . وچون از شکل فارغ شدیم سخن در بزرگی و خردی گوئیم .

اما آنچه تعلّق ببزرگی و خردی مروارید دارد

چون مروارید بسیار از اصداف[۸] حاصل شود ، قاعده چنان باشد که بر غربالها ریزند که بجهت[۹] این کار ساخته باشند . و آن غربالها را سوراخ در فراخی و تنگی مختلف بود .

و در قدیم سه غربال بیش رسم نبوده است . و اکنون پنج[۱۰] کرده‌اند . و چون جوهری برسد زیادت کنند ، اما غربال اوّل کـه سوراخ او از همه تنگ تر باشد ، آن بود که مروارید باو[۱۱] ریزند

۱ ـ ب : بنیمه بها ۲ ـ کلمهٔ « جماعت » فقط در ع : است ۳ ـ ب : تفاوتی ۴ ـ ع : در ریسمان ستبر می‌توان کشید و بدان واسطه محکم‌تر است و معتمد اما ۵ ـ ب : دگر کجی ـ م : و دیگر کجی ۶ ـ ب : اگر بر یك طرف بود ـ م ، ن ، ج : و اگر بر یك سوی باشد ۷ ـ ب : و بها با کم آید ۸ ـ ع : اصداف ـ نسخ دیگر : صدف ۹ ـ ب ، م : بر غربالهائی ریزندکه جهت ۱۰ ـ م ، ن : به پنج ۱۱ ـ ع : که لؤلؤ باو .

هرچه برو[1] فرو شود آنرا مروارید ریزه خوانند. (آنرا)[2] سوراخ نکنند. جهت داروها و مفرّحها نگاه دارند.

و غربال دوّم آن باشد که بر سر غربال اوّل مانده باشد، بعد از آنکه ریزه[3] جدا کرده باشند برو ریزند. هر چه بآن فرو شود آنرا مروارید صدی خوانند. یعنی صد دانه از آن مثقالی[4] باشد. وآنرا سوراخ کنند. وهرچه از آن گردتر وآبدارتر باشد(باز) گزینند، و یا عقد کنند. و باقی در رشته کشند، وهار کنند، وآنرا هار صدی گویند.

امّا غربال سوم آن باشد که هرچه از غربال دوّم بر سر آمده باشد، بر وی ریزند. آنچه فرو شود [مروارید] شصتی خوانند. یعنی شصت دانهٔ از آن یك مثقال بود[5]. وآنراهم سوراخ کنند. وآنچه بهتر باشد بازگزینند[6] عقد را. و باقی هم[7] بر هار کنند، و آنرا هار شصتی خوانند.

و اما[8] غربال چهارم و پنجم که در افزوده‌اند، آنست که آنچه از سوم بر سر آمده باشد[9]، بر چهارم ریزند. آنچه فرو شود[10] پنجاهی باشد. وآنچه از چهارم بر سر آید، دانها باشد، آنرا دیگر بر غربال نریزند[11] و بازگزینند، هرچه لایق عقد باشد بعقد کنند.

۱ ـ ب : بدو ـ ن ، م : باو ۲ ـ آنرا فقط در ع : است ۳ ـ م : از آن ریزه ۴ـ ب : صد دانه مثقال ۵ ـ ب : یعنی شصت دانه مثقالی ۶ـ ع : بگزینند ۷ـ م، ب : و باقی را ۸ـ ن : اما ۹ـ ب : بر وی ریزند آنچه فرو شود مروارید شصتی خوانند آنچه باقی ماند ۱۰ـ ن ، ج : رود ۱۱ ـ م : بریزند و باز ـ ن : بریزند باز.

آنچه بزرگتر باشد که جفت توان کرد جفت کنند . و باقـی تنها بماند[۱] .

و معنی آنکه گویند سی‌ای[۲] یا شصتی آن باشد کـه سی درم سنگ مروارید[۳] از آنچه بزیر غربـال فرو شده‌باشد ، در هفت ریسمان کشند . و سر آن با هم گیرند ، و همه دا یکی کنند ، و بر هم تابند ، و آنرا سی‌ای[۴] خوانند .

« در صفت[۵] » شرح عقود

عقدی سی و شش دانه باشد ، وآنرا بترتیب[۶] بیارایند ، عقد اوّل از همه خردتر باشد ، و آنرا مروارید صدی سازند[۷] ، آنچه « از آن »[۸] بازگزیده باشند ، گردتر و آبدارتر بود ، و عقدی از آن دو دانگ و تسوئی باشد بوزن ، وآنرا عقد [وزنی خوانند . و بعد از آن شصتی (هم) آنچه بهتر[۹] بازگزیده باشند . از آن هم عقد][۱۰] سازند . سی و شش دانه عقدی باشد بوزن نیم دینار[۱۱] و نیمدانگ .

و باشد که عقدی کنند نیم مثقال از خردهاء شصتی و بزرگهاء صدی . و بعد ازآن عقدی کنند (چهار دانگ، و آن[۱۲] از خردهاء

۱ـ م ، ب ، ن ، ج افزوده : وآنجا حال عقدها غلط بگوئیم (ب : نگوئیم) ۲ـ م : سیئی۳ـ ع : لؤلؤ ۴ـ ب : سی ـ ن ، ج، م : سیئی ۵ـ فقط در ع : است ۶ـ ب : سلکها ـ م : بنیکیها ـ ن : بنیکها ـ ک : با نگینها ۷ـ ع : گویند ۸ ـ فقط در ع : است ۹ ـ م : شصتی بهترباشد ۱۰ـ آنچه میان علامت [ ] گذاشته شده در ن ، ج : نیست ۱۱ ـ ن ، م : حلقه باشد بوزن نیم دینار ـ ب : حلقی باشدگردتر ۱۲ ـ م : و ازآن .

پنجاهی، و بزرگهاء شصتی باشد. و عقدهاء چهار دانگ و نیم باشد[۱]، و آن از پنجاهی باشد. و عقدی کنند از چهلی)[۲] و آن[۳] پنج دانگ و نیم باشد.

و این عقود جمله در قدیم نبوده است اکنون می کنند، ز جهت آنکه تا مروارید را[۴] ببهاء زیادت بفروشند[۵].

و از عقود قدیمی اوّل عقد مثقالی[۶] بوده است، سی وشش دانه یك مثقال[۷]، هر سه دانه (و نیم[۸]) نیم دانگ، و بعد از آن عقد یکی و نیمی، که هر دانه تسوئی باشد، و عقد دو مثقال که هر دانه‌ای نیم دانگ باشد[۹]. و عقد [چهار][۱۰] مثقالی و نیم که هر دانه‌ای سه تسو باشد. و عقد شش مثقال[۱۱] که هر دانه‌ای دانگی باشد. و همچنین تا بعقد دوازده مثقال، که از او هر دانه‌ای دو دانگ باشد. و زیادت از این عقد نکنند[۱۲]، از بهر آنکه مروارید یك دست دانها زیادت ازین با هم[۱۳] نیفتد.

و دانهاء دو دانگی را و هرچه بزرگتر باشد[۱۴]، آنرا دُر خوانند.

و کسانی که عقد سازند، قاعدهٔ ایشان چنان است[۱۵] که از سی و شش دانه که از آن عقدی سازند، شش دانه از صدف تراشیده

۱ ـ کلمهٔ (باشد) در ب، م: نیست ۲ـ آنچه میان پرانتز گذاشته شده در ن، ج: نیست ۳ـ م: از چهل وآن ۴ـ (را) در ن، ج: نیست ۵ ـ م: تانفروشند ۶ـ ب: مثقال ۷ ـ ب: مثقالی ۸ـ در م، ج، ن: نیست ۹ ـ م: دانه ثلث دانگ باشد و بعد از آن عقد سه مثقال ۱۰ ـ ع: چهارم ۱۱ـ ب: مثقالی ۱۲ـ م: نمی‌کنند ۱۳ ـ ب: از هم ۱۴ ـ ع: باشند ۱۵ـ ب: آنست.

باشند ، جهت آرایش در عقد کشند که آنرا قیمتی نباشد . و آن سی دانه که مانده باشد، ده دانه بهتر کنند ، و ده دانه میانه[۱] ، و ده دانه بتر .

و در این روزگار چنان می‌سازند که آن ده دانهٔ میانه ببدی نزدیکتر است . و آن ده دانهٔ آخر به هارمقابل چهار دانگ و نیم باشد . و اگر باین سبب دانهٔ میانه بود [چنانکه شرط بوده است] آنرا ببهاءِ یك عقد تمام بخرند[۲] . و این تصّرف در عقد سه مثقالی[۳] کنند ، و در هر عقد که از آن زیادت باشد . امّا هر چه[۴] از آن کمتر باشد ، در آن این[۵] تصّرف نمی کنند ، و رسم ندارند . و اگر کسی کند نادر باشد (و)[۶] پسندیده ندارند .

و دانه‌ای که از[۷] دو دانگ زیادت باشد ، با یك[۸] مثقال متناسب[۹] که با هم افتد ، اگر[۱۰] جفت باشند بهاءِ یك نیمه زیادت کنند . و باشد که بهاءِ یك بدو شود . و اگر فرد باشد بها با کم کنند[۱۱] ، و بی جفتی عیب شمرند . مگر دانه‌ای که نیك بزرگ باشد ، چنانکه نزدیك مثقالی برسد . یعنی نظیر خود ندارد . و آنرا بدین (سبب)[۱۲] دُرّ یتیم خوانند . و آنرا واسطهٔ قلاده سازند . و دانهاءِ بزرگ را عیون خوانند.(و هر چه از دانگی یا دو دانگ بگذرد از

۱ ـ ب : کشند و در میانه ۲ ـ ن ، ج : نخرند ۳ ـ ع : مثقال ۴ـ ب : زیاده بود. اما آنچه ۵ـ کلمهٔ (این) در م : نیست ۶ـ (واو) در م ، ع : نیست ۷ ـ ن ،ج :که ازو ۸ ـ م : با یك ـ ع : یا یك ۹ ـ م : مناسب ۱۰ ـ ع : و اگر ۱۱ـ م : بها با هم کنند ـ ب : بها باکم آید ۱۲ـ کلمهٔ (سبب) در ع : نیست و محل آن سفید است .

حساب عیون باشد[1]) . و بزرگتر دانه از مروارید که نشان داده‌اند[4] دانه‌ای بوده کـه خلفاءِ بغداد را بوده است . (چنانکه یاد کـردیم سه مثقال) و آنرا «در[2] یتیمه[3] خواندندی[4] . «[5] و بعد از این قیمت بگوئیم»[6] .

سخن در قیمت مروارید[7]

قیمت مروارید همچو قیمت دیگر جواهر و متاعهاست که بر یك حال نبود[8] . بهر روزگاری و بهر شهری و ولایتی نوعی دیگر باشد . و جواهر بیشتر پادشاهان[9] بزرگ مالدار خرند . و طبایع پادشاهان مختلف باشد[10] . بهر روزگاری طبع ایشان مایل بچیزی باشد[10] ، آن چیز را قیمت پیدا[11] شود . و باین سبب هرچه در کتاب گویند ثابت نباشد ، بحسب وقت باشد . و من آنچه در این باب[12] استماع دارم ادا کنم . اگر قیمت از آن بگردد[13] بعض با بعض[14] ، هم از آنجا معلوم شود .

اما مروارید ریزه بوزن فروشند برابر زر ، یا کمتر ، چنانکه

۱ ـ عبارت میان پرانتز در نسخهٔ ع : قبل از (و آنرا واسطهٔ قلاده) آمده است ۲ـ ع : در اینجا افزوده (برین شکل که یادکردیم) ۳ـ ب : یتیم ۴ـ ع: خوانده‌اند ۵- از اینجا بمقدار دو ورق(تا آخر صفحهٔ ۱۰۳) درنسخهٔ ع : نیست ۶ـ این جمله در ن ، ج : نیست ۷ـ ب افزوده: «گفته شود» ۸ـ م ، ن ، ج : دیگر متاعها بر یك حال بنماند (ن ، ج : ننماید) ۹ـ م ، ن، ج : ملوك ۱۰ـ م ، ن : باشند ۱۱ـ کلمهٔ (پیدا) در ن ، ج : نیست ۱۲ـ ب : کتاب ۱۳ ـ ب : بگذرد بسبب ۱۴ ـ م : بعضی با بعضی .

وقت یا جای [۱] اقتضا کند. و هار را هم وزن کنند. از پانزده تا سی مثقال، بیشتر اوقات از این بنگذرد [۲]، تا بوزن دو دانگ آید. هر یکی را وزن [۳] معلوم شود، و دانند که کدام هار است صدی، یا شصتی، یا غیر آن، بها معیّن باشد. و هم بحسب وقت [و جای] [۴] بگردد.

و اما عقد در (این) روزگار در بغداد [۵] و شیراز و آن حدود، عقد مثقال [۶] را بها پنج دینار (زر) [۷] رکنی می کردند، یك دانهٔ نیك که سه از آن نیم دانگ بود، بدانگی باشد.

و عقد یك مثقال و نیم، (که) هر دانه از آن تسوئی باشد بده دینار، یك دانه نیك و بد.

و دیگر عقد دو مثقال که سه از آن دانه دانگی باشد، به بیست و بچهار دینار، یك دانه به چهار دینار.

عقد سه مثقالی که هر دانه ازآن نیم دانگ باشد، بشصت دینار. و یك دانه [۸] را بها بیك دینار و چهار دانگ رسد.

اما عقد سه مثقالی را دانه‌ها هموار نبود، چنانکه گفتیم. یك دانه بهتر ازو بچهار دینار بخرند، و میانه بیك دینار ونیم، از آن جهت [۹] که میانهٔ او ببدی نزدیك‌تر بود. و اگر میانه چنان بودی که شرط باشد، سه دینار ارزد. و دانهٔ (بد، یکی) بنیم دینار نخرند [۱۰]. ازآنکه دانهاءِ بد در آن عقد نیك تباه نماید. و در دیگر عقود که از سه

۱ـ م: یا جا ـ ب: تا جای ۲ـ م، ب: نبگذرد ۳ ـ م: وزنی ۴ ـ در ب: (و جای) نیست ۵ ـ ب: در روزگار بغداد ۶ ـ ب، م: مثال ۷ ـ کلمهٔ (زر) در ب: نیست ۸ ـ ب: یکدانه (بی‌واو) ۹ ـ م: ازآنچه ۱۰ ـ ب: و دانه بنیم دینار نخرند ـ م: و دو دانهٔ بد یکی به نیم دینار ارزد نخرند.

مثقال بزرگتر بود بقیاس دانها خرند.

واگر دانه نیك افتد که نیم دانگ باشد، بچهار دینار بخرند. وچون سه تسو شود، بهشت دینار بخرند. یعنی چون یك نیمه[۱] از وزن بیفزاید، بها دوباره شود.

و عقدی که دانهایش[۲] بهتر بود بصد و بیست دینار بخرند. وچون دانه بدانگی رسد، بشانزده دینار بخرند. یعنی چون ثلثی در وزن[۳] بیفزاید، بها مضاعف شود.

و عقدی بدویست و پنجاه دینار بخرند. و تا نزدیك دو دانگ همچنین باشد. مثلا دانه‌ای که دانگی[۴] باشد، و تسویی وجوی باشد، بسی و دو دینار[۵] بخرند. و عقدی بپانصد دینار.

و دانه‌ای که دانگی و سه تسو باشد، بشصت[۶] و پنج دینار. و عقدی بهزار و پانصد دینار.

و بعد از دو دانگ هر چه ربعی در وزن بیفزاید بها مضاعف گردد. یعنی‌دانه دو دانگ و نیم گردد، بهاءِ آن [صد وهشتاد دینار باشد تا دویست دینار.

بعد از آن چون خمسی زیاده شود، بهاء مضاعف گردد. یعنی دانه‌ای که نیم دینار باشد[۷]] تا چهارصد دینار برسد.

و این جمله دانه‌هاء اختیار که گرد و غلطان (باشد) بی‌عیب. وچون وزن مروارید بنیم دینار رسد[۸]. و زیادت شود، بهاءِ آن ازقیاس

۱ ـ ب : یك دینار ۲ـ ن ، ج : دانهاش ۳ ـ ب : بوزن ۴ ـ ب : دانه دانگی ۵ـ کلمهٔ (دینار) در ن ، ج : نیست ۶ـ م : بشست ۷ـ آنچه میان قلابست در ب : نیست ۸ ـ م ، ج ، ن : رسید.

و از ضبط[۱] بگذرد . باندك تفاوتی که[۲] در وزن بیفزاید بها مضاعف گردد . و آن تعلّق بارادت بایع و رغبت مشتری[۳] دارد . و بهر[۴] روزگاری بیفزاید ، و هر چه در این معنی گویند گزاف باشد .

ودرقدیم[۵] بها کمتراز این بوده است. گفته‌اند که دانهٔ یك مثقالی[۶] بهزار دینار باشد. و پنج دانگ بپانصد دینار ، وچهار دانگ را[۷] بسیصد دینار ،و نیم دینار را[۷] دویست دینار ، و دو دانگ را[۷] پنجاه دینار. و[۸] دانگی بشانزده[۹] دینار ، و براین قیاس[۱۰].

اما در این روزگار ، دانهٔ[۱۱] اختیار بی‌عیب که بوزن مثقالی باشد ، بها بسیار بود .

امّا مروارید طاووسی و شمعی و فقّاعی را ، بها با نیمه و ثلث آید . « و عدسی و زیتونی بها با عشر آید و جصّی را خود زیادت بها نبود .

وهمچنین برنگ ازجهت شکل و سوراخ ، بها با نیمه‌آید وثلث آید[۱۲] » مثلاً بیضی[۱۳] را بها با نیمه آید. و رمادی را با عشر و نصف[۱۴] عشر آید .

۱ـ ب : و ضبط ۲ـ (که) در ب : نیست ۳ـ م : برغبت بایع و ارادهٔ مشتری ۴ـ ب : بهر ۵ـ ن ، ج : در قدیم (بی‌واو) ۶ـ ب : یك مثقال ـ ن ، ج : یك مثقال را ۷ـ کلمهٔ (را) در هر سه موضع در ب : نیست ۸ـ (واو) عطف در نسخ ن ، ج : درچند موضع افتاده است ۹ـ ن ، ج : شانزده ۱۰ ـ در ب افزوده : (کنند) ۱۱ ـ م : یك دانه ۱۲ ـ از ن ، ج : افتاده است ۱۳ـ ب : بعضی ؟ ۱۴ ـ ن ، ج : یا نصف .

فصل در فساد مروارید[۱]

مروارید از گرمی[۲] آتش تباه گردد ، و زرد شود . و اگر بآتش برسد[۳] بسوزد . [و] باشد که از گرمی تن مردم و عرق[۴] و وسخ تباه شود . و حرارت گرمابه ، و بسیار در ریسمان کشیدن ، و سفته زر[۵] ، و بر مرصعات ترکیب کردن ، تباه شود . و بمصادمت اجرام صلب[۶] سطح ظاهر او[۷] خسته ، و نشان[۸] پذیر گردد ، و فرسوده شود . چه[۹] عرق و وسخ و بخار و روغن و بوی خوش ، و بویهای تیز ، چون مشك و کافور ، مروارید را زیان دارد . و جای نمناك [همچنین] بد باشد، آب او[۱۰] ببرد .

و آمیختن او با جواهر دیگر هم نشاید ، که مروارید نازك باشد و خسته گردد . و چیزهاءِ تیز چون سرکه و نوشادر مروارید را خورده[۱۱] و پوسیده کند .

سخن در محافظت مروارید

اگر خواهند که مروارید را باحتیاط نگاه دارند ، درشیشه باید کرد ، و سرش بجصّ محکم کرد[۱۲] . و هر سال یکبار ، یا دو بار از شیشه برون باید آورد ، و باد داد ، و دیگر بار[۱۳] در شیشه

۱ـ ب افزوده :گوئیم ۲ـ ب : اگر گرمی ۳ـ ب : بآتشی رسد ـ ن، ج : بآتش رسد ۴ـ ب: و عروق ۵ ـ ب : و سفر زرکشیدن ـ م ، ن ، ج : و سفته زرکشیدن ۶ـ م : صلبه ـ ب : طلب ؟ ۷ ـ م : آن ۸ ـ ب : و نسیان ؟ ۹ـ ع : و چون ـ م ، ن : چون ۱۰ـ م : وآب را ۱۱ـ م : خورد ۱۲ـ ع : کردن ۱۳ـ م ، ب : باره .

کرد . و سر شیشه[۱] استوار کرد . و در جائی باید نهاد[۲] که نمناك و گرم نباشد ، و در او بخار[۳] نپیچد .

سخن در خواص و منافع مروارید

مروارید نزد اطباء معتدل است ، ومصوّل کرده در مفرّحات و معجونها بکار دارند . دل را قوّت دهد ، و خفقان وضعف دل را زائل کند. وخوف وجزع را که مادهٔ سوداست دفع کند . و مدد روح حیوانی کند ، و اندوه از دل ببرد . وخون که از گلو بر آید دفع کند . و در داروهاء چشم[۴] بکار دارند ، چشم را[۵] روشنائی دهد ، و قوّت بصر و حدّت او زیادت کند . و از رنجوری نگاه دارد . و دردسر مفرط را آب سای کنند بگلاب ، و در[۶] بینی کنند ، شفا یابد .

و صاحب آبله روی[۷] نی پوسیده را [خرد] بساید و جزوی از[۸] مروارید خرد مصوّل ، هر دو با هم بشیر[۹] زنان تر کرده ، « طلی کنند سه نوبت »[۱۰] ، وبعد از آن بآب گرم بشویند نشان آبله برود .

[و صاحب بهق سیاه ، لؤلؤ را بسر که مصوّل کند و بر آنجا طلی کند ، شفا یابد[۱۱]].

و اگر کسی را ابتدای انتشار[۱۲] بود یا دمعه ، چند نوبت در چشم

۱ـ م : شیشه را ۲ـ ن : و جای بنهاد ۳ ـ ع : و بخار درو ۴ـ ب: و در دارو بجهت روشنائی چشم ـ ن ، ج : و در داروها چشم را ۵ ـ ب : تا چشم را ۶ـ ب : وبگلاب در ۷ـ م ، ن ، ج : ابله را برروی ـ ع : آبله برروی ۸ـ ب افزوده : (ازآن) ۹ـ ب : با شیر ۱۰ـ ب : سه نوبت طلاکنند ۱۱ـ آنچه درمیان قلاب گذاشته شده در نسخهٔ ع،ب دو سطر بالاتر قبل از (صاحب‌آبله) آمده است ۱۲ ـ ع : از ابتدا نسار .

کشد ، نزول آب باز دارد . و اگر لؤلؤ آب سای را در زیر دندانی گیرند که درد کند ، درد آن ساکن گردد[۱] . [انشاءالله]

سخن در اصلاح مروارید [فاسد]

و آن انواع است ، امّا اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقهٔ علیا که فساد پذیرفته باشد ، از وی[۲] جدا کنند ، اگر همه فاسد نشده باشد . و اگر سوراخ مروارید فراخ شده باشد ، بسبب آنکه آنرا[۳] در زر یا در ریسمان بسیار[۴] کشیده باشند ، و آن عیبی بزرگ است مروارید را[۵] ، و تدبیر اصلاح[۶] او آنست که دو دانه مروارید خرد را بگیرند چنانچه هم آب آن [دانه] باشد[۷] وآنرا در سوراخ مروارید[۸] سازند ،آنگاه بمصطکی مدبّر الصاق کنند « ویا دو پاره صدف را در عرض بسایند، و یا سوراخ سازند ، و بمصطکی مدبّر[۹] الصاق کنند[۱۰] » بعد از آن سوراخ [کنند].

واگر سوراخ بیش از حدّ فراخ باشد ، دو نیم روی هم طبع هم آب بر آن سازند ، و الصاق کنند .

و اگر بر دانهٔ لؤلؤ خورد گی یا شکستگی[۱۱] باشد ، بگیرند پاره‌ای از نیم روی و بر آنجا وصل کنند ، و روی آنرا بسنگ نرم کنند[۱۲] ، و بچوب خرزهره جلا دهند .

۱ـ ع : گردد ـ ب : شود ۲ ـ ع : ازو ۳ـ م ، ع : او را ۴ـ م : زیاده ۵ـ ع : لؤلؤ را ۶ـ ع : تدبیر اصلاح ـ ن ، ج : و تدبیر و اصلاح ۷ ـ ع : باشند ۸ ـ م : آن مروارید ۹ ـ کلمهٔ (مدبر) در ن ، ج: نیست ۱۰ـآنچه در میان علامت « » است در م : نیست ۱۱ ـ م : لؤلؤ خودکه با شکستگی ۱۲ ـ ع: کشند .

و لنگی مرواریدرا هم[1] عیبی بزرگ است. مروارید لنگ آنست که سوراخ آن کژ باشد، یعنی چون در ریسمان[2] کشند[3] و بگردانند در یك نیمه می گردد، و راست نایستد[4]. و اصلاح[5] او آنست که هر دو طرف سوراخ (را) بصدف یا بپارهٔ مروارید الصاق کنند، و بعد از آن سوراخ کنند.

و آنچه پوست از او باز کنند، اوّل مثقبی بغایت باریك بر طرف او نهند، [و] قدری بخراشند، اگر طبقهٔ زیرین خوشاب باشد، پوست باز کنند. والاّ رها کنند[6].

فصل

در اخبار و حکایات عجیب[7] که در مروارید گفته‌اند

آورده‌اند که در خزانهٔ سلطان محمود سبکتکین «نوّرالله مضجعه»[8] درّی بوده است، شکل[9] فوفلی بغایت خوب[10] [و آبدار و با طراوت، وزن او دو مثقال و چهار دانگ، و آنرا یتیمه می گفته‌اند. و یتیمه لقب مرواریدی[11] باشد که او را مثل و مانند[12] نبود (در آن وقت)[13] درنیکوئی و بزرگی. بمبلغ سه هزار[14] دینار ملکی جوهریان

۱ـ کلمهٔ (هم) فقط در ع: است ۲ـ ع: در یك ریسمان ۳ـ م، ب، ن: کنند ۴ـ ع: نمی‌ایستد ۵ ـ ع: اصلاح (بی‌واو) ۶ـ ع: برحال خود بگذارند ۷ـ ع: و حکایتی ـ م: و حکایات عجیبه ۸ـ جملهٔ دعائیه فقط در ع: است ۹ـ م، ب: بشکل ۱۰ـ از اینجا از نسخهٔ ب: بمقدار یك ورق افتاده است ۱۱ـ ن، ج: لؤلؤ ـ م: لؤلؤئی ۱۲ ـ م: که آنرا مانند ۱۳ ـ در م، ج، ن: نیست ۱۴ـ جماهر و عرایس: سی هزار.

آن عهد آنرا قیمت کردند[۱]، که هفت هزار دینار زر سرخ باشد.

و دیگر آورده‌اند که دُرّ یتیم پیش هشام بن عبدالملك آوردند. و زن او عبده دختر عبدالله بن یزید[۲] بود، پیش او نشسته بود[۳]. و او را فربهی[۴] بحدّی بود که هرگه که خواستی که برخیزد، چند کس بایستی [که][۵] تا او را یاری کردندی، تا بر پای خاستی[۶]. هشام او را گفت اگر تو تنها بر پای خیزی بی آنکه کسی ترا یاری کند، این دُرّ بتو بخشم. عبده خواست که برپای خیزد، با بسیاری رنج و مشقّت تمام برنخاسته بود که بیفتاد، و رویش بر زمین زد، و از بینی او خون روان شد. هشام آن دُرّ بوی بخشید، وزن او[۷] سه مثقال بود، و جمله صفات کمال و نیکوئی در وی حاصل، و آنرا بهفتاد هزار دینار خریده بودند از زر مغربی. و چون ایّام دولت مروانیان[۸] در گذشت، آن دُرّ یتیم در دست[۹] خلفاء عباسی[۱۰] افتاد.

ابن الجصّاص که جوهری وقت بود در روزگار مقتدر، آنرا صد و بیست هزار دینار مغربی قیمت کرد. و گفت اگر این دُرّ فرید نبودی و او را جفتی بودی، بپانصد هزار دینار قیمت کردمی[۱۱].

و آورده‌اند که ملکه، خاتون سلطان شاه از خوارزم به نشابور[۱۲] آمد. دانهٔ مروارید لوزی بغایت خوب سفید با طراوت تنگ سوراخ،

۱ـ م، ن: قمیت آنرا کرده‌اند ۲ـ م: زید ۳ـ کلمهٔ (بود) در ن، م: نیست ۴ـ ع: و از فربهی ۵ـ کلمهٔ (که) در م: نیست ۶ـ م: خواستی ۷ـ م: وزن آن ـ ع: و وزن او ۸ـ در م، ج، ن افزوده شده: علیه مایستحق ۹ـ م: بدست ۱۰ـ م: بنی‌عباس ـ ن، ج: عباس ۱۱ـ ع: کردی ۱۲ـ ن، ج: نیسابور.

خوشاب که اسم دُرّ یتیم[۱] بر آن اطلاق توان کرد، بوزن دو دینار وچهار دانگ و نیم، و او محتاج زر شد، و می‌خواست که آنرا در سرّ بفروشد. شخصی (آنرا)[۲] بپانصد دینار (زر)[۳] بخرید. و بعد از «آن بمدّت دو سه[۴]» روز جوهری[۵] آمد از قونیه، و آنرا بهفتصد و پنجاه دینار بخرید. چون ارزان خریده بود، ارزان باز فروخت. و آن مشتری آنرا بشهر قسطنطنیّه بمبلغ ده هزار دینار زر بریده[۶] بفروخت.

و حدیث دُرّ یتیم که در دست خلفاء عباسی بوده (است)[۷] بسیار دیده‌اند، در هر سالی یك روز عید آنرا پیش عمامه می‌آویخته‌اند. و آن درّی بوده است مدحرج، عیون، نجم، خوشاب سفید، با طراوت تنگ سوراخ، مبرّا از عیب و نقصان[۸]. و جماعتی می گویند: وزن او شش مثقال بوده‌است. و جماعتی[۹] سه مثقال می گویند. و هیچکس از جملهٔ جوهریان متقدّم و متأخر، حکایت نکرده است که چنان درّی دیده‌اند، یا شنیده. و آن عدیم‌المثل بوده (است)[۷]. و نام آن دُرّ یتیم بوده، و خلفاء بوجود آن مباهات (ومفاخرت[۱۰]) می‌نموده‌اند[۱۱] از غایت عزّت وجود آن. و بهر وقت که بار رسولان داده‌اند از پیش عمامه می‌آویخته‌اند که آن عمامه را رسولان خدمت می کرده‌اند. و آن دُرّ را بحقیقت قیمت نبوده (است)[۱۲].

۱ـ ن: یتیمی ۲ـ کلمهٔ (آنرا) در م: نیست ۳ـ این کلمه هم در م: نیست ۴ـ م، ن: آن بدوسه ۵ـ ن، ج: جوهریئی ۶ـ م، ن، ج: زر بربره ـ ع: زربریده ۷ـ در م: این کلمه نیست ۸ـ م: از عیوب ونقصان ـ ن، ج: ازعیوب و نقصها ۹ـ ع: و بعضی ۱۰ـ (ومفاخرت) فقط در ع: است ۱۱ـ م، ن، ج: کرده‌اند ۱۲ـ فقط در ع: است.

حکایت : آورده‌اند که خواجه‌ای بود پارسی، ازمعارف تـّجار گفت[۱] : من وقتی بشهر سیلاف[۲] که از شهرهـاءِ (فارس کـه از توابع) کیش و جرون[۳] است بتجارت رفته بودم . و مروارید از کیش و بحرین آنجا آورند[۴] ، و سوراخ کنند . چون[۵] حرفت من جوهری بود ، پیوسته[۶] بشهر سیلاف[۲] رفتمی ، و از آنجا بکیش و بحرین . و در آن تاریخ رسم[۷] چنان بوده است که تـّجار کشتی غـّواصان را[۸] بمزد می گرفته‌اند . و ببخت و روزی بدریا فرو می‌فرستاده‌اند[۹] . و چون اصداف از دریا بر آوردندی ، مروارید آن حاصل کردمی[۱۰] ، و باطراف عالم بردمی[۱۱] . و هر وقت که بشهر سیلاف[۲] رفتمی نزول من در خانهٔ پیرزنی بود. و چون[۱۲] از آنجا بدریا رفتمی بحکم حقوق پیرزن ، بضاعتـی از وی بستدمی و بدان قدر محـّقر مروارید ریزه ، یا نیم روی ، یـا غیر آن بخریدمی ، (و باز بفروختمی .) و مکسب آن بوقت باز گشتن بشهر سیلاف[۲] با آن پیرزن رسانیدمی . و دعای او را بدرقهٔ خویش دانستمی. (اکثر اوقات برین می‌رفتم) تا یك نوبت بشهر سیلاف[۲] رسیدم . پیر زن بجوار رحمت ایزدی[۱۳] پیوسته بود . و از او دختری طفل مانده بود . بوقت «باز گشتن»[۱۴] بحکم سـّنت قدیم با آن طفل گفتم : بضاعتی[۱۵]

---

۱ ـ ع : و گفت ۲ ـ ن ، ج : شیلاف ۳ـ م ، ن ، ج : بحرین
۴ـ ع : آرند ۵ـ کلمهٔ (چون) فقط در ع : است ۶ـ م ، ن : و من پیوسته
۷ـ ع : معهود ۸ـ م ، ن : (را) ندارد ۹ـ م : می‌فرستاده‌اند ۱۰ ـ ع : کردی ۱۱ـ ع : بردی ۱۲ـ ن : و بهروقت ۱۳ـ ن ، ج : حق ۱۴ـ ع : سفر ۱۵ـ ع : که بضاعتی .

بده تا ترا نیز منفعتی باشد.

طفل گفت من هیچ ندارم مگر گربه‌ای. گفتم بیار تا ببرم و بفروشم، و در عوض آن مروارید خرم. طفل گربه بیاورد، باخود در کشتی بردم که در کشتی بگربه احتیاج[1] تمام باشد[2]. بسبب آنکه موش درو پدید می‌آید. و خوف باشد که کشتی را سوراخ کند. و بندهای او[3] ببرد، و بارها سوراخ کند. بدین سبب گربه در کشتی دارند دفع موشان را. و چون موسم غوص بگذشت، و آنچه (باری تعالی) روزی مقدّر (کرد،)[4] بود بدست آمد. از بضاعت آن طفل غافل بودم، «تا روزی که کشتی از مغاص بازخواست گشتن»[5]. غوّاص را گفتم یك کرّت فرو رو تا مزد غوص[6] این گربه بتو دهم، که این[7] بضاعت طفلی است درویش. غوّاص فرو رفت، و یکی[8] صدف برآورد، چون[9] بساحل دریا آمدم آنرا بشکافتم. دانهٔ مروارید[10] بوزن سه مثقال، سفید، عیون، مدحرج، نجم، خوشاب، با طراوتی[11] بغایت کامل برون آمد. بدان تعجّب نمودم که هرگز مثل آن ندیده بودم و نه شنیده.

و در آن[12] تاریخ خلفاءِ مصر را بتحصیل مروارید رغبتی تمام بود. من روی بمصر آوردم، چون آنجا رسیدم انواع مروارید که با من بود

۱ـ ن، ج: احتیاجی ۲ـ ع: می‌باشد ۳ـ م: او را ۴ـ ع: و آنچه روزی مقدر بود ۵ـ ع: تا روز آخر غوص ۶ـ ع: تا در عوض ۷ـ کلمهٔ (این) در ن، ج: است ۸ـ ع: و یك ۹ـ م: و چون ۱۰ـ ع: لؤلؤ ـ م: مروارید بود ۱۱ـ م: با طراوتی تمام ۱۲ـ م: در آن.

بخدمت عزیز مصر بردم . (مقوّمان را فرمود که تا آنرا قیمت کنند . مقوّمان بدیدند) و بخزانهٔ وی فروختم . آنگه[1] آن دانه را نیز عرض کردم . عزیز مصر مقوّمان را فرمود که آنرا قیمت کنند . مقوّمان تعجّبها نمودند ، بدو گفتند ما مثل این دانه ندیده‌ایم و نشنیده . این را قیمت نباشد، چه جوهری (که آنرا مقوّمان قیمت کنند بقیاس مثلی توانند[2] کرد. چون جوهری) را [3] مثل نبود آنرا قیمت نباشد .

چون مقوّمان از تقویم (آن) عاجزشدند ، حال آن دانهٔ مروارید من اوّله الی آخره (در خدمت عزیز مصر)[4] باز گفتم . و گفتم این جوهر[5] حقّ و ملك آن دختر طفل یتیم است ، و مرا در آن هیچ حقّی نیست .

عزیز مصر را این سخن بغایت خوش‌آمد ، و تعجّب کرد . و مرا محمدت بسیار گفت : و فرمود[6] که این کار را طریق چه باشد ، تا این جوهر نفیس در ملك و خزینهٔ ما آید ، و تملیك بدان حاصل آید . هر کس از ملازمان حضرت سخنی (می‌راندند) و رائی (می)زدند. هیچکدام[7] موافق عزیز مصر نبود . گفتند توقّفی باید کرد تا در این باب تأمّل شافی رود ، و رای[8] صائب موافق دست دهد . آن دانهٔ مروارید را بخازن سپردم ، و باز گشتم . دیگر روز بخدمت رفتم ، رای

۱ـ کلمهٔ (آنگه) در م ، ن ، ج : نیست ۲ ـ م : قیمت نکنند بقیاس مثلی نتوانند ۳ـ ع : چه جوهری راکه ۴ـ فقط در ع : است ۵ـ کلمهٔ (جوهر) هم فقط در ع : است ۶ـ ن ، م : وگفت ۷ـ ع : سخنی و رائی زدند هیچ ۸ـ م : و رائی .

بر آن قرار گرفته بود که[۱] مصلحت در آنست که آن دختر را عزیز مصر در نکاح آورد[۲]، تا آن دختر آن دُر" را بدو بخشد، تا هم حق بموضع خود[۳] رسیده باشد، و تملیك آن «عزیز را»[۴] حاصل شود.

پس معتمدان را نصب «کرد، با عدّتی و اهبتی تمام»[۵]، و آن دختر را از شهر سیلاف[۶] چنانکه لایق (آن چنان پادشاهی)[۷] بود بمصر آوردند. و عزیز مصر[۸] او را بزنی کرد، و دختر[۹] آن دُر" یتیم را بعزیز مصر بخشید. و مرا نواختهاء بسیار فرمود، و تشریفهاء بی‌شمار کرامت کرد[۱۰].

و آن دُر" یتیم آنست، و آنرا بدو وجه یتیم می گویند. یکی آنکه بی‌همتا بود، «و در زمان»[۱۱] مثل و مانند نداشت.

دیگر آنکه نسبت یتیمی بدان[۱۲] طفل یتیم کردند.

و حدیث دُر" شب‌افروز که در افواه است سخنی است نامعلوم، و[۱۳] حقیقتی ندارد. مگر آنرا تأویل کنند. چنانکه (گویند) دُر" شب افروز آتش است، این وجهی دارد. و آنچه از قیمت آن گویند که چندانچه زر بر زبر آن دُر" می‌ریزند، آن دُر" بر زبر می آید، تا آنگاه

۱- ع: رای عزیز بران قرار گرفته بود که ۲ ـ ن، ج: آرد
۳ ـ کلمهٔ (خود) در ن، ج: نیست ۴ ـ (عزیز را) فقط در ع: است
۵- م: کردند با عزتی تمام ـ ن: کردند با عدتی تمام ۶ ـ ع: سلاف ـ ن، ج: شیلاف ۷ ـ فقط در ع: است ۸ ـ کلمهٔ (مصر) فقط در ع: است
۹- م، ن، ج: و آن دختر ۱۰ـ م، ج، ن: بی‌شمار داد ۱۱ـ در ج، ن: نیست ۱۲ ـ م: یتیم آن ـ ن، ج: یتیمی آن ۱۳ ـ در ع: (واو) ندارد.

که بحدّ قیمت رسد ، این سخنی است که عوام‌الناس گویند.

و حدیث بر زبر زرآمدن بمعنی قدر و مرتبه باشد ، چنانکه گویند فلان بر سرآمدهٔ جهانیست وجهی از این جمله باشد.

و اسم «دُر» بر جملهٔ لؤلؤ خرد و بزرگ اطلاق کنند . والله‌اعلم احکم .

فصل

در تعریف عقیق و خاصّیّت آن[1]

عقیق نیز انواع است . و از همه زرد صافی شفّاف بهتر بود . و معدن (او) در زمین عربست و حجاز ، واز بسیاری که هست، زیادت قیمتی[2] ندارد. وعقیق باخود داشتن بفال نیکو[3] دارند، ومبارك شناسند. وآنچه سرخ باشد ، ازو زیورها می‌سازند . ونوعی دیگر[4] تیره رنگ هست ، او را زیادت قیمتی نباشد . «والله اعلم»[5]

۱ـ ج ، ن : درصفت عقیق ۲ـ م : زیاد قیمتی ـ ج ، ن : زیادت قیمت ۳ـ ج ، ن ، م : و داشتن عقیق بفال نیك ۴ـ کلمهٔ «دیگر» در ج ، ن : نیست ۵ـ تنها درع : است .

فصل

در معرفت[1] لاجورد و خاصّیت و منفعت آن[2]

و این[3] انواع است، و هر چه[4] نیکو تر باشد «آنست که سنگ بسیار با او آمیخته بود»[5] و درو نقطهاء زر[6] بتوان دید. وهر چه صافی تر، و خوش رنگ تر بود[7]، و درو سنگ سفید کمتر باشد[8]، آن نوع بهتر است. و معدن او در زمین بدخشان است[9].

خاصّیت لاجورد[10] دراسهال سودا، هیچ دارو[11] بهتر از لاجورد شسته نیست[12]. و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نیاید سود

۱ـ ع، افزوده: (حجر) ۲ـ م، ن، ج، ب: و خواص او ۳ـ ع: و این نیز ۴ـ ع: هرچه ۵ـ تنها درع: است ۶ـ ع: و نقطهاء زرد درو ۷ـ کلمهٔ (بود) در م، ن، ج: نیست ۸ـ م، ب، ج، ن: و درو سنگ کمتر باشد سفید ۹ـ ب، افزوده: و لاجورد بد خش آن باشد که در آتش ریزند وبسوزد و هیچ چیز باقی نماند ۱۰ـ ب، افزوده: (که آنرا زبرجد گویند) ۱۱ ـ م: هیچ دار ۱۲ـ ب: سودا نفع دارد بهتر از لاجورد شیشه ؟ نیست.

دارد . و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلی کنند ، مژه[۱] برویاند . «والله اعلم»

۱ ــ م : طلا کنند موی ــ طلا کنند و موی ــ ب : طلا کننند و موی مژه ــ و بعد از آن افزوده : (دفع غالیه ؛ سم قاتل کند واگر درآن نظر کند دایمان ؛ کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کند صرع را دور کند و شیاطین از او بگریزند) .

فصل

در صفت دهنج و خواصّ آن[1]

«دهنه دو نوع بود و رنگ [آن] سبز می باشد»[2] که از او رنگ زنگاری می درفشد . و بر وی خطهاء سیاه باریك باشد و خطهاء[3] سرخ نیز بود .

هر چه صافی بود «و رخشنده»[4] او را[5] دهنهٔ شیرین خوانند . وآنچه تیره وسیاه باشد، اورا دهنهٔ تلخ گویند. «وترش نیزخوانند»[6]. و معدن نوع نیك در[7] زمین فرنگ است در کوههائی از آنجانب که متّصل مغربست[8]. و در مصر نیز (می گویند) هست . و بکرمان هم نشان می دهند . و بمواضع[9] دیگر اندك می نمایند[10] .

۱ــ ع : در معرفت حجر دهنج و خواص او ۲ــ ع : دهنه رنگی سبز باشد ۳ــ م : و تاریك وــ ن ، ج : و تاریك و باشدکه خطها ۴ــ تنها درع : است ۵ ــ م ، ج ، ن : (آنرا) ۶ــ در م ، ن ، ج : نیست ۷ــ م : و معدن آن ــ ن ، ج : و معدن او در ۸ــ ج ، ن : وکوههاء آن از آن جانب که با مغرب دارد ۹ــ م : و بموضع ۱۰ ــ ع ، ن : می‌نماید .

و می گویند[۱] در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته است[۲]، آنجا دهنهٔ سرخ است بر نگ یاقوت . امّا[۳] بهترین فرنگی باشد . آنچه[۴] شیرین باشد در ولایت هاء شام و فرنگ از آن قدح ها وپیش زینها و کمرها سازند . و عـزّتی درآن ولایت ها ندارد . وچون روغن زیت در دهنه مالند لون او سبزتر شود .

و اگر خواهند کـه بغایت رنگین شود ، بگیرند پارهٔ سر که (بغایت) ترش و برو ریزند ، ودر میان خمیر کنند ، و در زیر خاکستر بنهند ، که هنوز آتش در وی باقی باشد ، و زمانی بگذارند ، آنگه برون کنند ، و بشویند بغایت رنـگین و با طراوت شود . «باذن الله تعالی .»[۵]

سخن در[۶] خاصّیّت[۷] دهنج

خاصّیّت «اوآن بود که آنچه »[۸]شیرین باشد ، چشم را سود[۹] دارد . و رگهاء بر خاسته را بنشاند ، و آبله از چشم ببرد[۱۰] ، وروشنی بیفزاید .

و گفته اند که دهنهٔ ترش زهـر است ، اگر در دهان گیرند مضـرّت زهر کند . و کژدم گزیده را بسر که سوده[۱۱] طلی کنند ، درد

۱ـ ع: چنانکه می گویند ۲ـ (است) در م : نیست ۳ـ م : اما دهنه ۴ـ ج ، ن : وانچه ۵ ـ تنها در ع: است ـ و این فصل که در معرفت دهنج است در نسخهٔ ب : نیست ۶ـ (سخن در) در ج ، ن : نیست ۷ـم : خواص ـ ب : در خواص ۸ـ ع : دهنج آنست که هرچه ۹ـ ب : نفع ۱۰ـ م ، ب : چشم را ببرد ـ ج ، ن : چشم ببرد ۱۱ـ (سوده) تنها در ع : است .

را ساکن کند[۱]. و اگر خرد سوده برزشکن[۲] (دار افکنند در آن وقت که در بوته خوب گداخته باشند) شکن زر ببرد. و نرم کند (اورا).

اگر بغایت خوب باشد «و بی عیب»[۳] یك مثقال، نیم[۴] دینار ارزد. و او را[۵] بپولاد آب داده ثقب کنند.

۱ـ ج : درد را بنشاند ـم : درد بنشاند ۲ـ ع : برشکن زر ریزند
۳ـ تنها در ع : است ۴ـ ع : و نیم ۵ـ ع : آنرا.

فصل[1]

درمعرفت یشب و خاصّیت و منفعت آن[2]

یشب[3] نیز انواع است. و معدن او در زمین خطا وطغماج[4] است . و (آن) بعضی سفید (است)[5] وبعضی اکهب رنگ[6]. واز همه بهتر رنگ[7] سفید است ، که بازردی گراید . و بعضی شفّاف باشد ، و اندکی[8] با سیاهی گراید . و باشد که نیک[9] سیاه بود . و نوعی دیگر هست زرد [رنگ ، و آن][10] در کوهها‌ء کرمان [می باشد] سخت خوبست .

سخن[11] در خاصّیت و منفعت[12] یشب

خاصّیت یشب آنست که هر که[13] با خود دارد ، از صاعقه آمن[14]

۱ـ ب. قبل ازفصل افزوده: (مقالت‌سیوم درانواع فلزات‌سبعه) ۲ـ ب: در یشب و خواص او ـ ج ، ن ، م : و خواص او ۳ـ ب : یشبت ؟ ۴ـ ب : تمغاج ۵ـ ع : و بعضی سفید ۶ـ ع افزوده : (باشد) ۷ـ ب : سنگ ـ ج ، ن ، م : سنگی ۸ـ م ، ن ، ج : و اندك ۹ـ کلمهٔ (نیك) تنها درع : است ۱۰ـ (و آن) در ج ، م ، ن ، ب : نیست ۱۱ـ (سخن) فقط در ع: است ۱۲ـ (منفعت) در ن ، ج : نیست ۱۳ـ ع : هرکس که ۱۴ـ ع : ایمن

باشد . ودر چشم[۱] مردم شیرین باشد .

و یشب را با معده خاصیّتی بزرگست ، تا بحدّی که گفته‌اند: که اگر کسی گردن[۲] بندی از یشب در گردن اندازد[۳] ، چنانکه یشب برابر معدهٔ[۴] او باشد ، معدهٔ او قوی شود . و از ضعف و رنج معده آمن باشد[۵] . و اگر در معده رنجی یا ضعفی داشته باشد زائل گردد .

۱ــ ب : و بچشم ۲ــ ب : از گردن ۳ــ ع : دارد ۴ــ ب : چنانکه یشم مقابل معدهٔ ــ ج ، ن: چنانچه یشب برابر معدهٔ ۵ ــ ب : ایمن گردد ــ ع : ایمن باشد .

فصل

در معرفت حجر جمس و معدن و خواصّ او[1]

جمس جوهریست شفّاف مانند بلّور، واندك مایه سرخ است، امّا بحدّ لعل نرسد[2]. و معدن او بچند جای است[3]: یکی از آن[4] بسه منزلی مدینهٔ رسول صلّی الله علیه وسلّم[5]، «ودر ترکستان»[6] در حدود چغانیان، ودر کوهها، خراسان خاصّه [در کوهها،] بیهق، «ودرجانب آذربیجان در کوه سراب.»[7]

و جمس نیز[8] در غلاف است همچون لعل. و بهترین آن برنگ یاقوت وردی[9] نزدیك باشد. و در قدیم از آن زیورها می‌ساخته‌اند، در زمین عرب «و دیگر بلاد. و» آنرا زیادت قیمتی نباشد. و گویند که تشنگی را سود دارد.

۱ـ ع : و خاصیت او ۲ـ ع : اما بسرخی لعل زند ۳ـ ع : موضع است ۴ـ (از آن) تنها در ع: است ۵ـ م : صلی‌الله علیه وآله ـ ج ، ن : علیه الصلوة والسلام ۶ـ تنها در ع : است ۷ـ تنها در ع : است ۸ـ کلمهٔ (نیز) هم تنها در ع : است ۹ـ ب : بلون وردی ـ ج ، ن : بلون یاقوت وردی .

فصل

در معرفت بلّور ومعادن و خاصّیّت و منفعت او [1]

معادن بلّور در زمین هند[2] در کوههاء کشمیر می‌باشد. و [در کوههاء] فرنگ «هم هست»[3]. امّا بهترین بلّور[4] هندیست. ودر عرب نیز[5] نوعی هست. و آن نیز در غلاف است. چون آن پوست[6] باز کنند از روی او، بلّور صافی نیکو از (آن) میان[7] برون آید.

و بلّور از همه سنگها صافی‌تر، «وشفّاف‌تر»[8]، [و لطیف تر،] و آبدارتر باشد. و از بسیاری که هست عزّت ندارد، چه از لطافت و رقّت مثل هوا صافی باشد.

وبلّور را مانند آبگینه بتوان گداخت. و چون بگدازند، و رنگین کنند مانند لعل باشد. وبلّور ملوّن[9] که بخیانت لعل می‌فروشند. معروفست.

۱ـ ب : ومعدن وخواص آن ـ ج ، ن، م : ومعدن وخاصیت او ۲ـ ع: هندوستان ۳ـ فقط در ع: است ۴ـ ع : انواع بلور ۵ـ (نیز) در م: نیست ۶ـ م : از پوست ۷ـ ب : از میان او ـ ع : از میان ۸ـ ب : و روشن‌تر ۹ـ ج ، ن : وبلور بلون .

و در تاریخ[۱] قدیم از کشمیر سغراقهاء خرد[۲] می‌آورده‌اند. و از بلّور نگینها کنند. و آنرا رنگ کنند «سخت خوب باشد، و از بلّور نگینها سازند»[۳] که در علوم تنجیم بدان محتاج باشند.

و از بلّور حرّاقهاء[۴] کری کنند، چنانکه بگیرند پارهٔ بلّور صافی مقدار[۵] سیبی، و آنرا مدوّر کنند. و بغایت جلا دهند، و برّاق کنند. چون در برابر آفتاب بدارند، چون شعاع آفتاب بر شکل کری[۶] افتد. بحکم صقالت و شفّافی، بر بعدی معیّن، اشعّهٔ[۷] آفتاب مجتمع شود [بر نقطه‌ای. هر گاه که خرقه پاره‌ای یا پنبه‌ای[۸] بدان اشعّه دارند مشتعل شود.]

و نوعی دیگر از بلّور هست دراضلاع[۹] مسدّس و مثمّن «و آن نوع»[۱۰] از جملهٔ عجایب عالم[۱۱] است. و آن (در چند موضع باشد) در کوه طوس[۱۲] و کوهها، کاشان.

«و در تواریخ»[۱۳] آورده‌اند که بسیاری از اوانی لطیف نفیس[۱۴] از بلّور، پیش اسکندر[۱۵] آوردند بهدیه. آن جمله قبول کرد، و بفرمود تاهمه بشکستند[۱۶]. و گفت برای آن شکستم[۱۷] که عاقبت آن[۱۸]

۱ـ ج، ن: و تاریخ ۲ـ ب: سغراها خورد ۳ـ فقط در ع: است ۴ـ ب: حرافتها؟ ۵ـ ع: مانند ۶ـ ب: آن گوی ـ م، ج، ن: گوی ۷ـ ع: شعشعهٔ ۸ـ ع: بآینه ۹ـ ج، ن،ب: ذواضلاع ۱۰ـ در م، ج، ن: نیست ۱۱ـ کلمهٔ (عالم) هم در ج، ن: نیست ۱۲ـ ع افزوده: (است) ۱۳ـ تنها در ع: است ۱۴ـ ب: ونفیس ۱۵ـ ب: سکندر ۱۶ـ ب: بشکنند ۱۷ ـ ع: بشکستم ۱۸ ـ م: آن ـ ع: وی.

شکستن است . و هر گاه که ازین اوانی بر دست یکی از[۱] خدّام من شکسته شدی[۲] ، وی اندوهگن ببودی[۳] و من خشمناك ، خویشتن[۴] را و ایشان را از رنج خلاص دادم .

سخن[۵] در خواصّ بلّور

« از خاصیّت او[۶] آنست که »[۷] هر که بـا خود دارد ، از درد دندان آمن[۸] باشد . و چون بلّور شفّاف و گرد باشد ، در مقابل شعاع[۹] آفتاب بدارند ، از عکس او آتش گیرد[۱۰] . و شیشهٔ گرد صافی که پرآب کنند هم آتش ازو بیاید[۱۱] .

---

۱ ــ ع افزوده : (این) ۲ ــ ع : گردد ۳ــ ب : اندوهگین شدی ۴ ــ م: خود ۵ ــ کلمهٔ (سخن) در م ، ج ، ن : نیست ۶ ــ ع : خواص او ۷ــ در م ، ج ، ن : نیست ۸ــ ع : ایمن ۹ــ کلمهٔ (شعاع) تنها در ع : است ۱۰ــ ع : گردد ۱۱ــ ب : هم آتش ازآن توان گیرند ــ وبعد افزوده شده : (ومجربست برای درد شقیقهٔ کهنه اگر چند کرت آنرا شسته بصاحب مرض بنوشانند) .

فصل[۱]

در معرفت[۲] جزع [و معدن و خواصّ او .

معدن جزع بیمن باشد . و چند جای[۳] دیگر هست . امّا هیچ نوعی از یمنی صلب‌تر نباشد . و بوزن عقیق نزدیك است .

و آن[۴] انواع باشد . سفید و سرخ و سیاه ، و آمیخته بالوان مختلف[۵] . و بر بعضی خطها کشیده بود . بعضی تمام، و بعضی ناتمام .

خاصّیّت جزع]

حکماء گفته‌اند کسی[۶] که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن[۷] شود. و خوابهاء شوریده وترسناك بیند. ومیان او ودیگر مردم خصومت بسیار[۸] افتد . و اگر بر کودکان بندند آب ازدهان ایشان[۹] بسیار رود .

۱ـ کلمهٔ (فصل) در م: نیست ۲ـ ع : در صفت ۳ـ ع : در کوههای یمن است وبچند موضع ۴ـ ع : و جزع ۵ـ م : مختلفه ۶ـ ب : که کسی ۷ـ م ، ب: اندوهگین ۸ـ ب : وبا مردمانش بسیار خصومت ۹ـ ب : دهن آن کودکان ـ م : از دهن ایشان .

فصل

در معرفت بسّد و خواصّ او[1]

«معدن بسّد»[2] در زمین فرنگست بکنار دریا[3]، در میان آب[4]. و او واسطه است بین‌المعدن والنّبات[5].

و بسّد نیز انواع است. «امّا بهترین آنست که بغایت»[6] سرخ است. و (آنکه) برو درشتی نبود نرم باشد، و زود شکند[7]. و در زمین هندوستان و خطای[8] او را قوی عزیز دارند[9] و تمامت[10] زنان هند از

۱ـ ب. و خاصیت آن ۲ـ ن، ج، م: و معدن آن ۳ ـ ج، ن. م: بحر ۴ـ ج، ن، م: آب دریا ۵ ـ ج، ن، م: و او واسطه است میان مرتبهٔ معادن و نبات ۶ـ ب: وبهترین آن که بغایت ـج، ن، م: و بهترین ۷ـ ب، ج، ن: و آنکه برو درستی نبود و زود شکند ۸ـ ع: واهل هند وخطای ۹ـ ب: قوی‌عزت باشد ـ م: قوی وعزت باشد ۱۰ـ ب: و تمام.

آن زیورها[۱] سازند.

خاصیّت بسّد در مفرّح و داروی[۲] چشم بکار دارند[۳] و خون که از گلو و سینه[۴] برآید باز دارد، و سپرز بزرگ و ریش امعا و عسرالبول را سود دارد[۵]. و دیدن بسّد نور بصر را زیادت کند. و روشنائی بیفزاید[۶].

۱ـ ب، م، ن: زنان زیور ازان ۲ـ ع: و داروهای ۳ـ ب: آید ۴ـ ن، ج: و از سینه ۵ـ م: امعارا سود دارد وعسرالبول ۶ـ ج، ن، ب: ودیدن او بصررا سود دارد ـ ب افزوده: (والله‌اعلم) م: بصررا نیزسود دارد.

فصل

در معرفت (انواع)[1] پاد زهر.

معدن او در بسیار مواضع است. امـا معدن بهتر در اقصاء هندوستان است[2] میان هندوچین.

و از پنج لون باشد[3]، سفید، و زرد، و سبز، و خاك رنگ، ومنقّط که بروی نقطه نقطه باشد، «که بختوماند»[4]. و بیشتر چنان یافت می‌شود که ملوّن بود. یك رنگ مطلق کم بدست آید.

و از او دسته‌ء کارد، و دیگر انواع طرایف[5] سازند. و دستهٔ نیك کما بیش پنج دینار بخرند.

بهترین آن باشد که مـانند ساق چغندر بود. و نوعی دیگر هست[6] که آنرا عسلی[7] خوانند، زردی باشد که با سفیدی زند. آن

۱ــ ب: درانواع، (معرفت) ندارد ۲ــ ب: درزمین هندوستان بودــم، ن، ج: دراقاصی هندوستان بود ۳ــ ب: میان چین وهند وپنج رنگ استــ ج، ن، م: ازپنج لون بود ۴ــ ب: (که بختوماند) ع: (که) ندارد واین جمله در م، ج، ن: نیست ۵ــ ب: کم دست می‌دهد وازوی دسته‌های کارد ودیگر ظرایف ۶ــ کلمهٔ (هست) در ج، ن، م: نیست ۷ــ ب: عسل.

از همه بقوّت‌تر باشد . و آن نوع که مانند ساق چغندرست ، چون بسوزند[۱] سیاه شود . و در وی چیزی باشد که بآتش نسوزد ، آنرا «مخاط شیطان» گویند .

و در ولایت الموت سنگی است زرد ، و سبز ، نرم بسایند ، و بدهند . پاد زهرست[۲] که از گزیدن جانوران زیانکار سود دارد . (بر موضع زخم می‌کنند و ریشهای بد و کهن را سود دارد) و اسهال [را] باز دارد . و قوّت دل می دهد ، و آن سنگ آزموده و مجرّبست[۳]

(امتحان او چنان‌باشد که‌بسایند و در شیر کنند ، اگر بسته‌شود نیکو بود.

در خاصّیّت پاد زهر)

و خاصّیّت اوآنست که هرکرا[۴] زهر داده باشند، یا جانوری زیانکار گزیده (باشد) ، دانگی پادزهر سوده بدهند . زهر بعرق [و چرك] ازو بیرون[۵] آید[۶] .

۱ـ م: بشورند ۲ـ ع: پادزهریست ۳ـ م: وآزموده است ـ ج ، ن ، ب: واین آزموده است ۴ـ ع: که هرکس که او را ۵ـ ع: برون ۶ـ سطری که در پیش میان پرانتز گذارده‌شده بود در نسخهٔ ع : در اینجا بدین عبارت ایراد شده است (امتحان پادزهرچنان‌باشد که مسحوق در شیرکند اگر تشنه شود نیکو باشد)

فصل

در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواصّ او[1].

و آن سنگی باشد که آهن رباید ، و چندانکه بزرگتر باشد آهن بزرگتر برگیرد . و اگر چیزی تنك میان او و آهن[2] بدارند ، آهن را با آن چیز بندد .

و معدن او [در] دریاء قلزم است . و بهترین او ، سرخ سیاه پام[3] بود .

و گفته‌اند اگر شیر[4] یا روغن زیتون «در مغناطیس»[5] مالند عمل او[6] باطل گردد . و چون باز بسرکه بشویند[7] نیك گردد .

و گفته‌اند که سنگی دیگر هست[8] مانند مقناطیس ، در خاصیّت بعکس او ، که آهن از وی بگریزد .

---

۱ ـ و معدن و خواص آن ـ ن ، ج ، م : و معرفت معدن او ۲ ـ ع : میان آهن و مقناطیس ۳ ـ ب : فام ـ ج ، ن ، م : بام ۴ ـ ب : که شیر ۵ ـ م ، ج. ن : ندارد ۶ ـ ع : خاصیت او ۷ ـ ع افزوده : (باز) ۸ ـ ع : که سنگ دیکریست .

و آورده‌اند[۱] که در دریـای زنگبار از مقناطیس کوهاست . چون[۲] کشتی بدان حوالی رسد هر چه از آهن در آن کشتیها[۳] باشد، ربودن گیرد . و بدان کوه نزدیك می‌شود « از این سبب بند کشتی بریسمان نارجیل کنند ، نه بآهن»[۴]، و این سخن ازقیاس دور نیست ، چون ما می‌بینیم که وزن پاره‌ای مغناطیس کـه دو ستیر بـاشد ، پنج مثقال آهن را جذب می کند ، چون حجم آن سنگ زیادت بود پاره‌هاء آهن بزرگ (را) برباید. و قوّت جذب او سرایت می کند در آهن ، چنانکه چون سوزنی را جذب کرد ، و ملاصق او شد[۵] ، اگر سوزنی دیگر را مماسّ آن سوزن اوّل کنند(و دیگری را بدان سوزن دارند) او را[۶] جذب کند . و اگر «سوزنی یا دانگی سنگ زر که آهن[۷] کرده باشند ، بر روی کاغذ[۸] یا جامه یا چوبی تنك ، یا طبقی از مس نهند ، مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یـا آن[۹] دانگ سنگ ؛ حرکت می‌دهند ، بحرکت مقناطیس در برابر او هم بر آن صورت حرکت می کند .

و اگر» [۱۰]سنگ مقناطیس را شیر یا روغن زیت درمالند[۱۱] قوّت انجذاب اونقصان پذیرد، و بکلّی قوّت او برود. وباز چون[۱۲] بسر که

۱ـ ب : از بگریزد ـ حکایت آورده‌اند ۲ـ ب : که چون ۳ـ ب: کشتی ۴ـ تنها در ع : آمده است ۵ـ ب : کرده و ملاصق او شده ۶ ـ م ، ن : آنرا ۷ـ ب: از آهن ۸ـ ب: کاغذی ۹ـ ب: از مس بروی نهند حجر مقناطیس دربرابر آنرو هم‌بدان ۱۰ـ در م: نیست ۱۱ـ ن،ج، م، ب: سنگ مقناطیس شیر (م ، ب : سپر) درمالند باروغن زیتون ۱۲ـ م ، ج ، ن : و چون باز

بشویند یا بخون[۱] بز، گرم و تیز شود[۲].

سخن در خاصّیّت مغناطیس[۳]

خواجه ابوعلی سینا گوید: اگر کسی را آهن سوده دهند، مقناطیس (سوده) حل کرده[۴] باید داد، تا آهنها را[۵] جمع کند، و برون آرد.

و گویند[۶] که اگر (کسی) مغناطیس حل کرده[۷] در دست مالد، و بگذارد تا خشك شود، و دست برقفل بسته بمالد[۸] باز شود.

و زن حامله بوقت بار نهادن[۹] بر پای بندد، یا[۱۰] بردست گیرد، بچه زود برون[۱۱] آید.

و جذب و[۱۲] انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است غیر مقناطیس، چون کهربا و بیجاده که پر مرغ را جذب می کند. و نفط آتش را. وبسیار احجار[۱۳] آورده‌اند که جواهر[۱۴] را بخویشتن[۱۵] می کشد، اما معلوم نه[۱۶].

۱ـ ع: با خون ۲ ـ ج، ن: گرم نیز گردد ـ این مطلب در چند سطر پیش گذشت و در اینجا باز تکرار شده است ۳ ـ ب: سنگ مقناطیس ۴ـ م، ب: کلمهٔ (کرده) ندارند ۵ـ م: تا آن آهن را ۶ـ ب: و گفت ج، ن، م: و می گوید ۷ـ ع: محلول ۸ـ ب: مالد ۹ـ ج، ن: و چون زن بخواهد زاد ـ ب: و زن که بچه نخواهد؟ ۱۰ ـ م: و چون بر پای بندند یا ۱۱ ـ ب: بیرون ۱۲ ـ ب: و جذب او ۱۳ ـ ع: از بخار ۱۴ـ ع: جوهر ۱۵ـ ب: بخود ۱۶ ـ ع: نیست

فصل

در معرفت سنگی که زر را جذب می کند.

و آن سنگی است زرد صافی، و هیچ سنگی[۱] را قوّت جذب بدان حدّ نیست که این سنگ را،

و آورده‌اند[۲] که نقره را مقدار[۳] دوسه گز بخود کشد[۴].

و سنگی دیگر است [بغایت سخت] و از او[۵] رایحهٔ ناخوش[۶] آید، مانند انگژد[۷]، و آن سنگ قلعی را بخود بکشد[۸]. و سنگی دیگر است که موی را جذب کند. و سنگی(است) که گوشت را جذب کند، ولیکن[۹] در این «زمان نیست. و در این اقلیم»[۱۰] و بلاد غیر این دوسه نوع معدود کسی از این انواع دیگر ندیده است. و این دالّ نیست[۱۱] بر استحالت وجود وی[۱۲].

درمعرفت حجرالحلق و خواصّ او[۱۳].

آورده اند[۱۴] که دردست بختیشوع سنگی یافتند در دُرجی نهاده، و مهر کرده، و او در دست خلیفه متوکّل مقیّد[۱۵] بود، و شهر بند[۱۶]. بپرسیدند از او که در این دُرج چه داری. گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا[۱۷] با مملکت روم فرستد، او را بگویم. متوکّل سوگند

۱ـ ب،ج،ن :سنگ ۲ـ ع: و گفته‌اند ۳ـ ب: نقره بمقدار ۴ـ م: می کشد ۵ ـ ب : که ازو ۶ ـ ع : کریهه ۷ ـ ع : انگزد ۸ ـ ب ، م : می کشد ۹ـ ب: لیکن ۱۰ـ میان‌علامت « » تنها در ع: است ۱۱ـ ب: هست ۱۲ـ ب ، ج ، ن : او ـ م : آن ۱۳ـ ب : آن ۱۴ـ م ، ب : آن چنین می گویند ۱۵ـ کلمهٔ (مقید) در ب ، م : نیست ۱۶ـ م ـ افزوده : (بود) ۱۷ ب : مرا ضمان کند که من .

یاد کرد[۱] که او را با ساز و عدّت و بدرقه ، با ملك روم فرستد[۲] .

بختیشوع گفت که[۳] این سنگی است که چون بموی فرو آرند ، موی[۴] از بیخ بردارد «و جذب کند»[۵] ، و[از] استره و آهك و بر کندن بی‌نیاز[۶] گردد . حالی[۷] آنرا بر ساعد شخصی «بسیار موی»[۸] بگذرانیدند[۹] [و بیاز مودند. آن سنگ] بهرجای که رسید ، یك موی بنماند[۱۰] [همه را جذب کرد]. متوکّل از این تعجّبها کرد ، و کار بختیشوع بساخت ، و او را با روم فرستاد[۱۱] . چون با روم رسید[۱۲] ، با محافظان گفت آنچه خلیفه قبول کرد وفا نمود[۱۳] ، برمن شرط وفاداری او واجبست ، بدانید[۱۴] که این سنگ را (که بمتوکّل دادم) هرسال حاجت افتد که[۱۵] در خون بزافکنند . در آن حالت (خون) گرم باشد تا تیز گردد . و قوّت و خاصّیّت آن باطل نشود. جماعت با خلیفه[۱۶] باز گفتند. چون‌سالی بگذشت آن‌سنگ (را) در خون‌افکندند[۱۷] .خاصّیّت و فعل بکلّی[۱۸] باطل شد . و بهیچ تدبیر اصلاح نمی‌پذیرفت .

(و) آورده‌اند که [معدن او] در دریاء هند است .

۱ــ م، ب: سوگند خورد ۲ــب، م: که اورا باروم فرستم باساز و عدت و بدرقه ۳ــ (که) در م : نیست ۴ــ ب : در آویزند موی را ــ م : فروآرند موی را ۵ ــ تنها در ع : است ۶ــ م : و آهك و زرنیخ بی نیاز ۷ــ ب : و حالی ۸ــ فقط در ع : است ۹ ــ ب . بگذرانند ۱۰ ــ ب : موی فروریخت ــ م : یکی بنماند ۱۱ ــ ب : بروم باز فرستاد ۱۲ــ ب : چون بختیشوع بروم رفت ــ م : بروم رسید ۱۳ــ ب: خلیفه گفت وفاکرد ــ م : خلیفه فرمود وفاکرد ۱۴ــ ع : بدانند ۱۵ ــ ب ــ افزوده : (آنرا) ۱۶ــ ع : بخلیفه ۱۷ــ م : برــ افکندند ــ ب : به افکندند ۱۸ــ ب : بکل .

فصل

در معرفت حجر الظّفر[۱] «و خواصّ او» [۲]

و آنرا غروی [۳] (نیز) خوانند. و آن چهار نوع است سبز، و سیاه، و سرخ، و سفید.

و معادن او در چند جای است[۴]. (و) در خراسان سیاه[۵] بفال دارند.

و اهل شیعه غروی[۳] سفید متبرّك دارند، و بدو رغبت بسیار[۶] کنند. و نقش بر هیچ سنگی چنان خوب نیاید[۷] که بر حجر[۸] غروی. خاصیّت[۹] او آنست که هر که[۱۰] با خود دارد، از بیماریها، و وبا[۱۱] ایمن باشد، و براعداء مظفّر گردد.

فصل

در معرفت حجر [۱۲] گاویس و خواصّ او[۱۳].

و آن سنگی است حیوانی و نوعی است [از] پاد زهر، شکل آن مدوّر[۱۴] باشد. ولون آن [۱۵] زرد مثل زردهٔ خایهٔ[۱۶] مرغ، و بغایت نرم باشد.

۱ـ م: الطف ۲ـ تنها در ع: است ۳ـ ع: ب، غروری ـ ب: غزوی ـ م: عزوی ـ ج، ن: غروی. ۴ـ ع: موضع است ـ ب: جاست ۵ـ ب: سیاه را ۶ـ کلمهٔ (بسیار) تنها در ع: است ۷ـ ب: و بر هیچ سنگی چنان خوب نقش نتوان کرد ۸ـ کلمهٔ (حجر) در ج، ن، م: نیست ۹ـ ع: وخاصیت ۱۰ـ ب: خاصیت حجرغزوی هر که ـ ج،ن،م: خاصیت او هر که ۱۱ـ ب: از بیماریهای وفا ـ ج،ن،م: از بیماریهای وبا ـ ع: از بیماریها و وبا ۱۲ـ کلمهٔ (حجر) در م: نیست ۱۳ـ ع: کاویش وخاصیت آن ۱۴ـ ب: وشکل مدون ۱۵ـ ب: و رنگ او ۱۶ـ ب: تخم.

و آن در زهرهٔ گاو هندی متولّد می‌شود. [و] مادام که در زهره باشد، سیّال (و مدحرج) باشد[۱]. چون [برون کنند] بفسرد، و متحجّر گردد.

و وزن آن از دانگی باشد[۲]، تاغایت چهار درم سنگ[۳].

فصل

«در خاصّیّت جاویس»[۴]

خاصّیّت او آنست که علّت یرقان را «بغایت»[۵] سود دارد، و سدّه بگشاید، و زردی لون «روی»[۵]، ببرد. و درد معده و قولنج را نیکو بود[۶].

و اگر در چشم کشند «نور»[۵] بصر را حدّت بیفزاید[۷]. وقدری سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود[۸].

و خاصّیّت سنگ پادزهر هم دارد. مثقالی از جاویس یك دینار ارزد.

فصل

در معرفت حجر التّیس «و خاصّیّت و منفعت او.»[۹]

وآن[۱۰] در اندرون تیس متولّد [می] شود، (هم) گردست. [و او

۱ ع: سیال باشد ـ ب: سیال و مدرج بود ۲ـ ب: و وزن آن بیرون کنند از دانگی ۳ـ ع: تاچهار دانگ ـ ب: تاچهار درم ۴ـ آنچه در میان علامت گذاشته شده تنها در ع: است ۵ـ این سه کلمه هم تنها در ع: است ۶ـ ع: نافع باشد ـ ب: نیکو ها بود؛ ۷ـ م، ج، ن: تیز کند ۸ـ ع: نیکو بود ۹ ـ ب: الطیس و خواص آن و در ج، ن، م: نیست ۱۰ـ ب، ج، ن: و او.

را قلبی و شبهی[۱] سازند ، از لك سبز کرده ، ازآن سبب که حجرالتّیس برنگ] لك[۲] سبز باشد .

امتحان او آن باشد ، که آهنی[۳] گرم کنند ، آنچه قلب باشد نشان‌داغ در وی بگیرد[۴] . وآنچه حجرالتّیس بود ، داغ در وی نگیرد[۵] و باقی امتحانات که در پادزهر مذکور است امتحان او باشد .

خاصّیّت او آنست[۶] که زهر مار را دفع[۷] کند . و کسی را که زهرداده باشند ، پیش ازآنکه [زهر] درمزاج تصرّف «کامل»[۸] کند ، قدری حجرالتّیس مصوّل کرده ، با دوغ[۹] ترش بدان کس دهند تا بخورد[۱۰] مضرّت زهررا دفع کند ، و شفاء کلّی[۱۱] یابد .

و اگر کسی را از حشرات زهر دار گزیده باشد حجرالتّیس را بسرکه مصوّل کنند ، و بر موضع گزیدگی[۱۲] طلی کنند . زهر را بخاصّیّت جذب (و دفع)[۱۳] کند ، و درد ساکن کند .

«و اگر بر گزیدگی‌هوام (مالند بی آنکه‌سوده باشد)[۱۴] هم درد را ساکن کند»[۱۵] . [و اگر بر وی بمالند همین خاصّیّت کند][۱۶]

---

۱ ـ م : و شهی ۲ ـ ج ، ن ، م : از آنکه او برنگ لك ـ ب : لیك ۳ ـ ب : امتحان او بـآهن ۴ ـ ع : درو گیرد ۵ـ ع : قبول نکند ۶ـ ب : خاصیتش آن باشد ۷ـ ج ، ن : رفع ۸ـ (کامل) در ج ، ن، م : نیست ۹ـ ب : بدوغ ۱۰ـ ح افزوده : (که) ۱۱ـ کلمهٔ (کلی) تنها در ع : است ۱۲ـ م ، ب : گزندگی ۱۳ـ ب: دفع و جذب ۱۴ـ ع: طلی کنند ۱۵ـ درم ، ج، ن : نیست ۱۶ـ این قسمت تنها در ع : است .

و پاد زهر حقیقی آورده اند که حجرالتّیس است . و بسیار سنگها باشد که عوام آنرا پاد زهر دانند ، و در وی هیچ خاصیّت نبود .

فصل

در معرفت خرمهره و خواصّ او[1].

و آن سنگی است سفید ، درشت پوست[2]. شکل بیضه و محك آن[3] سفید باشد[4]. و در اندرون بعضی از آن چیزی می باشد ، مثل تخمی باریك[5]، گوئی خوی استی ، و بغایت[6] نازك . و آن مادّه که این مهره[7] ازو متولّد می‌شود ، در حوالی گردن خر می‌خیزد . و بروزگاران[8] منجمد و متحجّر می گردد . و این[9] نیز در عداد[10] پادزهر است . لکن قوّت[11] او بدرجۀ حجرالتّیس نرسد .

۱ـ ع : در صفت خر مهره و خاصیت او ۲ـ ب : درست پوست سفید ۳ـ ع: بشکل بیضه ـ ج،ن: بشکل بیض ۴ـ کلمۀ (باشد) فقط در ع: است ۵ـ ب: نارنگ ـ این کلمۀ در ج، ن: نیست ۶ـ ب: حواسر و بغایت ؟ ـ م: چوبی است بغایت ـ ج ، ن : خونی است و بغایت ۷ـ م : که این خر مهره ۸ـ ع : و بروزگار ۹ـ ع : و آن ۱۰ ـ ب : اعداد ۱۱ـ ب : لیکن قدرت ـ م : لیکن قوت .

واگر آنرا مصوّل کنند، و بر کژدم «گزیده گی»[۱] طلی کنند، در حال درد ساکن کند. و شفا یابد که مجرّبست[۲].

و گفته‌اند «که در گزیدگی»[۳] بعضی از ماران طلی[۴] کنند[۵]، مضرّت زهر باز دارد[۶].

فصل

در معرفت مهرهٔ مار وخواصّ[۷] او.

و آنرا خرز[۸] الحیّات گویند. از پس سر[۹] مارهاء بزرگ می‌گیرند. گرد باشد[۱۰]، بدرازی مائل. و تیره رنگ باشد. و باشد که برو نشانی بود، و چون بر[۱۱] پشم سیاه مالند سفید شود. و چون بر موضع زخم مار نهند وبر آنجا بندند[۱۲]، زرد آب[۱۳] از آنجا روان گردد، تا تمامت[۱۴] زهر ازو برون[۱۵] آید، بعد از آن مهره از آنجا باز افتد. واگر با خود دارند، زهر کمتر کار کند. ودر دیگر زهرها هم سودمند باشد[۱۶]. [و] چون بسایند، و بر موضع زهر کشند[۱۷]، زهر بیرون کشد.

۱ـ در م: نیست ۲ـ ب: و این البنه مجربست ۳ـ تنها در ع: است ۴ـ م، ج، ب: طلا ۵ـ ع افزوده: (که) ۶ـ م،ن،ج: دارند ۷ـ ب: و خواص آن ـ ع: و خاصیت او ۸ـ ب: حرز؟ ۹ـ کلمهٔ (سر) در ج، ن: نیست ۱۰ـ ع: گردی باشد ـ م: گرد باشد و ۱۱ـ (بر) در م: نیست ۱۲ـ ب: بر آنجا دو سد؟ ـ ع: بر آنجا گیرد ۱۳ـ ع: و زرد آب ۱۴ـ ع: تا تمامی ۱۵ـ ع، ب: بیرون ۱۶ـ ب: است ۱۷ـ ب: کنند هم ـ م، ن، ج: کنند همه.

و آن مهره‌ای که اصل و[1] معتمد باشد، عظیم عزیزالوجود باشد. فامّا باید که[2] سنگ مریم نبود[3]، که آن قلبی و شبهی (بغایت) نیکوست[4] مهره مار را. واز او همین خاصیّت می آید[5]، و صنّاع آنرا شبیه بدان می سازند[6]

فصل
در معرفت حجر خمار و خواصّ[7] او

و آن سنگی‌است سیاه‌رنگ مثل آهن[8]. [و چندانکه آنرا[9] می‌شکنند شاخ شاخ می‌شود. «مثل زنجفی»[10]. و آنرا سنگ صرف و خم‌آهن نیز خوانند]. و چون او[11] را برسنگ صلایه بسایند بآب، آبی سرخ مثل خون از وی برون آید[12]

خاصیّت او[13] آنست که چون کسی را بسبب[14] کثرت شراب خوردن جگر گرم شود، از آن قدری بآب بسایند، بوی دهند[15] «تا بخورد»[16] آن حرارت را دفع کند. و صاحب علّت یرقان را نافع باشد.

۱ـ م، ب: اصل او ـ ج، ن: که اصلی و ۲ـ ع: اما ماند که ۳ـ ع: بود ـ نسخ‌دیگر: نبود ۴ـ ع: که سنگ‌مریم شبهی وقلبی نیکوست ۵ـ ب: می‌شود ـ م: حاصل می‌شود ۶ـ ج،ن: شبیه بدان نمی‌سازند ـ ع: و حکاکان آنرا بدان نمی‌سازند ۷ـ ع: وخاصیت او ۸ـ ع: وآن سنگی سیاه مثل آهن باشد ۹ـ م: و چندانچه او را ۱۰ـ در م، ج، ن: نیست ۱۱ـ ب: آنرا ۱۲ـ ب: از او بیرون آید ـ عبارتی که بین دوقلاب است درنسخ م، ج، ن: اینجا آمده است ۱۳ ـ ع: خاصیت صرف او ۱۴ـ ب: (بسبب) ندارد ۱۵ ـ ب: و بدو دهند ـ ع: و بدهند ۱۶ ـ تنها در ع: است.

(و) مزاج او سرد و تراست. سدّهٔ جگر را تفتیح[۱] کند. مخمور[۲] را بغایت نیکو است . و آن مجرّبست[۳] .

فصل

درمعرفت حجر یرقان و خاصّیّت او[۴]

و آن سنگی است خرد که در زمین سیستان[۵] و زاول خیزد. و در غایت صلابت نیست ، سوهان قبول کند . و[۶] منقّش است بــزرد و سرخ[۷] . وآبی که از[۸] حك او برون آید، سرخ باشد .

و آورده‌اند که سنگ یرقان سنگی است مدوّر سیاه لون خرد که در آشیان خطّاف باشد .

و طریق حاصل کردن آن [سنگ] آنست که بچّهٔ خطّاف را بزعفران زرد کنند . خطاف آن سنگ را بیارد ، بگمان آنکه شفاء بچّگان خواهد بود و بنزدیك[۹] ایشان بنهد .

و حیوانات را از این جنس الهام[۱۰] هست ، چنانکه پلنگ ماده چون مشقّت زادن اوّل «بار»[۱۱] بکشد نروك[۱۲] طلب کند، و بخورد. بعد از آن حمل قبول نکند [و] مشقّت حمل « و وضع حمل »[۱۳] ازو برخیزد . و امثال[۱۴] این بسیار است .

و خاصّیّت او آنست که چون آنرا بسایند ، و بصاحب علّت

۱ـ ب : تفسیح ۲ـ م ، ب : مخموران ۳ـم : ومجربست ۴ـ ب: و خواص او ۵ـ ج،ن: سیوستان ۶ـ ع افزوده: (برنگ) ودر ج، ن، م: نیست ۷ـ ب: برسرخ ـ م،ن: بسرخ ۸ـ(از) در م: نیست ۹ـع: بنزدیك ۱۰ـم: الهامات ۱۱ـ در ج،ن،ب: نیست ۱۲ـ م،ب: تروك ـ ج،ن: نروك ـع: نرکی ۱۳ـ ب: مشقت قبول حمل ـ (ووضع حمل) درنسخ م،ج ، ن : نیست ۱۴ ـ ب : ومثل

یرقان دهند[۱] شفا یابد

فصل

درمعرفت حجر عقاب و خاصّیّت و منفعت او[۲]

[و آن] سنگی است که چون زنی وضع حمل برو دشوار باشد با خود دارد ، زادن[۳] برو آسان شود .

و آنرا[۴] از آشیان عقاب بر گیرند ، که عقاب را[۵] خایه نهادن سخت دشوار باشد[۶] . آن سنگ را[۵] بیاورد تا خایه نهادن[۷] برو آسان گردد[۸] .

و نشان آن سنگ آنست[۹] که سبک باشد[۱۰] . و چون بجنبانی پنداری چیزی «درمیان اوست»[۱۱] . [وهر چنداورا بشکنی درمیان اوچیزی نیابی ، و پاره‌هاء آن[۱۲] هم چون بجنبانی پنداری چیزی درمیان[۱۳] او] می جنبد[۱۴]

فصل

در معرفت حجر باغض الخلّ و خاصّیّت او[۱۵]

یعنی او[۱۶] سنگی است که دشمن سر که است[۱۷] .

۱ ـ ب: بدهند ۲ـ ب : وخواص آن ـ ۳ـ ب : وزادن ۴ـ (آنرا) فقط در ع: است ۵ ـ (را) درج،ن: نیست ۶ـ ب: خانه؟ دشوار بود ۷ـ ب: خانه؟ نهادن ۸ـ ب: آسان‌شود ـ م: بدوآسان گردد ۹ـ ب: آن باشد ۱۰ـ ع: که‌سبک‌باشد ـ ن،ج: که سنگ‌باشد ـ ب: که‌همچون سنگی‌است ۱۱ـ م: اومی‌جنبد ۱۲ـ ع: پاره‌هاءاو ۱۳ـ تنها در ع و م است ۱۴ـ م ، ب: درمیان اوست ومی‌جنید ـ و در نسخهٔ ب این سطر افزوده شده (وهیچ در و نبود و اگر کسی در زیر زبان خود نگاه دارد در مناظر خصم بآن غالب آید) ۱۵ـ ب: غض الخل و خواص او ـ ن ، ج ، م: باغض الخل وخواص او ـ ع: بغض الخل و خاصیت او ۱۶ ـ (او) تنها در ع : است ۱۷ ـ م ، ب ، ج ، ن : سنگ دشمن .

آورده‌اند که در ولایت مغرب است . و چون آنرا در سر کـه اندازند از[۱] سر که برون جهد ، و در سر که[۲] قرار نگیرد . و بـدین سبب آن اسم[۳] برو اطلاق کرده‌اند[۴] .

[و] از جهت آنکه غریب و نادر است ، اورا بخدمت پادشاهان تحفه آرند[۵] .

فصل

درمعرفت حجر سنباده و خاصّیّت او[۶]

سنگی[۷] بغایت سخت باشد. حکّاکان بی‌آن هیچ کاری نتوانند کردن[۸] و بآن سنگهاء سخت [را] بسایند ، و سوراخ کنند . و معدن[۹] آن در بیشتر مواضع باشد .

و اگر سنباده[۱۰] نبودی هیچ حجر[۱۱] صلب را از جمله جواهر نتوانستی سودن. و نقش نگین کردن و آهن [و] پولاد آب‌داده بدان بتوان[۱۲] سودن ، وشمشیرهاء بلارك و کتاره‌های هندی بدان نرم کنند .

و گفته‌اند که طبیعت او[۱۳] گرم و خشك است . و درو سمّیّتی هست ، بدان سبب تفریق اجزاء صلب [بدین[۱۴] چیزها] می کنند .

خاصیت سنباده[۱۵]

اگرسنباده[۱۶] را خرد بسایند ومصوّل کنند، وخشك برجراحتهاء

۱ـ (از) در م: نیست ۲ـ م: ودرآن ۳ـ ب:اسم این‌ـج، ن،م: این اسم ۴ـ م: کنند ۵ـ م،ب، ج، ن: پادشاهان برند ۶ـ ب وخواص اوـدر م، ج ، ن : نیست ۷ ـ ب : و آن سنگی ۸ ـ م ، ب : کـرد ۹ ـ ب : و موضع ۱۰ ـ ع : و اگر آن ۱۱ ـ م : چیز ۱۲ ـ ع : نتوان ـ ب : توان ۱۳ـ م : آن ۱۴ـ م : بدان ۱۵ـ ب : درخواص سنباذج ـ ج، ن،م: خواص او ۱۶ ـ ب ، ج ، ن : سنباذج ـ م ، ع : سنباده .

مزمن عفن شده پراکنند[۱] نافع آید. و هر که سنباده باخود دارد ، او را غثیان و منش زدن نباشد .

۱ـ ب : پراکنده کنند :

فصل

در معرفت مینا و خاصّیّت او[1]

و آن[2] همچون آبگینهٔ معمول بود و(از آن)انواع[3] مینا سازند بالوان مختلف. وسبز از همه بهتر باشد.(و هرچه صافی‌تر وخوشتر بود برنگ بهتر بود)

و باشد که میناء سبز را بخیانت زمرّد کنند. و از مینا ظرایف[4] بسیار سازند. ومرصّع کنند. و(در)حدود[5] شام و مغرب بیشتر دارند (خواص آبگینهٔ مینا[6]) از آن[7] در داروهاء چشم و دندان بکار دارند، نافع باشد.

فصل[8]

در معرفت آلات[9] «چینی و خواصّ او[10].»

کاسه و کوزه و قدح و صحن از آن گل سازند[11] و آنرا پرورش می‌دهند.

۱ـ ب، و خواص او ـ در ـ ج . ن . نیست ۲ـ ع ، و او ۳ـ م ، واز انواع ـ ع ، و انواع ۴ـ ع ، طرایف ۵ ـ ع ، و حدود ۶ـ م ، خاصیت او ـ ج ، ن ، خواص او ۷ـ ع ، و از آن ـ ب ، از آن ۸ـ در ـ ج ، ن ، نیست ۹ـ ب ، الوان ۱۰ـ تنها در ع ، است ۱۱ ـ ع ، می‌سازند

و چنین گویند[۱] که اگر زهر[۲] در وی کنند ، عرقی [بروی[۳]] پیدا گردد .

و خاصیّت او آنست که سفالش سوده، در داروی دندان بکار دارند . و اگر (مسحوق)[۴] در بینی پاشند ، خون باز دارد .

۱ـ ب: و رنگش چینی گویند ـ م : و رنگش چنین گویند ۲ـ ب:زر ۳ ـ م : برو ـ ج ، ن ، در او ـ ب : ندارد . ۴ـ تنها در ب ، ع : است .

فصل

در معرفت[1] مرقشیثاء[2] «و خواصّ او[3]»

و آنرا سنگ روشنائی خوانند . و[4] انواع باشد .

اوّل[5] ذهبی . و آن بسنگی ماند که زر برو[6] مالیده باشند . ونوعی [دیگر] بنقره مانـد . آن که بزر ماننده بود[7] لعل را بدان جلا دهند .

و اگر خرد سوده برزر گداخته[8] شکن دار اندازند ، شکن از زر ببرد[9] . و خایسك قبول کند[10] . و اگر چند نوبت چنین کنند[11]

---

۱ ـ ع ، ن ، صفت ۲ـ ج ، ن ، مارفشیثا ـ ب ، مـارقسیشا ۳ـ در ، ج ، ن : نیست ۴ـ (واو) در ج ، ن : نیست ۵ـ کلمهٔ (اول) تنها در ع، ب: است ۶ـ ب، م، ج، ن، وآن نیك بزرماندکه درو ۷ـ ن، ب، اما آن که بزر ماند ـ م : وانکه بزر ماند ۸ـ ب : آن بزر طلا نیکو در انکنندکه گداخته بود ـ م ، ج ، ن ، کـه بر زر گداخته آن ـ ع : بر زر گـداخته ۹ ـ ب : زرشکن دار شود ـ ج ، ن ، م : آن زرشکن دار بشود ـ ع : شکن دار اندازند شکن از زدببرد ۱۰ـ ب، نکند ۱۱ـ م .ب: بکنند ـ ج،ن، نوبت کنند

صورت آن[۱] زر چنان شود که بر صلایه بتوان سود.

[و] چون خواهند که زر را با صورت طبیعی خویش برند[۲]، آنرا سیماب دهند. تا با اجزاء آن بیامیزد، و بر کرباسی افکنند.[۳] و سیماب از وی[۴] جدا کنند[۵]. و باز زر را بگذارند بطبیعت خویش بازشود[۶].

خاصیّت مرقشیثاء[۷]

در سرمه ها[۸] و داروهاء چشم کنند، نور بصر[۹] بیفزاید. وچون با سرکه طلی[۱۰] کنند سفیدی اندامها ببرد[۱۱]، و موی را بشك گرداند. و سقوط مژه را بغایت[۱۲] نیکو بود. واصول مژه نیکو کند، و محکم گرداند[۱۳]. و موی مژه را از سفید شدن نگاه دارد. «و در همهٔ کوهها باشد[۱۴]».

۱ـ (آن) در م، نیست ۲ـ ب: که آن زر باحال خود آید و باصورت.... م: که آن زر باحالت طبیعی خویش آید ۳ـ ع، بیفشرانند ۴ـ ع: ازو ۵ـ ج، ن، کند ۶ـ ب، وزر باز بطبیعت خویش بحال آید ۷ـ ب: در خواص مارقشیشا ـ م: خاصیت او ـ ج، ن: خواص او ۸ـ ن، م: در سرفها ۹ـ م، ب: چشم ۱۰ـ ع: طلی ـ نسخ دیگر، طلا ۱۱ـ ب: اندام ببرد ۱۲ـ کلمهٔ (بغایت) در ج، ن: نیست ۱۳ـ ع: واصول آنرا محکم کند ۱۴ـ ن، ج: وهمه جائی باشد ـ ب: ندارد

فصل

در صفت مغنیسیا[۱] و خواص آن

و آن سنگی است که آبگینه گران «و کاسه گران[۲]» (بکار) دارند[۳]. بعضی آن باشد که باطن او زرد باشد، و آن[۴] بهترین انواع است[۵]. نسبت او با جوهر[۶] آبگینه، چون نسبت بوره است باجوهر زر[۷]. آبگینه را سیّال کند.

خاصیّت او آنست که سنگ مثانه‌را بریزاند[۸]، و معده (را) پاك کند، و بخاصیّت با مرقشیثا[۹] نزدیك باشد.

فصل

در معرفت[۱۰] کهربا « و خاصیت او[۱۱]. »

کهربا نیز انواع باشد بهترین انواع زرد و شفّاف باشد. وآنرا

۱ـ ب: درمعرفت مغنیسا ۲ـ در ب، ع: نیست ۳ـ ع: کاسه گران‌دارند ۴ـ (وآن)تنهادر ع: است ۵ـ ع: انواع آن‌است ۶ـ ع: جواهر ۷ـ ب: بوده است جوهر زردرا ۸ـ ب: براند ۹ـ ب: مارقسیشا ـ م: وبخاصیت مارفشیثا؟ ۱۰ـ ع: صفت ۱۱ـ ب: و خواص آن ـ در م، ج، ن: نیست

آتشی خوانند . و نوعی دیگر را[۱] شمعی گویند ، زردی[۲] تیره باشد . در[۳] زمین هندوستان [آنرا] نیکو پسندند[۴].

و کهربا چون بر دست[۵] بمالند تا گرم شود ، گیاه و کاه ریزهٔ خشك را برباید[۶].

فصل

در معرفت سندروس «و خواصّ او.»[۷]

وآن چون صمغی است زرد وصافی وشفّاف[۸]. وآن دو نوع باشد: یکی بهتر ، و نشان او آنست که بآتش نرم شود ، و رقیق گردد.[۹] و همچون علکی شود[۱۰]. و دیگر [ی بتر، و] نشان او آن بود که از آتش بهم آید[۱۱].

خاصّیّت او بخاصّیّت کهربا[۱۲] نزدیکست ،

و صمغ عربی بار درخت است . در[۱۳] داروها بکار دارند ، و هیچ دارو خون را که از گلو برآید، یا بطریق اسهال برود[۱۴]، چنان نافع نباشد که صمغ عربی[۱۵]. و خون بینی و جراحت[۱۶] هم باز دارد . و قی

۱ــ ب ، م ، دیگرهست ۲ــ م ، ب : و زردی ۳ــ ب : وآنرا در ۴ــ ب ، م : پسندکنند ۵ــ ب ، م : آنچه زرد و شفاف بود چون بردست ۶ــ ب ، م : برگیرد ۷ــ در ع: تنهاست ۸ــ ع : زرد شفاف صافی ۹ــ ع: گداخته و رقیق شود ۱۰ــ ع ، علك گردد ــ م : و چون علکی شود ۱۱ ــ ع : آتش را بمیراند ــ م : باهم آید ۱۲ــ ب ، م : بکهربا ۱۳ ب : وصمغ عربی هم درختی است ــ ج ، ن ، م : وصمغ عربی در درخت است ودر ۱۴ــ ب ، ج، ن، م : وباسهال بیرون آید ۱۵ــ ج ، ن ، چنان باز ندارد که او ــ م، ب. باز ندارد ۱۶ــ ع ، وحاجت؟

نیز باز دارد[۱] . و بر ورم گرم بستن[۲] سود دارد . و (هر که) با خود دارد[۳] چشم بد بدو کار نکند[٤].

فصل

در [معرفت] حجر الحی «وخاصیّت او »[۵]

آن سنگی است[٦] از جنس پاد زهرها ، اند کی با رنگ خاکستر زند . وبرو خطها[۷] باشد .

خاصیّت او آنست که بر مار گزیده بندند شفا یابد . و زهر ازاو برون[۸] آید . وعلّت نسیان را بغایت نافع بود .

فصل

در معرفت سنك زیت « و خواصّ او »[۹]

و آن سنگی است که چون آب برو ریزند آتشی ازو افروخته شود[۱۰] . و چون (روغن) زیت برو ریزند آتش ازو[۱۱] فرو نشیند. ومعدن او معلوم نیست .

خاصیّت او[۱۲] آنست که مار و کژدم ودیگر گزندگان موذی[۱۳] از پیش او بگریزند .

۱- ع : وقی را منع کند ۲- ع : بستن- ج، ن، م، ب: بندند ۳- ع: و با خود داشتن ۴ - ج ، ن ، م : نتواند کرد ۵ - فقط در ع : است ۶ - ب : سنگی است سیاه بام - م : سنگی است سیاه ۷- ب: خصلتها ۸- ب، ج، ن : بیرون ۹- در ج ، ن ، م : نیست ۱۰ - ب : از آتش بر افروزد - م : آتشی از او بر افروزد ۱۱- (ازو) تنها در ع : است ۱۲ ع : خاصیتش ۱۳- ع : درندگان موذی - کلمهٔ (موذی) تنها درع : است

فصل

در معرفت حجر الیهود «و خاصّیّت او»[۱]

سنگی دریائی است[۲] و آن سنگ[۳] گرد باشد بقدر جوزی . و «بعضی»[۴] مانند زیتونی و پهن نیز باشد . و برو خطهاء سیاه کشیده بود درطول و عرض ، ودرخشان بود[۵]. ومیل به کبود ی دارد .

وخاصّیّت او آنست که سنگ مثانه‌را بریزاند. وخون معده باز دارد. واما به معده سخت زیان دارد[۶].

فصل

در معرفت حجر چینی[۷] وخاصّیّت او[۸]

سنگی باشد زرد رنگ چون به‌آب بسایند. مانند شیر [سفید] شود[۹]. وبر زبان زنند طعم تیز دارد[۱۰].

خاصّیّت او آنست که در رنجهاء چشم بکار دارند[۱۱]، گوشت افزونی بردارد[۱۲].

فصل[۱۳]

در معرفت حجر الدّم «و خاصّیّتش[۱۴]»

یعنی سنگ خـون ، چون بسایند مانند خون [سرخ] بود . و

۱ـ ب : وخواص‌ـ در ـ م ، ج ، ن : نیست ۲ ـ ب : سنگی است در دریا ۳ـ ب : سنگی ۴ـ در ج ، ن : نیست ۵ـ ب : در بالا وپهنا و درفشان م ، ج ، ن : سیاه بود در بالا وپهنا ودرفشان بود ۶ـ ن، ج : سخت بدباشد ـ ع، بد باشد ۷ـ ب: حسبی ؟ ۸ـ ب : وخواص‌ـ در م: نیست ۹ـ م: بسایند سفید شود و مانند شیر شود ـ ج ، ن : سفید مانند شیر شود ۱۰ـ ع : طبع تیز دارد ـ م : طبع تیز کند ۱۱ ـ ب : بکارآید ۱۲ ـ م : بازدارد ۱۳ ـ (فصل) در ـ ب ، م ـ نیست ۱۴ـ در ـ ع ـ تنهاست

بهترین «انــواع آن»[۱] عدسی بود . و دانه‌هاءِ او بقدر دانهاءِ ماش باشد[۲]. وبرنگ سرخ بود[۳]. درداروهاء چشم بکار دارند ، وبرجراحتها پراکنند[۴].

فصل

«در معرفت»[۵] حجر القمر «و خواصّ او»[۶]

یعنی‌سنگ ماه . وعرب آنرا بزاق‌القمر خوانند (و) سنگ[۷]عسلی نیز[گویند] .

بوقتی که (ماه) در زیادت باشد ، چون بر مصروع بندند سود دارد .

و درختی که بار نیاورد ، چون برو بندند بار گیرد[۸]. «وزن که حامله نشود چون برو بندند حامله شود»[۹]

(و) بعضی گویندبرو[۱۰] نقطه‌ایست که بوقت‌افزونی ماه‌می‌افزاید.[۱۱] و بکاستن (ماه) می کاهد ، وخردتر می‌شود .

فصل

در معرفت حجر کرکی و خاصّیّت او[۱۲]

[کرکی] سنگی[۱۳] سفیدست ، طبع او سرد و خشك[۱۴] و در

۱ـ درـج، نـنیست ۲ـ ب ، ج، ن ؛ باشند ۳ـ (بود) فقط در ـ ع است ۴ـ ب ، ج، ن، م؛ و برریشهای جراحت کنند ۵ـ درـج ، ن ـ نیست ۶ـ ع ، ب : وخاصیت او (ب : آن) ۷ـ م ، وسنگ ـ ج، ن ، ب : وسنگی ۸ـ ج ، ن ؛ بارنگیرد ۹ـ فقط در ـ ع ـ است ۱۰ـ م : که برو ۱۱ـب : می‌افتد ـ وافزوه؛ (ودر وقت افزونی‌ماه نقطه می‌افزاید) ۱۲ـ ب ؛ الکرکی و خواص آن ـ م ، در ذکر حجر کرکی و خواص او ۱۳ـ م ؛ و آن سنگی ۱۴ـ ب ؛ و طبع او سرد وخشك است

سواحل دریاء هند باشد . وصلب نباشد[۱] .

و خاصیّت او آنست که چون آنرا خرد[۲] بسایند مثل سرمه، هرحیوان را که دردیده سفیدی پدیدآید ،[۳]بسبب زخمی یا رمدی،چون چند نوبت در چشم آن حیوان کشند[۴] ، آن سفیدی را بکلّی[۵] ببرد .

و هر که آن سنگ را با خود دارد دفـع چشم بد کند . و هیچ ساحر بردارندۀ آن سحر نتواند کرد . و گمان آنست که آن سنگ نوعی است[۶] از سفید مهره .

فصل

در معرفت حجر ضدّ وخاصیّت و (منفعت آن)

در کتاب خواصّ احجار که نقل است از ارسطالیس[۷]آورده‌اند، هر[۸]چند درین عصر ندیده‌اند ، امّا بطریق نقل آورده شد .

(صفت حجرذوالالوان)[۹] مانند جانوریست[۱۰]که آنرا بوقَلَمون خوانند . هر ساعت [از آن سنگ] رنگی[۱۱] دیگر نماید .

و آن سنـگ را اسکندر یافت ، در وی تعجّب کـرد . آنرا

۱ ـ ع ؛ نبود ۲ـ ب ؛ چون او را خورد ۳ـ ع ؛ هرحیوانی را که بدیده سفیده پدید آید‌ـ ب ؛ حیوان را که بردیده سفیدی باشد ۴ـ ب ؛ در چشم اوکشند‌ـ ج،ن؛ درچشم حیوان‌کشی ۵ـ کلمۀ (بکلی)تنها در‌ـع‌ـ است ۶ـ ع ؛ افزوده (او) ۷ـ ع: ارسطو‌ـب: بعد ازآن افزوده (حکیم) ۸ـ ب ؛ که هر ۹ ـ ن ، ج ـ حجر ذوالالوان ـ ب ؛ حجرالالوان ـ ع ؛ ندارد ۱۰ـ ن ، ج، ب ؛ جانوریست ـ ع: جامه‌ایست ۱۱ـ ب، ج، ن: شکلی

بر گرفت[۱]، وهر کجا بر گذشتی[۲]،سباع ووحوش وهوام ازوی[۳] گریختندی اورا معلوم شد که خاصیّت این سنگ [آن][٤] بوده است.

واکثر(این) احجار در روزگار اسکندر رومی بدست آورده‌اند. وخواصّ آن به تجربه معلوم کرده. واوپادشاهی[۵] حکیم «بوده است»[٦] و [بیشترازمعمورهٔ زمین بگشته، وازخواصّ اشیاء باخبر می‌شده.چه][۷] بطریق الهام ربّانی، وچه بطریق تجربه وامتحان. آنچه آنرا خاصیّتی و اثری وفائده‌ای می‌یافت، در خزائن خویش می‌نهاد. و اکثر آنچه در دست مردمانست[۸] و حالی آنرا معدنی ندانند، آنست[۹]«که او بدست آورده است»[۱۰].

فصل

در [معرفت] حجراللبّنی «ومنفعت او[۱۱]»

یعنی سنگ[۱۲] شیر رنگ، وآن سنگی باشد خاکستر گون[۱۳]، شیرین طعم، چون بآب بسایند مانند شیر شود. و آن آب را در کاسه ارزیز کنند.

چون درچشم کشند [چشم را] سوددارد[۱۴]. وخارش وریش چشم[۱۵]

۱– ع: برداشت ۲– ب: که بر گذشتی ۳– ع – افزوده: (می)۴– ج، ن، این– ب: ندارد ۵– ب؛ پادشاه – ن، ج م: پادشاهی بود ۶– در–م، ج، ن – نیست ۷– م؛ معلوم کرده – ج، ن، واز خواص آن باخبرمی‌شد. ۸– ب، ع؛ مردم است ۹– ع؛ ظاهر نیست، از آن جمله است – ب: پیدا نه ۱۰– در – م، ب– نیست ۱۱– ب: وخواص آن – م؛ وخواص او – ج، ن؛ وخاصیت او ۱۲– ب؛ سنگی ۱۳– ج، ن؛ لون ۱۴ – ع: سرد دارد ۱۵– م؛ چشم را

بهتر کند، و بادها ازچشم بازدارد . و برورمهاء گرم نهند نافع باشد[۱] .
(و ورم را اگرابتدا باشد بنشاند)

فصل

در معرفت حجرالقبور وخواصّ آن[۲]

و آن[۳] سنگی است که بـکف دریا ماند ، درشت[۴] و بر سر آب بایستد .

خاصیّت او آنست که در کاغذ نوشته مالند ، سیاهی را[۵] از کاغذ ببرد .

و گفته‌اند که نقره‌را بکشد[۶] ، چنانکه مقناطیس آهن را. ودندان را سفید کند .

و اگر بر موضـعی[۷] که موی باشد بگذرانند موی را ببرد .
و بر ریشها کنند گوشت را بیفزاید . و اگر بسایند وروی[۸] را بدان بشویند ، روی را نیکو کند . و نشان آبله ببرد[۹] .

فصل

در معرفت حجرالبرد و خواصّ او

سنگی است که از آن تگرگ بگریزد . چون ایام آن باشد، و خواهند که تگرگ کشت را نزند ، و[۱۰] زراعت را خراب نکند ، در

۱ـ ج ، ن ، کنند سود دارد ـ ب : گرم کند سود دارد ۲ـ ع : و خاصیت‌آن ـ ۳ـ ج، ن، وخواص‌او ۴ـ ع: درشت ـ ن،ج: درست ۵ـ (را)در ب ، ج، ن: نیست ۶ـ ب : بربایند ۷ـ م ، ب : وبموضعی ۸ـ ع : و سوده روی را ـ ب : واگربسایند در وی ۹ـ ع : وآبله نشان ببرد ۱۰ـ م ، ج ، ن :که خواهند تگرگ کسی رانزنند وـ ب :که خواهندتگرک بکسی‌نزنند ویا

موضعی بلند آنرا بیاویزند، درآن موضع تگرگ نیاید «ومضرّت آن دفع شود»[۱] ودر کتب متقدّمان این سنگ را بزرگ مهره خوانند.

فصل
در معرفت حجر موش و خواص آن

و آن سنگیست (سیاه) که از بوی او موش می گریزد[۲]

خاصیّت او آنست که جراحتهاء عظیم(را) که نیک دور کشیده[۳] باشد. نافع باشد[۴].

وچون با خود دارند، همهٔ چمندگان ازو بگریزند. و بعلّت صرع نیکو[۵] باشد، و آنرا بزبان یونانی کاعیطوس[۶] خوانند.

فصل
در صفت حجر باران و خواص آن.

و آن سنگیست معروف، و مشهور که ترکان آنرا سنگ تب[۷] می‌خوانند. وآن انواع باشد بحسب الوان مختلف، بعضی ازآن سفیدی است خاك[۸] رنگ. و بعضی سرخی[۹] است تیره رنگ ابلق گونه[۱۰]. و بعضی مرکّب از همهٔ الوان.

وبعضی می گویند[۱۱] [که] آن احجار حیوانی است، ودر شکم خوك تولّد می کند. امّا بحقیقت معدن آن در کوهائی است که [در]

۱ــ در ــ م، ج، ن ــ نیست ۲ــ ع : از وی بوی موش میدهد ۳ــ ب: دراز کشیده ــ م : دوردر شده ۴ ــ م ، ب : سود دارد ۵ــ م ، ب : و بصرع نیك ۶ــ م: بحاعیطوس عرابس: لحاغیطوس؟ ۷ــ م: بت ــ ودرعرایس: (یات) ۸ــ م: سفید است خاك ب: سفیداست حال ۹ــ ب: سرخ ۱۰ــ ب:وبعضی ابلق ــ م: و بعضی ابلق گــونه ۱۱ــ م ، ب : بعضی گویند ــ ع : وبعضی آورده اند

اقصاء[۱] خطا و طغماج است .

و خاصّیّت آن[۲] سنگ آنست که بواسطهٔ آن ، باران و برف و تگرگ و باد بیاید . وجماعت ایغران[۳] وترکان بر آن واقف‌اند . و آن حرفت[۴] ایشان است . و ایشان گویند که این سنگها بی‌عزایم خاصّیّت پیدا نکنند[۵] . امّا دروغ گویند[۶] و آن شخص [را] که این عمل‌تواند کرد ، واین علم داند ، او را بت‌خویی[۷] خوانند . و از ایشان جماعتی در آن عمل چندان کمـال و مهارت دارند ، که در هر فصل که خواهند از فصول سال ، از باران و برف [و ابـر] و بـاد و تگرگ بواسطهٔ آن (سنگ) بفعل می آورند[۸] . بدرجه‌ای که اگر خواهند مثلا که دریك دیه در یك طرف باران و برف می‌آید ، و (در) دیگر طرف آفتاب و هوا خوش وصافی باشد . وشهرت این نوع سنگ (مشهوراست ومعروف‌تر از آنست که) بشرح[۹] محتاج باشد .

[اما] بعضی بر آنند[۱۰] که‌هریك[۱۱] راسنگی‌است‌علی‌حده[۱۲] مخصوص از باران و برف و تگرگ [و باد] . و آن جماعت در مصافها با خود

---

۱ ــ م ، ب : که اقصا بلاد ــ ج ، ن : که در اکثر بلاد ۲ــ ب :و خاصیت او ۳ــ ج ، ن ، ب : وایغران ۴ ــ ب : وان حرفت رای ۵ــ ب : عزایم خاصیت نکنند و اما ــ ع : بعزایم خاصیت پیدا کنند ۶ ــ ع : و آن دروغ است ۷ــ ب: تب حری ــ م،ج،ن: بت‌حربی‌و درعرایس: «بات‌حرلی» ۸ــ م ،ج ، ن : آرند ۹ــ ع : از آن : یادتست که بشرح ــ م : مشهورتر است که بشرحی ۱۰ــ ع: می گویند ۱۱ــ م، ج، ن : هریکی ۱۲ــ ب: که علاحده

می دارند . و بدان حیلت[۱] برخصم حویش غلبه می کنند[۲]، و مقهور می گردانند[۳] .

ومحمّدزکریاء رازی[۴] در کتاب خواص آورده است که درزمین[۵] ترکستان عقبه‌ایست که چون ستوران[۶] بر آن [عقبه] بخواهند[۷] گذشت سم ّایشان[۸] در نمـد گیرند . و نیك[۹] آهسته روند ، اگر هیچ گونه سمّ ستوری درسنگی کوبد[۱۰] حالی میغی[۱۱] [تاریك پدید آید . و ابری تیره حـادث گردد . (و باران] باریدن گیرد ، اگر زمستان بود راه بسته شود) .

وازاین سنگ‌ها بعضی بشهرهاء ترکستان برند. وچون خواهند که باران آید[۱۲]، سنگی ازآن درآب نهند[۱۳] و معلّق بیاویزند . باران باریدن گیرد .

و حکایت این عقبه به محمّد زکریا مخصوص نیست بلکه این سخن (شایع و مستفیض است ، که در ترکستان عقبه‌هاست که در او سخن بلند) نتوان گفت . و هیچ چیز[۱۴] در آب[۱۵] نتوان شست . و

۱ـ ب: وبدان صفت وسبب ـ م: و بدان سبب ۲ـ م : غالب می آیند ۳ ـ ب : افزوده : (حکایت) ۴ ـ کلمهٔ (رازی) تنها در ـ ع ـ است ۵ـ (زمین) در ـ ج ، ن ، م ـ نیست ۶ ـ ب: سواران ۷ ـ ع : خواهند ۸ـ ب : اسبان ۹ـ م ، ب : وبغایت ۱۰ ـ ع : در سنگی گیرد ـ ب : بسنگی آید ۱۱ ـ ب : در حـال میغ ـ ع : حالی میغ ۱۲ ـ ب : چونکه باران نیاید ۱۳ـ ع: نهاده ۱۴ ـ(چیز) درج،ن نیست ۱۵ـ (درآب) تنها درع‌است

هیچ نجاست وسیاهی درآب[۱] نتوان انداخت که در حال باران وبرف باریدن گیرد .

فصل

«درصفت حجر نیلوفروخواصّ او[۲]»

سنگی است در دریاء محیط ، روز با زیر آب می‌شود . و شب برزبر می‌آید[۳] . ویمکن که آن از جملهٔ احجار حیوانی باشد .

و ارسطالیس[۴] در کتاب[۵] احجار[۶] آورده است : که اگرمقدار یك درم سنگ (ودانگی) بر گردن اسب بندند ، بانگ نکند.

و این سنگ را هم[۷] اسکندر رومی پیدا کرده «است و از آن»[۸] بر گردن[۹] اسبان بستی، بوقتی که ناگاه برسر دشمن خواستی‌رفت ،[۱۰] و شبیخون برد[۱۱] .

فصل

درصفت حجر مثقالی وخواصّ آن

وآن سنگی است دردریاء قلزم ، یعنی مغرب ، چون دریا موج زند آنرا بکنار[۱۲] افکند ، مانند فلکهٔ بود . لون او سفید باشد . و

۱ـ ب ، ج ، ن : در وی ۲ـ فقط در ـ ع ـ است ۳ ـ ب : روز باز بر آب می شود و شب باز برآب می‌شود ۴ ـ ع : و ارسطو ۵ ـ ب : کتب ۶ـ ج، ن ، م : (احجار) ندارد ۷ـ (هم) تنها در ـ ع ـ است ۸ـ در ج ، ن ـ نیست ۹ـ م : ودرگردن ۱۰ـ م : ناگاه بسردشمن خواست رفتی ب : بوقتی‌که برسر دشمن رفتی ۱۱ـ ب: زدی ۱۲ـ ب، ج،ن؛ باکنار

اندك مایه زردی باوی آمیخته بود[۱] .

خاصیّت او[۲] آنست که چون آنرا مصوّل کنند، ومقدار دانگی «بدان کس دهند که سنگ در مثانه دارد[۳] » شفا یابد .

ودرو نوعی ازتفریح است . و در مفرّحات[۴] بکار دارند .

و گفته‌اند هرچه از آن بوزن[۵] یك مثقال باشد ، برابر[۶] یك دینار سرخ‌قیمت آن باشد . ونگین یك‌مثقالی [نادر بود]. و در ادویهٔ چشم استعمال کنند ، چشم را جلا دهد . ونور بصر بیفزاید . و سفیدی که بر سیاهی چشم پدید آمده باشد ، چون[۷] «از او[۸]» در چشم کشند،پاك کند . «والله اعلم[۸].»

۱ـ ب : باشد ـ م : (بود) ندارد ۲ـ (او) در ـ ج ، ن : نیست
۳ـ ع : بصاحب علت مثانه دهند ـ ب : بدان کس دهند که اورا سنگ مثانه باشد از آن عیب وعلت ۴ـ ب : تفریحات ۵ـ ب: از آن سنك ۶ـ (برابر) در ـ م ، ج ، ن : نیست ۷ ـ ب : وچون ۸ـ فقط در ـ ع ـ است .

فصل

در (صفت) سرطان بحری و خواصّ او[۱]

سرطان بـحری در دریا باشد ، و[۲] مانند سرطان نـهری بود[۳]. و نافع ترین اعضاء او در جانب سر او است .

خاصیّت[۴] او آنست که اگر کسی را پستان درد کند ، قدری از آن[۵] با خویشتن دارد شفا یابد .

و از آن در دارو هاء چشم بکار دارند. روشنائی چشم زیادت کند[۶]. و اعصاب آنرا قوی گرداند.[۷]

و اگر آنرا بسر که بسایند ، و برقوبا طلی کنند نافع آید .

۱ـ ع : وخاصیت او ۲ـ (و او) در ـ م ، ن ، جـ نیست ۳ـ ب : باشد ـ (بود) در ـم ، ن ، ج : نیست ۴ ـ ج ، ن : وخاصـیت ۵ ـ ع : قـدری را از او ۶ ـ ب : چشم را زیادت کند ـ م : روشنی بیفزاید ۷ ـ ب . کند.

و اورا بوئی نیز هست، چون اورا بسوزند[۱] « بوی و لطافت او زیادت شود[۲] » . و مزاج[۳] او گرم و خشك است .

فصل

در صفت ارنب بحری «و خواصّ او »[۴]

واو حیوانی است [دریائی] بعضی[۵] از اعضاء [ظاهر] اوسنگ[۶] است صلب ، و باقی اعضاء گوشت[۷] است .

و در او سمّیّتی هست . وبعضی از اطباء گفته اند : که درو زهری است مهلك .

و [از] این جنس احجار حیوانی در دریا بسیار است براشکال والوان مختلف ، که عوام‌الناس آنرا گوش ماهی خوانند. ظاهر(بعضی از) اعضاء او سنگ است . و باطن او حیوان[۸] است : و بر یك طرف او گشادگی که آن حیوان که[۹] در باطن اوست سر از آنجا برون‌می کند، وغذا طلب می کند . وبقوّت ارادی« که آفریدگار تعالی اورا عطا»[۱۰] کرده است ، باز زیر[۱۱] آب می‌شود ، وباز بر زبر می آید[۱۲] . هرچند

۱ ـ ب : و چون او را بسوزانند از آن ـ م : چون آنرا بسوزند ۲ ـ ب : از آن بوی لطیف پیدا شود ۳ ـ کلمهٔ (مزاج) در ـ ب ، ج ، ن ـ نیست ۴ ـ در ـ م ، ن ، ج ـ نیست ۵ ـ ب : ظاهر بعضی ۶ ـ م : سنگی ۷ ـ ب : گوشتی ۸ ـ ب : حیوانی ۹ ـ م : که آنکه در ۱۰ ـ م ، ب : که او را آفریدگار عطا ـ ج ، ن : که آفریدگار اعطا ۱۱ـ ب: او بازیر ۱۲ـ م ، ج ، ن : وباز برمی‌آید.

دست و پای ندارد . وشکل او مدوّر است و پهن[۱] ، و بقدر چندِ وزن یك مثقال سنگ باشد . وسیاه رنگ بود[۲] .

۱ــم ، ج ، ن : و شکل او پهن باشد ۲ ــ ع : و برنگ سیاه

فصل

«در حجر نوم[1] و خواصّ او [2]»

سنگی است بغایت سرخ، و در شب مثل آتش روشنائی میدهد[3].

آورده‌اند که هر که یك پارهٔ [4] بوزن راست چنانکه[5] در آن تصرّفی نکرده باشند. واورا تا[6] یك درم سنگ آورده باشند[7] از کسی بیاویزند، وآن در خواب باشد، تا آن سنگ را از وی[8] جدا نکنند، بیدار نشود.

و اگر آن سنگ را در زیر بالین کنند[9]، صاحب فراش را خواب گران آید. و تا سنگ در زیر بالین آن کس باشد، این اثر باقی بود.

---

۱ ـ در ـ ع ـ (بوم) است وکلمهٔ (بوم) غلط وصحیح (نوم) است که در متن آورده شد ۲ ـ در ـ ب، ج، ن، م، نیست ۳ ـ ب: درخشد ۴ ـ ع، ب: هر که پاره ای ۵ ـ ع: چنانچه ۶ ـ ب: آنرا با ـ ج، ن: آنرا با ۷ ـ ع: آورده‌اند ۸ ـ ب: تا از آن سنگ از وی ۹ ـ (کنند) در م ـ نیست

فصل

«در معرفت حجر ضد نوم[۱] و خواصّ آن[۲]»

سنگی دیگر است خاك رنگ ، اندك مایه میل به سیاهی دارد. وبوزن ثقیل باشد مثل اسرب . وسطح ظاهر او بغایت درشت [۳] بود.

هر که ازین سنگ مقدار ده درم[۴][سنگ] با خود دارد ، البته خوابش نیاید . «و از بی‌خوابی»[۵]متألم نشود .

و اگر این سنگ[۶][مصوّل کرده] مقدار هشت حبّه، بصاحب علّت جذام دهند شفا یابد . و اگر این نوع سنگ [۷] را وجودی باشد (بغایت) عجب [۸] بود .

فصل

در[صفت] حجر طلق و خواصّ آن[۹]

طلق[۱۰] نیز انواع است: یکی از آن در معادن[۱۱] گچ باشد (و) آتش آنرا کلس گرداند .

و نوعی دیگر است بحری شبیه[۱۲]لؤلؤ است، و از آن مروارید

۱ـ ع : بوم به (نوم) تصحیح شد ۲ـ تنها در نسخهٔ ـ ع ـ است ۳ـ ب ، ع : درشتـ م ، ج ، ن : درست ۴ ـ م : دو درم ۵ـ ع : و ازآن ۶ ـ ع : آن سنگ ۷ ـ ع : حجر ۸ ـ ب : عجیب ۹ ـ ع : وخاصیت او ۱۰ـ ب : و طلق ۱۱ـ ع : از این در معدن ۱۲ـ ب : و شبه ـ ج ، ن ، م : و او شبه

عملی می‌سازند . و جماعتی آنرا [۱] کوکب الارض خوانند . پاره‌هاء تنك [۲] [سفید] و [۳] شفّاف باشد ، تو برتو [۴] هرچه تنکتر [۵] و صافی‌تر باشد [۶] بهتر .

و اگر صاحب صناعت ماهر بود . ازو مروارید چنان بسازد، که فرق نتوان کرد . و مردم گمان [۷] برند که مروارید موضوع [۸] است نه مصنوع .

و اگر طلق را [۹] محلول کنند ،وقدری صمغ عربی [۱۰] وزعفران بااو بیامیزند ، و بدو چیزها بنویسند ، چون خشك شود، مانند زر باشد . و بی زعفران مانند نقره .

و خاصیت او آنست که چون حل کنند ودردست [۱۱] وپای مالند، (و) یادیگر اندامهاء ، و در آتش روند نسوزند [۱۲] . «و اگر کرباس بدو تر کنند و خشك ، در آتش اندازند نسوزد [۱۳] »

فصل
در معرفت [۱۴] حجر رخام و خواصّ آن [۱۵]

و او سنگیست سفید بغایت رخو ، و معدن او در بیشتری از

۱ـ ع : و جماعت صناعت ۲ـ ب ، ج ، ن : نیك ـ ع : تنك ۳ ـ (واو) در ـ م ، ب : نیست ۴ ـ م ، ب : توی بر توی ۵ ـ م ، ن ، ج : نیکتر ۶ ـ کلمهٔ (باشد) تنها در ـ ع ـ است ۷ـ ع، ج، ن : گمانی ۸ ـ ع: موضع ۹ـ (را)در ـ م: نیست ۱۰ـ (عربی) تنهادر ـ ع: است ۱۱ـع: وبردست ۱۲ـ ن، ج : بنسوزند ـ ب : افزوده (والله اعلم) ۱۳ ـ در ـ م ، ب : نیست ۱۴ـ ع :در صفت ۱۵ـ ع : وخاصیت او

مواضع[۱] باشد . و از آن خشت‌ها[۲] سازند، و ازاره‌هاءِ دیوار کنند[۳]. و نقشهاء خوب بر روی او[۴] بنگارند . و هر چند آن سنگ رخوست اما بغایت جلا گیرد.

و از حجر رخام «شبه دانهاء مروارید[۵]» کنند . وروی آنرا طلق مدبر درپوشند.[۶] شبهی خوب باشد[۷].

[و] نوعی دیگر است[۸] در دیار[۹] شام ملوّن بالوان بسیار[۱۰] . و منقّش بانواع نقوش مختلف ، آنرا مرمر خوانند . و از آن در بناهاء قصور[۱۱] ملوك و مساجد بکار دارند[۱۲].

وبعضی شبه حجریشب است. و از رخام صلب‌تر باشد. ومعادن[۱۳] او در کهپایهٔ غور وحدود[۱۴] ترکستانست[۱۵] . وآنرا سنگ[۱۶] باش خوانند. و از آن (انواع) اوانی[۱۷] و دستهاء کارد ، و انگشتریها[۱۸] ، و نگینها سازنـد .

---

۱ ـ ب : و معدن آن دربیشتر موضع ـ ج ، ن : او بیشتر در مواضع ۲ـ ب: خشت ۳ ـ ب: و ازادها ، ؟ دیوار سازند ـ کلمهٔ (کنند) در ـ م ، ج ، ن ـ نیست ۴ ـ ب : بروی ۵ ـ ب : دانهای مروارید شبیه ۶ ـ ب : مدبر در نوشته ـ ع : مدبر درو پوشند ۷ ـ ب : افزوده (که می‌باید) ۸ ـ ع: دیگراز آن ۹ـ درددریای ۱۰ـ ب: بسیاراست ۱۱ـ (قصور) تنها درـ ع ـ است ۱۲ـ م ، ن ، ج ، ب : افکنند ۱۳ـ ب : سخت‌تر است ، ومعدن ۱۴ـ (حدود) در ـ م ، ج ، ن ـ نیست ۱۵ ـ ب : ترکستان تعلق دارد ۱۶ ـ (سنگ) تنها در ـ ع ـ است . ۱۷ ـ ب : و از آن نوع دوائی ۱۸ ـ ب : و انگشتری

و از آن بسیار افتد که مانند باشد بحجر یشب. وفرق میان ایشان بصلابت و رخاوت است ، باقی بجمیع وجوه حجر یشب باشد .

و امتحان او چنان کنند[1] که آنرا بدندان فروآرند[2]. اگر دندان آنرا بتراشد ، باش باشد . و اگر نتراشد یشب باشد . و بسوهان نیز امتحان کنند . باش[3] سوهان قبول کند . ویشب نکند .

خاصیّت او آنست که یك مثقال رخام[4] سوده (باخمر) بصاحب علّت سپرز[5] دهند ، تا بخورد شفا یابد .

فصل

در معرفت حجر توتیا و خواصّ او[6] .

و آن انواع است . بعضی صناعی (است) . وبعضی معدنی . امّا آنچه صناعی است[7] توتیاء نایژه[8] خوانند (و آن در زمین[9] کرمان می‌سازند)

و آنچه معدنی است آنرا توتیاء فیدی گویند . و معدن او در کوهی‌است درزمین‌بادیه نزدیکی[10] بفید، رودخانه‌ایست‌ازمیان ریگ[11] ، پاره هاء خرد از آن توتیا برون[12] می آید . و لون او سبز باشد .

---

۱ ـ ع : او آنست ۲ ـ ب : فرو برند ـ م : فرود آرند ۳ ـ ب : به آتش ۴ ـ ع : رخا ۵ ـ ب : بغایت با خمر بصاحب سور ؟ ۶ ـ ع : و خاصیت او ۷ـ ب : افزوده : (توتیاء باشد) ۸ـ ب: بائره ـ ج ، ن، م : نایزه ۹ـ ب : زمان ۱۰ـ م : نزدیك ۱۱ـ ب: ریگ آن ۱۲ـ ب: بیرون

وشفّاف بود مشابهتی دارد بصابونی.

« و نوعی دیگر هست[۱] که آنرا توتیاء پیکانك (می) گویند ؛ و آن هم معدنی است[۲]. »

ونوعی دیگراست [لون او] بغایت سفید باشد ، وبنمك مشابهتی دارد . ولطیف ترین توتیاها آنست .

ونوعی دیگر است زردفام .

ونوعی‌دیگر است(که) آنرا توتیاء دیکك[۳] خوانند، (ودر دریاء هندوستان بموج بیرون می‌افتد)

خاصّیّت او آنست که در داروهاء چشم بکار دارند ، نور بصر زیادت کند .

و جملهٔ انواع توتیا بوی عرق، خوش کند . و رطوبتی[۴] که در منفذ چشم باشد ، تحلیل کند . و اگر توتیا پارهٔ کوفتهٔ را[۵] با مویز دانه برون کرده [باهم] بکوبند، و بآتش نرم [بریان] کنند. چنانچه نسوزد [پس] بر مس گداخته اندازند ، و سر بوته را بپوشند ، مس رنگ بگرداند . ورنگ[۶] زر گیرد .

۱ـ م : دیگر است ۲ـ در ـ ج ، ن ، ب ـ نیست ۳ـ ع، م، دیکك ـ ب ، ج ، ن : دیکلك ۴ ـ ب : و مرطوبی ۵ ـ ب : پاره ها کوفته ـ ع : پارهٔ گرفته را ۶ ـ ب : مس رنگ

فصل

درمعرفت حجر اثمد وخواصّ آن[۱]

اثمد سنگ[۲] سرمه است[۳]، معروف و مشهور. و او سنگی است سیاه بـرّاق غیر شفّاف، بغایت ثقیل، ولون او چون لون آهن.

(و)معدن او در اکثر مواضع باشد[۴]. وبهترین آن اصفهانی بود. وباوی سنگی (سفید) غریب آمیخته باشد. وتوبرتو بود[۵].

و اگر حجر اثمد را بر نقرهٔ گداخته اندازند. نقره را شکن دار کند وبهیچ[۶] حال خایسك قبول نکند. تابازدرکاه بنهند[۷].

خاصّیّت او آنست که چشم را بغایت نافع بود. ونور بصر را جمع کند، وتقویت اعصاب چشم[۸] کند. و آفتهائی که[۹] بچشم رسیده باشد، بسبب رمد آنرا[۱۰] دفع کند. وچشم پیران را که بسبب کبرسن ضعفی[۱۱] پذیرفته باشد، و کلالتی[۱۲] بدو راه یافته[۱۳]، کحل اثمد بغایت نافع بود. چون قدری مشك باآن بیامیزند.

و اگر [حجر] اثمدرا مصوّل کنند، و باشراب بکسی دهند،

۱ـ ع: درصفت انواع شادنج وخاصیت آن ـ ن، ج: در معرفت‌حجر اثمد و خواص او ۲ ـ ع: یعنی اثمد و آن سنگ ۳ ـ ب، م، سرمه‌ایست ۴ـ کلمهٔ (باشد) درـ ن،ج،م ـ نیست ۵ـ ج، ن، م، ب: وتوتو باشد ۶ـ ع: شکن آن نقره ببرد و هیچ ۷ـ ع: ننهند ـ ب: و چـون در کاه نهند ۸ـ ب: چشم‌را ۹ـ م، ن، ج: و آفتهاکه ۱۰ـ ع: بسبب دندان؟ ۱۱ـ ب: ضعیفی ۱۲ ـ ع: وکلالت ۱۳ ـ ب: رسیده باشد

زود مست شود .

و درو سمّیتّی هست بواسطهٔ اسرب .

وطبیعت او گرم و خشك‌است. ودرو قبضی هست، ومجفّف است. ورفتن خون را باز[۱] دارد . وریشها را نافع بود .

چون آنرا سوده باشند ، وبا پیه تازه بهم بکوبند ، وبرخشکیها نهند، نگذارد که ریش شود . و اگر ریش (شده) باشد ، باصمغ سفید طلی کنند . نافع بود[۲] «انشاءالله[۳] .»

(**حجر الاثمد** بلوری نیزمی‌باشد بعینه‌چون سنگ بلور، شفّاف وبراق و سفید وسخت . آنٰ در کوهای خیبر و کافری پیدا می‌شود.

وچون آنرا ترتیب می‌دهند نهایت مجرّبست برای گل چشم، و تاریکی چشم، و غیره . جمیع امراض چشم. لیکن اورا قدری زیر دندان گیرند ، اگرطعم آن شیرین بود ، خوب است، و الا نه، ناکاره است .

طریق ساختن کحل اثمد[۴]

بگیرند اثمد[٤] اصفهانی هرقدر که خواهند ، و او را در سرابه سرخ کرده، در گلاب خاموش نمایند. همچنین دو کرت سرخ کنند.

۱ـ ن ، ج، م ، قبضی است ومجفف است ونیروء خون باز ـ ب: قبضی هست و محقن است ونیز خون بـاز ۲ ـ ب : آید ۳ ـ تنها در ـ ع‍ـ است

۴ـ ب: الاثمد

ودر گلاب سرد کنند. بعده بگیرند سنگ بصری هم وزن آن، واو را نیز گرم نمایند و در گلاب ده مرتبه سرد کنند . بعد از آن یك پاس هردورا در گلاب سحق نموده یك پاس در آب برگ حنا سحق نمایند. تـا همچو توتیا گردد ، چند میل از آن بکار دارند خوب می‌شود . انشاءاللّه تعالی .)[۱]

۱ـ آنچه در میان پرانتز گذاشته شده در نسخهٔ ع نیست .

فصل[1]

در انواع شاذنج و خواصّ او[2]

[شاذنج] سنگی است معدنی. و لون او سیاهی که[3] با سرخی می زند.

چون اورا بحكّ بسایند ، آبی‌سرخ از او برون[4] آید مثل خون صرف. چنانکه ازخماهن .[5]

و آن دو نوع است یکی را[6] عدسی گویند و یکی راجاورسی .

عدسی[7] آنست که پاره‌ها باشد مثل عدس[8] بهم پیوسته .

وجاورسی آن باشد[9] که مثل ارزن [باشد] وآن نیزدرهم رُسته

۱ــ ب : افزوده : (دوم) ۲ــ ع : درصفت شادنج وخاصیت او ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ب برابر همین سطر نوشته شده (شادنج همان سنگ است که درزمین بیجا یور بهم رسانند) ۳ ــ ع : سیاهیی است ۴ ــ م : از آن بیــرون ۵ ــ ب: چنانچه از خماض؟ ــ م : چنانچه از خماهن ۶ ــ (را) در ــ ج ، ن ــ نیست ۷ ــ ب : وعدسی ۸ ــ م : عدسی ۹ ــ م : آنست

باشد .

و اگر سنگ مقناطیس را برفق بسوزند[۱] فعل و خاصیّت او چون فعل و خاصیّت شاذنج بود .

و بهترین انواع آنست که زود از یکدیگر منفصل شود. وخاك ناك نباشد[۲]

طبیعت او سرد و خشك است. [و] آنچه باسیاهی[۳] زند گرم و خشك [باشد] . واحداث حرارت کند . وملطّف[۴] است .

وچون شاذنج سوده‌را بر گوشت افزونی‌پرا کنند، آنرا بگدازد. و چشم را جلا دهد . و در داروهای چشم ، چون شیاف احمر، و [شیاف] اخضر، آنرا بکار دارند ، چشم را نافع بود . و ادرار حیض بازدارد . و کسی را که منی بی‌اختیار از وی[۵] برون آید[۶] ، بغایت نافع بود .

فصل

در معرفت[۷] انواع زرنیخ «وخواصّ او[۸]»

و او چند نوع[۹] است سرخ ، و زرد .

---

۱ ـ ع : بسرزند ـ نسخ دیگر : بشورند ۲ ـ م : باشد ۳ ـ م ، ج ، ن : باسیه ۴ ـ ب : و مطلقا ؟ ۵ ـ ع : از او بی‌اختیار ۶ ـ ب : بیرون آید ـ ع : برون می آید ۷ ـ ع : صفت ۸ ـ در م : نیست ۹ ـ ع: و او هم انواع

زرنیخ[۱] را چون خرد بسایند، و با صمغ عربی حل کنند، لونی باشد زرد[۲]، که بر کاغذ و غیر آن نقشها[۳] کنند.

و اگر آنرا با کلس بیامیزند، و آب بروی ریزند، تاچون طحین[۴] عجین شود، و برموضع موی طلی کنند، موی را از اصل ببرد[۵].

و اگر[۶] زرنیخ زرد و (زرنیخ) سرخ را[۷] تکلیس[۸] [کنند] بطریق اصحاب صناعت، تا سفید شود، و (آنرا) با قدری بوره [بر مس] گداخته نهند[۹]، مس را سفید کند.

و اگر زرنیخ (را) بسوزند، و دندان[۱۰] را بدان بمالند، زردی و سبزی دندان را پاك[۱۱] کند. و گوشت اصول دندان را محکم گرداند، و خون آمدن باز دارد.

و اگرزرنیخ‌را (خرد) بسایند، ودر آب[۱۲] حل کنند، وجائی که خواهند[۱۳] که مگس را دفع کنند[۱۴] آنجا بنهند، مگسان که بآن آب برسند[۱۵] بمیرند. و زرنیخ زهریست قاتل.[۱۶]

---

۱ ـ م، ب: و زرنیخ ۲ ـ در م: نیست ۳ ـ ب: و غیره نقاشیها ـ ج، ن: وغیر آن نقاشیها ۴ـ ب: تاچون طخی ـ ج، ن: تاچون ملحین ۵ـ ع: بکشد ۶ ـ ج، ن: اگر ۷ ـ (را) در ج، ن: نیست ۸ ـ ب: بکلس ـ ج، ن، م: مکلس ۹ـ ع: طرح کنند ۱۰ـ ع: زرنیخ سوخته دندان ۱۱ ـ ع: آنرا پاك ۱۲ ـ ب: بسایند خورد و برآب ۱۳ـ ب: که خواهد ۱۴ـ ع: کند ۱۵ ـ ع: رسند ۱۶ ـ ب: زهرقاتل است ـ ع: زهریست مهلك.

فصل

در معرفت[۱] انواع بورق و خواصّ آن

[بوره] انواع است : یك نوع را[۲] [بورهٔ] سفید خوانند. ولون او مثل گچ کوفته باشد. و آنرا برزر و نقره افکنند، تا زود گداخته گردد، و متلاشی نشود، و طبیعت او را نرم گرداند[۳].

«ونوعی دیگراست[۴] که آنرا بورهٔ زروندی گویند.»[۵](و)زرگران لحام زر[۶] بدان کنند. چه اجرام[۷] را سیال می گرداند[۸].

و دیگر انواع را بورهٔ[۹] تنکار[۱۰] خوانند. آهن[۱۱] را بدان لحام[۱۲] توان کرد[۱۳].

و نوعی دیگر است که آنرا بورهٔ[۱۴] نان خوانند. اگر قدری[۱۵] از آن بر خمیر افکنند، هرنانی که از آن پزند[۱۶] کوپلهٔ بسیار بدان نان آید[۱۷].

و اگر برشیر[۱۸] افکنند، زود بچسبد[۱۹] و ماست گردد. و تقطیع

---

۱ ـ (معرفت) در ـ ب، ج، ن : نیست ۲ـ ع : یکی نوع را ـ م : یکی را ۳ـ ع: وطبیعت اورا نرم کند ۴ـ ب: دیگرنوعی است ۵ـ در م، ج، ن ـ نیست ۶ ـ م : کام زر ؟ ۷ ـ ب : و اجرام ۸ ـ ع : گرداند ۹ ـ ع : انواع را بوره ـ م ، ب : نوع بوره را ۱۰ـ ع : شکار ؟ ۱۱ـ ب : و آهن ۱۲ ـ م : کام ۱۳ ـ ع: کنند ۱۴ ـ ب : ودیگر نوع که آنرا بورهٔ ـ ج ، ن ، م : و نوعی دیگر است ارمنی و بوره ۱۵ ـ ع : مقداری ۱۶ ـ م ، ج ، ن ، ب : نان که پزند ۱۷ ـ ع : بروی افکند ـ ب : بسیار بزند ۱۸ـ ب : و درسیر ۱۹ـ ب : بخسبد ـ و در عرایس : بندد.

بلغم لزج کند. وطبع را نرم گرداند[۱].

و نوعی دیگر[۲] را ارمنی خوانند.

و بهترین انواع نطرون است که از جانب[۳] مصر آرند. (و) آن عالی است[٤] نشف رطوبت کند. و در صناعت (اکسیر)[۵] مستعمل باشد.

و بیشتر بوره ها چون آبی[۶] روانست، چون هوا بروی زند[۷] متحجّر[۸] و منجمد گردد.

و اگر بوره را[۹] به انگبین[۱۰] بسرشند، و در خم سرکه که شیرین باشد افکنند[۱۱]، و سه روز سر خم[۱۲] استوار کنند، [سرکه درو] بغایت ترش گردد.

و اگر بوره را بازهرهٔ سام‌ابرص بیامیزند، و درآب‌حل کرده[۱۳]، در موضعی که آنجا مار بسیار باشد بپاشند، ماران گرد آیند[۱۴].

و اگر بوره‌ای که رنگ آن بسرخی گراید، با صدف بسایند، ودر بینی زنی دمند که خواهند که بدانند دوشیزه است یانه[۱۵]، اگراو را عطسه آید، دوشیزه باشد، و اگر عطسه نیاید[۱۶] روی گشاده[۱۷] بود.

---

۱ ـ ب : ورا نرم گرداند ۲ ـ ب: و دیگر نوع ۳ ـ کلمهٔ (جانب) در ـ م ، ن، ج: نیست ۴ـ ع : آورند آن عالی است ۵ـ ب : اکثیر؟ ۶ ـ م : آب ۷ ـ ع : چون هوائی بر او زند ـ م : هوا بروی خورد ۸ ـ ب : منجم ؟ ۹ ـ (را) در ـ ج ، ن ـ نیست ۱۰ ـ م ، ب : باانگبین ۱۱ ـ ع: سرکه شیرین اندازند ۱۲ ـ م: سر خم را ۱۳ ـ ب : کنند و ۱۴ـ ع: بپاشند ماران بگریزند ـ ب : بریزند ماران گرد آیند ۱۵ ـ م : یانی ۱۶ ـ م : نیارد ۱۷ ـ نیاید روی گشوده ـ ب : واگر نه گشاده روی

و بوره را در حقنها بکار دارند تا ماده (را) سیلان دهد.

و طبیعت او گرم و خشك است ، بآخر درجهٔ دوم. و جلا دهنده است و غسال[۱] پوست . روی را پاك[۲] كند .

اما معده (را) [سخت] زیان[۳] كارست .

اگر بوره را برشکم اندایند؛ بخاصیّت کرمی (را) که در امعا باشد بکشد .

فصل

در معرفت (انواع) شب[۴] وخواصّ او[۵]

[شب] انواع است: يك نوع مانند زاج سفید[۶] است ، و صبّاغان آنرا زاج بلور خوانند .

و بهترین شب آنست که لون او در غایت صفا باشد . و الوان را بکمال خویش رساند .

و بعضی از آن را[۷] از حدود یمن آرند ، و شب یمنی[۸] خوانند . و آن مثل بلور صافی باشد .

خاصیّت[۹] او آنست که اگر کسی را گوشت بیخ[۱۰] دندان[۱۱] «ریش شودوخون میرود،شب راخرد بسایند[۱۲]» در بن دندان مالند، گوشت بن دندان

۱ــ ع: و غسال است و جلادهد وطبیعت و ۲ــ ب : باز ۳ــ ب: معده را زیان ۴ ــ ع : وخاصیت او ۵ ــ ب : افزوده : (یعنی مزاج) ۶ ــ کلمهٔ (سفید) تنها در ــ ع ــ است ۷ ــ ع : و بعضی را ۸ــ ع : بشب یمنی ــ م، ج ، ن : بشب یمانی ۹ ــ م : و خاصیت ۱۰ ــ ع : که گوشت بیخ ۱۱ــ م: بن دندان ۱۲ ــ ع : ریش شده را و خون ازاو منفجر گشته شب خرد سوده .

را سخت کند. و خون را منع کند .

و در صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد. (و) درطبیعت اوقبضی تمامست .

و طبع او گرم و خشك (است) در درجه دوم .

(و) سیلان خون‌را از بیشتر اعضاء باز دارد، و بر سوختها طلی[۱] کنند نافع باشد .

واگر با نمك بیامیزند بوی (گندِ) دهان را نافع است[۲].

فصل

در صفت انواع[۳] حجر زاج و خواصّ او

زاج حجری معروف است و چند[۴] نوع است، وجملهٔ انواع آنرا طبیعت بیکدیگر نزدیك است .

و لون[۵] آن سفید است ، و سرخ، و زرد، و سبز.

یك نوع را قلقطار گویند .

و [نوع] دیگر را قلقدیس[۶].

و نوع دیگر را[۷] قلقند . و او سبز است (و) قلقطار[۸] زرد باشد .

---

۱ ـ ع : و بر سر خشکیها طلی ـ ب : و سوختها طلا ۲ ـ ع : سود دارد ۳ ـ (انواع) تنها درـع ـ است ۴ ـ ع : و از چند ۵ـ ن ، ج : لون ۶ ـ ب : قلنقدیس ـ ج ، ن : قلقندیس ۷ ـ (را) در ـ م ـ نیست ۸ـ م : قلقیطار ـ ج ، ن : وقلقنطار

(و)قلقدیس[۱] سفید [بود]، واین دو نوع رادر داروهاء چشم بکار دارند. و در مرهمها (از جهت داروها سازند.

و نوعی است که از مصر آرند، آنرا زاج مصری گویند. و آن قوی تر است از قبرسی[۲].

و نوعی دیگر است سرخ.

و زاج در صناعت صباغان[۳]) مستعمل باشد. و الوان را بکمال گرداند[٤].

و اگر زاج را برجراحتی[۵] پراکنند، که ازو خون بسیار رود رفتن[۶] خون بازدارد، و دوام حیض را هم[۷] بازدارد.

و اگر کسی را خون ازبینی آید، زاج برپیشانی او طلی کنند، خون بایستد[۸].

و اگر زاج را باعاقر قرحا[۹] و رندهٔ چوب صنوبر درخانه‌ای دود کنند، هر کیك[۱۰] و پشه‌ای که در خانه[۱۱] باشد بمیرد.

و اگر سوراخ بینی شخص را بقلقدیس طلی[۱۲] کنند، خواب از

۱ـ ج، ن: وقلقندیس ۲ـ ج، ن: قبروسی ۳ـ آنچه در میان پرانتز گذاشته شده در نسخهٔ ع ـ پس از پنج سطر دیگر بعد از (چرب کنند) آمده است ۴ـب: گردانند ۵ـع: جراحتی ـ نسخ دیگر: جراحت ۶ـ ب: ورفتن ۷ـ ب: نیز ـ کلمه (هم) در ـ م، ج، ن ـ نیست ۸ـ ب: بازایستد ۹ـ ب: عاقرقره ـ ع: عقرقرحا ۱۰ـ ع: هر کسی؟ ۱۱ ـ ب: که در آن خانه ـ م: که درآنجا ۱۲ ـ م، ب: شخص را بقلقندیس طلا

آن کس برود. تا آنگاه که باآب گرم بشویند ، و پاك کنند[۱]. و به روغن زیت چرب کنند[۲].

و بهترین او آنست که زود بگدازد.

و طبیعت او گرم و خشك است ، بدرجهٔ سوم. و درو سمّیّتی هست، شش‌را خشك کند ، وباشد که هلاك کند.

ودرو قبضی تمامست. عرق[۳] النسارا نافع بود، و اعصاب[۴] را زیان دارد. و اعضاء مسترخی را سود دارد[۵].

و در آبی که در آن[۶] زاج بوده باشد. اگر بدان سروتن بشویند وادمان کنند[۷] تب آرد.

فصل

در صفت حجر نوشادر و خواصّ او

نوشادر [نیز] چند نوع است : اوّل معدنی است.

و بهترین نوشادر آنست که مانند بلور باشد. و اکثر لون او سفید بود[۸] مانند[۹] نمك ریزه.

وآورده‌اند که موضع آن حیوان[۱۰] که آنرا سمندر [می]خوانند

۱ـ م : بشوید و پاك کندـ ج، ن : وپاك بکند ۲ ـ ع : پاك کنند ۳ـ ب : و عرق ۴ ـ م ، ب : اعصاب ۵ ـ ب : نافع بود ۶ ـ م ، ب : و در داروهائی که درو ۷ـ ب : کند ۸ـ ج ، ن ، م : آن سفید باشد ۹ـ ع : مثل ۱۰ ـ ب : در موضع آن حیوانی بود.

[در معدن نوشادر است . و آن حیوانیست] مثل گربه، و پوست او از آتش[۱] نسوزد . و ملوك از آن «دستارخوان سازند .

و معادن[۲]» نوشادر بغایت گرم باشد . چنانکه اگر تخم مرغ را برزمین آن[۳] بنهند، پخته شود .

و خاصیّت او آنست که اجساد سیاه را سفید گرداند . و اگر آن را با زنگار بیامیزند ، و تر کنند ، و بر روی نقره بکار برند[۴] همچنان باشد که سیم[۵] سوخته .

و اگر بآب نوشادر بر روی[۶] چیزهائی که آنرا الحام[۷] قلعی خواهند کرد طلی کنند ، لحام (او) بهتر آید .

[و] اگر آهن (را) یا مس (را) یا برنج را خواهند که زر اندود کنند ، بواسطهٔ نوشادر توانند[۸] کرد .

و اگر (نوشادر را) با قلعی بیامیزند ، بعد از سحق تمام ، و بروغن[۹] حل کرده ، برعضوی (که آنرا) خضاب کرده (باشند) طلی کنند ، آن عضو را سیاه کند .

ومزاج نوشادر گرم وخشك است. [و درو قبضی هست تمام[۱۰].] و درو خاصیّتی است که چیزها را از عمق جذب کند .

---

۱ ـ ب : و مانند گربه‌ایست وپوست‌او بآتش ۲ ـ ب : رومال سازند و معدن ـ م : دستارخان سازند ومعادن ۳ ـ ع : مرغی را بر زمین معادن ۴ ـ م : دارند ۵ ـ م : بسیم ۶ ـ ع : وروی ۷ ـ ب : خـام ـ م : لحام ۸ـ ب : توان ۹ـ ج ، ن : و برروغن ۱۰ـ کلمهٔ (تمام) تنها در ـ ع ـ است.

و بعضی نوشادر بطریق صنعت[۱] می‌سازند . و آنهم بغایت نیکوست.
اما[۲] «در همهٔ احوال[۳]» خاصیّت معدنی ندارد.

۱ـ ع : ونوعی نوشادر بصنعت ـ ب : و بعضی بطریق صناعت ۲ـ ب ، ج ، ن : فاما ۳ـ فقط در ـ ع ـ است.

فصل[1]

(در صفت خواصّ احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده اند

هفت نوع سنگ آورده است که آنرا هفت رنگ باشد، هریکی از آن (با)علامتی خاص[2] که دلیل باشد برمعرفت آن‌سنگ. هرچند در این روزگار مجهول‌اند، چون[3] آن علامت مذکور در سنگی موجود بود ، آن خاصیت یمکن که از آن[4] حاصل آید .

نوع اول[5]

سنگی‌است سفید که چون آنرا بحك بسایند، برادهٔ آن زردباشد. هر که آن سنگ باخود دارد حافظ گردد . چنانکه هیچ چیز فراموش نکند . و قوت حافظه‌را مددی[6] تمام باشد .

و اگر محك آن سبز باشد ، بهر[7] صناعت که قصد کند آنرا

---

۱ ــ این فصل در ــ ع ــ نیست ۲ــ ب : حاصل ۳ ــ ب : مجهول از چون ــ م : مجهولند و چون ۴ــ ب : که از او ۵ــ ب : اول (نوع) ندارد ۶ ــ ب : مدتی ۷ ــ ج ، ن : بهتر ؟

تمام کند.

و اگر برنگ نیل باشد. از اهل[۱] قبیله و عشیره هیچکس برو[۲] عاصی نشود . و محبوب و مرغوب مردم باشد .

واگر آسمان گون باشد هر گز وی‌را جراحت نشود.

و اگر کراثی [۳] باشد، بر هر درخت که بیاویزند ، باران بسیار آید[۴] .

و اگر سیاه باشدزهری باشد قاتل[۵] .

نوع دوم[۶]

سنگی است سیاه .

اگر بحـك بسایند و [۷] سفید باشد پا زهری باشد «بغایت» نبك ، بنسبت با همه زهرها[۸] .

و اگر زعفرانی[۹] رنگ باشد ، هر که آنرا باخود دارد، از پیاده رفتن خسته وَمانده نشود .

و اگر نیلگون باشد ، از هیچ[۱۰] چیز نترسد « و پیوسته آمن[۱۱] باشد[۱۲] » .

۱ـ کلمهٔ اهل در ـ م ـ نیست ۲ـ ب : بروی ۳ ـ ب : گرانی ۴ ـ م: بارد ۵ـ م: زهری‌باشد قاتل‌ـ ب: زهرقاتل بود ۶ـ ب: دوم (نوع) ندارد ۷ ـ ب : بحك آب‌او ۸ـ ب : زهری باشد نیك بنسبت پازهرها ـ م : نیك باشد با همه زهرها ۹ ـ ج ، ن : زعفران ۱۰ ـ ب : او هیچ ۱۱ـ ب ٠ ایمن ۱۲ـ در ج ، ن: نیست.

[و اگر سرخ باشد هرچه بشنود یاد گیرد . و هرگز فراموش نکند . و هرچه خواهد بیاموزد .

و اگرسبز باشدهیچ جانور گزنده او را نگزد[۱]]

نوع سیم[۲]

سنگی است زرد .

اگر حك[۳] آن سفید بود ، صاحب آن هرچه بخواهد از بزرگان (واشراف)[۴] بیابد .

و اگر سیاه باشد ، بر بسیاری چیزها واقف گردد ، که پیش از آن ندانسته[۵] باشد. و حوائج او[۶] از همه کس[۷] منجح آید .

و اگر برنگ نیل باشد ، درمیان خلایق محبوب بود ، و گرامی.

و اگر[۸] سبز باشد ، بخدمت پادشاهان بزرگ[۹] گردد ، وهر گاه که او را (حاجتی) پیش آید ، مقضی[۱۰] گردد .

و اگر زرد باشد هرچه از مردم بخواهد بیابد .

نوع چهارم[۱۱]

سنگی است سرخ .

۱ـ در ـ ج، ن ـ این یك سطر ونیم بین دو قلاب نیست ۲ـ ب (نوع) ندارد ۳ـ ج، ن: که حك ـ ب : و اگر حك ـ ودر عرایس درتمام مواضع : محك ۴ ـ ب : هرچه ازبزرگان بخواهد ۵ ـ ب : نداشته ۶ ـ ب : و هر آنچه ۷ـ ب: افزوده : (او) ۸ـ ب: اگر ۹ ـ کلمه (بزرگ)فقط در ب است ۱۰ـ ب ، وهرکار (که اورا) پیش آید منقضی ۱۱ـ ب : چهارم ـ کلمهٔ (نوع) را ندارد

اگر حك آن سفید بود، هر چه او کند و گوید، مردم پسندیده دارند.

و اگر سیاه بود هر چه آرزوی او [۱] باشد بیابد. و هر که با او در حق و باطل خصومت کند، مقهور و مخذول گردد[۲].

و اگر زرد باشد زنان او را دوست دارند، و برو عاشق شوند.

و اگر نیلگون باشد بهیچ کس حاجت خویش بر ندارد، الاّ که بنجح مقرون شود.

و اگر آسمانگون «باشد»، از هیچ [۳] حال دل تنگ نشود. و جادوئی [۴] بر وی کار نکند. و از شرّ سلاطین آمن [۵] باشد.

و اگر سبز باشد بهر حرب که روی آرد [۶]، مجروح نگردد [و اگر زخمی بدو رسد کارگر نیاید] [۷] «وهیچ غمی بدو نرسد [۸]».

نوع [۹] پنجم

سنگی است آسمانگون.

اگر حك آن سفید باشد صاحب آن پیوسته دل تنگ بود.

و اگر سیاه باشد، در چشم مردم پسندیده بود.

و اگر سبز باشد، بهر چاهی وجوئی که دراندازند، آب آن نقصان گیرد. و تا با آن [۱۰] شخص بود نطفهٔ او نقصان می گیرد.

---

۱ ــ ب : هر چه او را آرزو ۲ ــ ب : مقهور گردد ۳ــ م : در هیچ ۴ ــ ب : و جادوی ۵ ــ ب : ایمن ۶ ــ ب : که رود ازو ۷ ــ ب : ندارد ۸ ــ در ــ م ، ج ، ن ــ نیست ۹ ــ کلمهٔ (نوع) در ب ، نیست ۱۰ ــ م : واگر با آن

و اگر آسمان ابرناك باشد ، و آن سنگ را برچوبی بندند، و برابر آسمان[۱] بدارند، متفرّق شود .

و اگر بارندگی باشد ، منقطع گردد .

و اگر صاحب آن نزدیك[۲] سلطان خشمگین شود ، آن خشم پادشاه[۳] منقطع شود . و با او نیکوئی کند .

و اگر برنگ نیل بود[۴] ، کسی که از آن آب درچشم کشد ، بنام هر که خواهد و بگوید: می‌خواهم که فرمان بردار من گردد، و تابع من شود، همچنان باشد، واز او بهر مرادی(که دارد) برسد.

نوع[۵] ششم .

سنگی است نیلگون .

اگر محك[۶] آن سفید باشد ، و بنام کسی در چشم کشد، آن کس فرمان بردار او گردد.

و اگرسیاه بود، مردم او را گرامی دارند .

و اگر زرد باشد، برتمامت[۷] احوال مردم واقف شود .

و اگر سرخ باشد بهر کاری که روی نهد ، بخیر باز گردد .

و اگر آسمان گون باشد، درو[۸] هیچ خیر[۹] نبود ، « آنرا با خود نشاید داشت که نیکو نبود[۱۰].»

۱ــ م: و برآسمان ۲ــ ب: بنزدیك ۳ــ کلمهٔ(پادشاه) تنها در ـ ب ـ است ۴ــ ب : و اگر نیلگون باشد ۵ــ کلمهٔ (نوع) در ـ ب ـ نیست ۶ــ م : حك ۷ــ م : تمامت . (بر) ندارد ۸ــ ب ، م : ودرو ۹ــ ب : چیز ۱۰ــ ج، ن: و آن با خویشتن نشاید داشت ــ م : وآن سنگ باخویشتن نشاید داشت.

نوع[۱] هفتم

سنگی است سبز .

اگر محك او سفید باشد ، هر درخت و تخم که آن کس بکارد، نیکو بر آید، وخوش ببالد ، «و بار او را نرخ نیکو بود[۲]». فامّا باید که آن سنگ را بر نیی[۳] بندند، و درمیان کشت زار با درختان فرو ـ برند[۴] .

واگر [سفید] سیاه باشد [دارندهٔ آن] چندان‌مال[۵] جمع کند که آنرا حساب نباشد .

و اگر زرد باشد هر بیماری را که (او) علاج[۶] کند شفا یابد .

و اگر سبز باشد در مردم چنان بزرگ شود که ایشان راکاری افتد ، او را حکم سازند ، وبحکم او راضی باشند[۷] .

واگر آسمانگون باشد، هیچ دشمن براو ضرری نتواند رسانید، وبروی ظفر نیابد .

و غیر از این هفت نوع، سنگی دیگر[۸] هست هفت رنگ[۹] که پارسیان او را گوهرشاه گویند . هر که آنرا با خود دارد پیوسته با منافع[۱۰] و فوائد بسیار باشد . و با هر که صحبت جوید ، باو رغبت

۱ـ ب (نوع) ندارد ۲ـ این‌جمله تنها در ـ ب ـ است ۳ـ ب: آن‌سنگ‌برنی
۴ـ م ؛ برد ۵ـ ب: واگرسیاه باشد چندان مال صاحب‌آن ۶ـ ب ؛ که‌علاج
۷ـ م ؛ شوند ۸ـ ب : نوع دیگر ـ نسخ دیگر : نوع رنگی دیگر ـ تصحیح
ازروی عرایس‌است ۹ـ ب، ج، ن: افزوده : دیگر ۱۰ـ ب : پیوسته منافع.

کنند .

و اگر با پادشاهان[۱] اختلاط کند از ایشان بمراد رسد[۲] .

و اگر کسی خواهد که بر وی زخمی زنـد[۳] دستش بلرزد ، چنانکه زخم نتواند زدن[۴]،وتا آن‌سنگ بااو[۵] بود درویش نگردد، «والله اعلم[۶]» .

فصل[۷]

نوعی دیگر است از خواص احجار مجهول

چنانچه[۸] کسی را تب مزمن باشد، (باید) که سرشاهراهی طلب کند[۹]، و هفت روز آنجا می گذرد. روز هشتم از این‌راه پنج پاره‌سنگ یا پنج پاره ریگ[۱۰] بردارد، و بخانه برد[۱۱] و در زیر خاکستر کند ، ومی گوید[۱۲] همچنان که آفتاب [از او زایل گشت[۱۳]] این تب ازفلان «و نام صاحب تب [را] می گوید» . البته از آن شخص زایل گردد . بفرمان باری تعالی[۱۴] .

و اگر پاره‌ای از آسیا سنگ زیرین بر زن حامله بندند از

۱ـ ج ، ن : باملوك ۲ـ م : برسد ۳ـ ب : زخمی‌کند ۴ـ م ، ن ، ج : چنانچه ۵ ـ ب : زد ۶ ـ در ـ م ـ نیست ۷ ـ (فصل) در ـ م ـ نیست‌و محل آن سفید است ۸ ـ م : چنانکه ۹ـ ب : که سر شاهراهی طلب می کند ۱۰ـ م: پاره ریگ‌ـ ب: پاره‌سنگ ۱۱ـ ب: برود ۱۲ـ ب: می گوید که‌فلان ۱۳ـ ب : آن سنگهارا ازآفتاب ۱۴ ـ ب : حق تعالی

سقط[۱] جنین بنا وقت ایمن[۲] باشد . و اگر سنگی خرد بر زبر سر مرده[۳] آویزند ، بعد از آن باز گشایند ، چون کسی را « تب گیرد، و[۴] » تب دیرینه باشد، آن سنگ بروی آویزند شفا یابد .

دیگر سنگی هست خرد ، سیاه رنگ ، مدوّر گونه ، بریك[۵] طرف او موی[۶] است ، چنانکه شکل کوزهٔ فقّاع دارد ، بر روزگار[۷] ابرهه که خانهٔ معظم کعبه[۸] خراب (خواست) کرد[۹] ، باری تعالی نوعی ازمرغان بفرستاد، تا آن‌سنگها برمنقار گرفته[۱۰] بیاوردند،وبر سر لشکر ابرهه میزدند.چنانکه[۱۱] بر سر هر که‌آمدی ازو بگذشتی و به زمین[۱۲] در نشستی .

خاصیّت او آنست که اگر کسی‌را تب‌لرزه آید[۱۳] ،از آن‌سنگ‌در دهان گیرد، بوقت تب گرفتن شفا یابد . واین ضعیف آن سنگ‌را دیده است[۱۴] و خاصیّتش مشاهده کرده . «والله اعلم بالصواب و الیه‌المرجع والمآب.[۱۵]»]

۱ـ ب: سقطشدن ۲ـ ب، ایمن‌ـ ن،ج: آمن ۳ـب، برزیرسرده ۴ـ تنهادر ب است ۵ـ ب : بریك‌ـ نسخ دیگر: برنگ ۶ـ ب، موی ـ م ،ج، ن : بیوی ۷ ـ ب : و بر روزگار ۸ ـ کلمهٔ (کعبه) در ـ ج ، ن ، م ـ نیست ۹ ـ ب : خراب کرد ۱۰ ـ ب ، تا آن سنگها را در منقار گرفتند ۱۱ـ ب : چنانچه ۱۲ـ م : و بر زمین ۱۳ـ م : باشد ۱۴ ـ (است) در ـ ن ، ج ، م ـ نیست ۱۵ـ در م بجای تمام جمله (والسلم) است . و در ـج، ن ـ نیست ـ از صفحهٔ ۱۸۸ تا اینجا در نسخهٔ ع نیست .

فصل[1]

در معرفت احجاری[2] که مناسبتی با شرف جواهر دارد[3]

هر چند در مرتبهٔ آن نباشد. تفاصیل[4] آن در کتب خواص احجار منقول است از متقدّمان (که)[5] ذکر احجار بسیار کرده اند، و هریك را از آن خاصیّتی گفته. بعضی از آن در [این] روزگار مشهور ومعروف (اند)، و بعضی مجهول، و اکثر اهل زمان از معرفت آن قاصر. آنچه معروف [بود] ومشهور[6] آورده‌شد. از [آ نکه] احجار بعضی آنست که باری سبحانه و تعالی بیافریده است، تا مردم در آن بحسب ارادت[7] [ورویّت] تصرّف می کنند، که آن ضرورت[8] معیشت ایشان[9] [است، و بی آن ضرورت صورت نبندد که امورمعیشت ایشان] بنظام

---

۱ ـ این فصل هم در سه نسخهٔ م، ج، ن نیست ۲ ـ ع : احجار
۳ـ ب : درصفت احجاری که آنرا مناسبتی هست با جوهر شریف ـ عرایس: مناسبتی باشد با جوهر شریف ۴ـ ب : و در تفاصیل ۵ ـ ع : (که) ندارد
۶ـ ب : و مشهور است ۷ـ ب : در آن مردم کسب ارادت ۸ـ ع : ضرور است ۹ ـ ب : انسان .

بود. چون زر و نقره که از آن [نقود] ساخته اند، بحسب عادات[۱] هر دیاری. و خلق بآن بیع و شری می کنند.

و بعضی آنست که زر و زیور و زینت پادشاهان و اشراف از آن سازند، چون یاقوت و مروارید، و لعل، وزمرّد، و فیروزه.

و بعضی آنست که سبب اصلاح غذاهای انسان است، چون املاح.

و بعضی آنست که سبب دفع امراض انسان[۲] است، چون توتیا و حجر ارمنی و مرقشیثا که در ایشان تفریحی است[۳].

و بعضی آنست که ازاو بمشارکت ومصادمت باهن و فولاد آتش حاصل می کند، که بدان انتفاعات نا متناهی (می) گیرند.

و بعضی بدان[۴] اجسام صلب می گردانند[۵]. چون سیماب.

و بعضی اجسام صلب را باعانت آتش سیّال می گردانند. چون بوره و قلی.

و بعضی چون میان دو جسم از فلزّات ازدواجی افتد، بواسطهٔ [ازدواج]، احداث لونی می کند خارج هردو جسم از جملهٔ فلزّات، چون توتیا و مغنیسیا، و مس سوخته، و اسرب و سپیده.

و بعضی زینت از[۶] الوان خود می‌سازند، چون گل سرخ، و زرد و زرنیخ، ولاجورد، و زنجار و غیر آن.

(و بعضی آنست که از او ادواتی و غیر آن سازند، چون زجاج و بلّور و یشم و جزع وعقیق.[۷])

---

۱ ـ ب : عادت ۲ ـ ب : ایشان ۳ـ ب : که درو تفریحی هست
۴ـ ب : بدین ۵ـ ب: می گرداند ۶ـ ب: زینت آنرا ۷ـ تنها در باست.

و بعضی از آن آهن حاصل می کنند کـه درو چندان منافع و خواص باشد .

و بعضی از انواع[1] فلزات دیگر چون مس و قلعی و اسرب حاصل می آید . از آن اوانی[2] و ظروف می‌سازند . که آدمی را بدان احتیاج باشد .

و بعضی در اعضاء حیوانات متولّد می‌شود .ودر هریکی[3] منفعتی خاص پدید می آید. چون حجر التّیس و حجر مهرهٔ گاو میش وحجری که در مثانهٔ آدمی (متولّد) شود .

و بعضی آنست که ظاهر او حیوانست چون سرطان بحری وارنب بحری وسفید مهره و ناخن دیو و گوش ماهی .

و بعضی مثل نبات واشجار چون مرجان [که واسطه است میان معادن و نبات] . و بعضی از بلّور وسنگهاء جراحت [وغیر آن] .

و بعضی آنست که اوّل (او) نباتی باشد، (و) حرارت آتش بوی رسد منجمد و متحجّر گردد . چون قلی و مرمر.

و بعضی زهر است ، و بعضی پادزهر ، چون حجر التّیس و انواع پاد زهر [ها] و زمرّد .

و بعضی آنست که مشتعل شود چون شمع [که] بسوزد ، چون کاهربای و سندروس .

و بعضی دفع امراض کند .

و بعضی بسبب داشتن آن، زیادتی عظمت[4] [وشکوه] و هیبت

---

۱ ـ ع ، نوع ۲ ـ ب : ادائی ۳ ـ ب : و هریکی را ۴ ـ ب : و عظمت .

در چشم مردم ، و ضدّ آن .

و بعضی در بناء عمارت بکار[1] دارند ، چون گچ و ساروج[2] . باری تعالی جمله‌را بیافرید بکمال قدرت[3] خود ، تا [خلق] جمله را بدانند، و ازآنچه فائده باید گرفتن[4] بگیرند ، وآنچه [آنرا] در ضرورات بدن و غیر آن بکار باید داشتن ، بدارند[5] ، و از آن انتفاع گیرند. و طلب منافع بسیار است و فوائد[6] بی‌شمار [والله اعلم] فتبارك[7] الله احسن الخالقین)[8] .

۱ ـ ب : نگاه ۲ ـ ب : و صاروج ۳ : ب : بیافرید بقدرت قدیم ۴ـ ب: گرفت ۵ـ ب : بکار دارند ۶ـ ب : وفائده ۷ـ ب: تبارك ۸ـ از اول فضل تااینجا درنسخ ـ م ، ن، ج نیست.

مقالت سوم[1]

در شرح فلزّات سبعه

۱ــ ب: فصل.

فصل اوّل

در بیان اصول فلزّات سبعه بطریق اجمال[۱]

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمین تأثیر کند، و از آن حرارت[۲] استیلا یابد بر برودتی که در آن تجاویف باشد. در تجاویفی که در آن مائیّتی بود از آن بخاری حادث شود[۳]. و در تجاویفی که در آن هوائی[۴] باشد، از آن واز ارضیّتی که محیط آن هوا باشد، دخانی حاصل شود که مادّه و اصل فلزّات بود.

و از ترکیباتی که میان ایشان افتد، و استحالتی که بر ایشان طاری[۵] گردد، فلزّات مختلفه[۶] « وجواهر مؤتلفه[۷] »و معدنیّات متفنّن[۸] حادث شود.

و اسم فلزّ بر هفت جوهر (می افتد[۹] که آنرا بانفراد بگدازند.

---

۱ ـ م، ب، ج: ن: جمله ۲ـ م: و از آن حرارتی ـ ع: و از حرارت آن ۳ـ ب: بخاری حاصل شود وحادث گردد ۴ـ ب: هوا ۵ـ م، ب: طاری ـ ع،ن: ظاهر ۶ـ ب: مختلف: ۷ـ تنها در ـ ع ـ است ۸ـ ع: متمیز ـ ب: منفس ۹ ـ ع: اطلاق می کنند.

و گداخته شود ، و متطرق گردد) چون، زر و نقره، و مس ، و قلعی، وآهن، و اسرب، و خارصینی .

و چون بخار[۱] مذکور در تجاویف حاصل[۲] شود ، ومنفذی نیابد[۳] که برون[۴] آید، و مدّتی درآن[۵] بماند وتحلیل نپذیرد ، مختنق گردد[۶] چنانکه برودتی خارج که موجب فساد باشد بوی راه نیابد ، و مادّهٔ حرارتی که اصل او باشد، از وی منقطع نگردد . و برین حال بماند، تا زمان بسیار ، جرم آن بخار [را] نضجی بسبب اتّصال حرارت ، وانفصال برودت پدیدآید . چون نضج تمام بیابد و اجزاءآنرا متشابه گرداند، اتّفاق افتد که برودتی خاصّ بدان پیوندد. استحالتی بر آن مادّه طاری شود، آن جوهر که حادث (وحاصل) گردد «زیبق باشد.

و اگر بخاری یا دخانی شود ، و هم احوال مذکور بروطاری گردد »[۷] آن جوهر منجمد که حادث شود[۸] جوهر کبریت باشد .

واین دوجوهرمادّه واصول فلزّات هفتگانه[۹] [باشد]،همچنانکه عناصر اربعه اصول و مفردات جملهٔ مرکّبات عالم سفلی اند[۱۰] که بواسطهٔ امزجهٔ مختلفه صور مرکّبات علی اختلاف اصنافها حادث می گردند[۱۱] . و تولّد فلزّات از امتزاج بخار زیبقی[۱۲] و تأثیر هریک دردیگر[۱۳] ،بتقدیر العزیز العلیم «باشد[۱۴]».

---

۱ ـ ن ، ج ، ب : دود ـ م : دور ۲ ـ ب : حادث ۳ـ م :و معدنی ساىد (بی نقطه) ۴ ـ ب : بیرون ۵ ـ ع : و مدتی مدید ۶ ـ ع : مختنق شود ۷ ـ در ـ م ـ نیست ۸ ـ م : که حاصل گردد ۹ـ ب : هفتگان ـ م ، ج ، ن : هفتگانه است ۱۰ ـ م: سفلند ۱۱ ـ ب : می گردد ۱۲ ـ م : دبیعی ۱۳ ـ م: در یکدیگر ۱۴ ـ «باشد» در هیچیك ازنسخ نیست.

و گفته اند که[۱] کبریت پدر اجساد ابریزاست . و زیبق مادر آنست از بهر آنکه حرارت آتش اجسادرا در گداختن آرد ، وروشن‌تر گرداند .

وچون چنین باشد ، این دو اصل یعنی کبریت و زیبق به‌تقدیم اولیتر باشد[۲] . پس آنرا مقدّم داشته آمد[۳]. و پیش از [آنکه] ذکر فلزّات و انواع(و)خواص[۴] و لوازم آن شمرده[۵] (شود، شرح کبریت و زیبق که اصولند کرده آید)

فصل

درصفت کبریت[وخواصّ او[۶]

کبریت] انواع است ،زرد صافی شفّاف، و بعضی سرخ ،وبعضی سفید .

و معادن آن در بسیار جایها[۷]است، و سرخ عزیزالوجود است. [و] آورده‌اند که معدن گوگرد[۸] سرخ در دریاء مغرب در کوهی است، و در شب چون شمع روشنائی می‌دهد .

وآنچه در افواهست که گوگرد سرخ کیمیاست ، سخنی بی اصل است . لیکن گوگرد سرخ ، بقوّت‌تر ، و شریف تر ، و بهتر انواع گوگرد[۹]است، (ودرصناعت اکسیر مستعمل باشد)، وبسبب افادت صبغ

۱ـ (که) در ـ م ، ن، ج ـ نیست ۲ـ ع : باشند ۳ـ ب : داشته‌اند ـ م: دانسته‌اند ۴ـ م : وخواص ۵ـ ع : و پیش از ذکر فلزات وانواع خواص ولوازم آنرا شمرد ۶ـ ع: وخاصیت آن ۷ـ ع: مواضع ۸ـ ع:کبریت ـم : و بهترین انواع گوگرد ۹ ـ ع : کبریت .

تأثیری کامل دارد .

و[1] مصروعان را نافع باشد . وچون بواسطهٔ آن عطسه آرند، درد سررا سود دارد .

وآن نوع که زردست ، بیشتر اجسام فلزّات را سیاه گرداند . ونقره‌را کلس بوی توان کرد[2] .وزر گران سیم‌سوخته‌بدان [پاك] کنند[3] ، و شکن از[4] زرشکن دار ببرد . و زربد طبع را نرم کند[5] . و افادت لون سرخی کند . و (درو) دهنیّتی تمام است که گوئی روغنی است[6] منجمد و متحجّر شده .

نوعی دیگراست (گو گرد) سفید ، وآنرا فارسی خوانند، و او خوردنی‌است، آنرا[7] با روغن کنجد حلّ کنند ، وبرجرب طلی[8] کنند ، گر را پاك کند . و نافع بود .

وگر به‌انسان[9] مخصوص نیست، بل که جملهٔ انواع[10] حیوانات‌را که[11] گر باشد ، گو گرد[12] به‌روغن حلّ کرده ، درو[13] مالند .

واگر خواهند[14] که‌جامه‌را سفید کنند[15] ، گو گردرا درزیر وی[16] دود کنند، بغایت[17] سفید شود .

---

۱ ـ (واو) در ـ ج ، ن ـ نیست ۲ ـ م ، ب : بوی کنند ۳ ـ م : بوی‌کنند ـ ج ، ن : بدان‌کنند ۴ـ (از) تنها در ـ ع ـ است ۵ـ ع: و نیز طبع را نرم‌گرداند ۶ ـ ب : گوئی روغن ـ ع : درو گوئی روغنی است ۷ـ (آنرا) در ـ م ـ نیست ۸ـ ب : و بر جرب و گر طلی ـ م : حل‌کرده بر جرب طلا ـ ج ، ن : حل‌کرده بر جرب‌و گر طلی ۹ـ ع : باشد و در انسان ۱۰ـ (انواع) در ـ م : نیست ۱۱ ـ(که) تنها در ـ ع ـ است ۱۲ـ ع: کبریت ۱۳ ـ ب : در وی ۱۴ـ ب : خواهد ۱۵ ـ ب : کند ۱۶ـ ع:زیر جامه ۱۷ ـ کلمهٔ (بغایت) تنها در ـ ع ـ است .

و اگر گو گرد در زیر درخت ترنج دود کنند (بر و بار درخت بریزد.

و اگر درزیر درخت گل‌سرخ دود کنند) گل را سپید کند[۱].

و اگر آنرا بشراب کهن[۲] بسایند ،وموی [سیاه] را بدان خضاب کنند ، سفید گردد.

و چشمه‌هاست که درآن[۳] آب گرم باشد ، و حرارت آن بسبب مجاورت معادن گو گرد[۴] باشد. و درآن آب درآمدن بسیار، خارش اندام را و تبهاء کهنه [را] که از مرّهٔ سودا باشد نافع بود . و اوجاع[۵] رحم را که از کثرت رطوبات باشد سود دارد[۶].

طبیعت گو گرد [گرم و] خشك است ، بدرجهٔ چهارم ، ولطیف کننده است .

(و) چون[۷] آنرا باسر که طلی[۸] کنند با بوره ، رطوبات مریض را نشف کند[۹].

فصل

در صفت زیبق وخواص او[۱۰]

زیبق سیمابست ، لفظ زیبق معرّبست «و ترجمهٔ آن بلفظ فارسی سیمابست[۱۱]» .

۱ــ ع : دود کند گل را سپید کند ۲ــ ج ، ن : کهنه ۳ــ ع : که‌درو ۴ــ ع : کبریت . ۵ــ م ، وگوگرد اوجاع ۶ــ ب،و،ج: نافع بود ۷ــ ن، ج ، و چون ۸ــ ب به‌سر که طلا ۹ــ ب، ج، ن: نافع‌بود ۱۰ــ ع ، وخاصیت او ۱۱ ــ ع : و سیماب ترجمهٔ او بلفظ فارسی .

و آن جوهری معدنی است و معادن او در[۱] بسیار مواضع هست. و بیشتر آن[۲] در حدّ دفرنگ است.و(می گویند تولّد آن ازچشمهاست، امّا حقیقت آنست که) آن دو نوع است : بعضی [همچنان] در کان و چشمه[۳] می یابند[۴]. و بعضی از سنگ می گیرند[۵]. وسنگ سیماب، سرخ باشد[۶] مانند شنگرف[۷] ناسوده . وبعضی آنرا شنگرف[۷] کانی می خوانند.

و (آنچه گویند در شنگرف سیماب حاصل آید ، بدین شنجرف سیماب را خواهند. وآن شنجرف) که در الوان[۸] نقّاشان بکار دارند ، از سیماب و گوگرد[۹] سازنـد . و از نوعی دیگر سیماب حاصل نتوان کرد .

و بسیار چیزها باشد که هم در معدن باشد ، هم بصناعت[۱۰] توان ساخت، مانند نوشادر که از معدن خیزد،و از دود تون بصنعت سازند[۱۱]

و طبیعت سیماب سرد و ترست ، در درجهٔ دوم . و مصعّد وقابض است .

و اگر سیماب نباشد (هرگز چیزهـا را) زر اندود[۱۲] نتوان کرد[۱۳] ، و زر ریزه ازکان بیرون نتوان آورد.

(و) سیماب مضرّ است جملهٔ انواع[۱۴] حواسّ را[۱۵]. و مبطلست

۱ ــ (در) در ــ م ، ج ، ن ــ نیست ۲ ــ ع : اما بیشتر ــ م ، ج، ن :و بیشتر ازآن ۳ــ کلمهٔ (چشمه) تنها در ــ ع ــ است ۴ ــ ب : می‌باشد ۵ــ ع : ازسنگ حاصل می کنند ۶ــ ع: می‌باشد. ۷ــ ب: شنجرف ۸ــ ع: و آن زنجفر که در الوان ۹ــ ع : وکبریت ۱۰ــ ع : و بصنعت ۱۱ــ ب: و از دودتون نیز سازند ــ ج ، ن : و هم ازدود تون توان‌ساخت ۱۲ــ ب: هرگز چیزهارا زر اندود ــ ج ، ن ، م: هرگز زر آوند ۱۳ ــ ع : ساخت ۱۴ــ (انواع) در ــ م ، ج ، ن ــ نیست ۱۵ ــ ب : خواص حواس را

علی‌الخصوص حاسّهٔ سمع[۱] و بصر را.

و سیماب زهریست کشنده ، و پا زهر آن سداب‌است. و قی کردن آن کس را[۲] نافع بود.

و اگر کسی را علّت ایلاوس باشد. وآن[۳] نوعی است از قولنج، که (قولنج) رودها برهم[۴] تافته باشد ، اگر سیماب بدان کس دهند شفا یابد . و رودهـا را مستقیم کند[۵]. ودر معده هضم نشود ، همچنان[۶] بزیر[۷] برون آید .

و سیماب کشته شپش وحشرات دیگررا که در اندام‌آدمی متولّد شود[۸] همه را نیست کند .

و اگر خاك سیماب باطعامی بیامیزند ، چون موش‌آنرا بخورد در حال[۹] بمیرد «والله اعلم[۱۰]. »

فصل اول

در صفت زر و خواصّ او[۱۱]

(و) تکـّون زر در معادن[۱۲] چنان باشد که هر گاه که شعاعات آفتاب در بعضی از زمین تأثیر کند[۱۳] [بسبب اثرحرارت‌آن درتجاویف زمین ، بخاری و دخـانی متولّد شود ، و میان ایشان ازدواجـی و ترکیبی افتد ، و اجزاء آن متشابه بود ، (آن جوهر که حاصل

---

۱ ـ م : سمع را ۲ ـ ع : و قی‌کردن خوردن‌آنرا ۳ ـ ع : که‌آن ۴ ـ ب : بهم ـ م : را بر هم ۵ ـ ع : گرداند ۶ ـ (همجنان) تنها در ع ـ است ۷ ـ ب : بر سر ـ ن ، ج ، م : و بزیر ۸ ـ ع: شوند ۹ ـب: حالی ۱۰ـ تنها در ـ ع ـ است ۱۱ ـ ع : و خاصیت او ۱۲ـ ب : نیکوترین زر درمعدن ۱۳ـ ازاینجا مقدار ۲۰ صفحه ازنسخهٔ ـ ب ـ افتاده است .

شد یا با عیاری یا غیر آن) و نضجی کامل یابد[۱] آن مادّه درغایت رقّت و صفا بود. قدرت ازلی صورت زری اعطا کند او را[۲] . وحدوث جوهر زر ازین وجه باشد .

و علّت آنکه زرها « در معادن »[۳] بعضی خالص باشد ، و بعضی نبود[۴] ، آنست که با مادّهٔ زر دراصل فطرت جوهری دیگر چون نقره ، یا نحاس ، یا قلعی ، آمیخته باشد . « بحکم مجاورت آن زر خالص نباشد . و اختلاف عیارهای زر غیر معمول بدین سبب باشد . و آنچه معمول بود ظاهر است[۵] . »

و زرجوهری است مشهور و معروف. و طبیعت او گرم و تر است ، و بقولی معتدل (است و لطیف) .

و خواصّ و منافع آن ظاهر تر از آن است که بشرح و بسطی[۶] حاجت آید .

امّا صورت جوهر زر بهیچ چیز از کیفیّات عناصر اربعه فساد نپذیرد. و هیچ قوّت عنصری او را باطل نتواند کرد . و بیشتر ازفلزّات که با او امتزاج دهند اورا بسوزاند ، و زر خالص بماند ، و غشّ را از او پاك گرداند .

و اگر زر خالص را مدّتهاء مدید در زیر زمین پنهان[۷] دارند ، هیچ چیز از او کم نگردد . و لون او متغیّر نشود ، بخلاف جواهر دیگر .

---

۱ ـ ع ، و نضجی کامل تابد ۲ ـ (او را) تنها در ع است ۳ ـ (در معادن) فقط در ـ م ـ است ۴ ـ ع : و بعضی نه ۵ ـ فقط در ـ م ـ است ۶ ـ ع : و بسط ۷ ـ ع : نهان .

و(اگر) زر را مصوّل کنند (وحل)[۱] و در مفرّحات بکاردارند مرّهٔ سودا را دفع کند ودل‌را قوّت دهد، و روح حیوانی‌را مدد کند.

و اگر زر خالص با خود دارند بخاصیّت تفریح کند. خاصّه در دهان داشتن.

و اگر «عضوی از اعضاء»[۲] را بدو داغ کنند، نفعی تمام کند.

و اگر میلی[۳] سازند از زر وبدو سرمه درچشم کشند، نفع زیاد کند[۴]، و ازو قلیمیاء[۵] زر حاصل‌می‌شود، که در داروی[۶] چشم‌ر کنی معظم است، و شریف و عزیزالوجود. و هیچ دارو قائم مقام او نیست.

و زر مصوّل صاحب داءالثّعلب را بغایت نافع بود[۷].

زر خالص آنست که چندانکه[۸] بخلاص برند (یك‌جو)[۹] نقصان نکند، وآنرا زر طلی خوانند. وبعد ازآنکه در زر منفعت بسیار است وخواصّ او ظاهر، باری تعالی بکمال قدرت خویش آنرا عزیز گردانیده است، وقاضی‌الحاجات خلق گردانیده[۱۰]،تااسباب‌امورمعاش بواسطهٔ آن بخلق می‌رسد، بدین سبب او را مزاجی داده‌است[۱۱] که زود فسادبصورت او راه نیابد. سُبحانه ما اعظم شأنه واعلی برهانه، تا هر قومی بحسب عادت خویش ازو[۱۲] نقدی ساخته اند.

بعضی بجنس چنانکه[۱۳] در ترکستان که زر ساو را مضروب[۱۴]

---

۱ ـ ع: و زر را چون مصول کنند۲ـ ع، و اگر عنصری را ۳ ـ م: میل ۴ـ ع: نافع بود بغایت ۵ـ ع: قلیه‌هاء زر ۶ـ ع: در ادویه ۷ ـ ع: سود دارد ۸ـ ع: چندانچه ۹ـ (یك جو) تنها در م‌ـاست ۱۰ـ ع: کرده ۱۱ـع: اعطا کرده است ۱۲ـ م: از آن ۱۳ ـ ع: چنانچه ۱۴ ـ ج ،ن: مصروف.

نکرده اند . و مبلغ[۱] پانصد مثقال از آن بالشی می‌خوانند .

و در هندوستان تنگه .

و بعضی خالص رها کرده‌اند غیر مغشوش . چون زرهاء مغربی و بعضی مغشوش کرده ، و منقوش .

و مواضعی که در ترکستان است از معادن زر ، وآنجا آبهاء بزرگی[۲] می‌رود ، پوستهاء گوسفند را[۳] در سنگهاء بزرگ[۴] می‌بندند ، و بدان آب فرو می گذارند، ذرّات زر در پشمهاءآن پوست می گیرد. بدین طریق زر بسیار حاصل می کنند[۵] .

«و بعضی ریگها را که در میان آبها باشد می‌شورند . و زرها[۶] از آن برون می کنند[۷]» .

ودر بعضی مواضع (از) زمین عجم بواسطهٔ زیبق حاصل می کنند. خاك را آس می کنند .

و در بعضی از بلاد می‌روند و از جوی تا دانگی[۸] می‌یابند .

و زر ثقیل‌ترین جملهٔ انواع فلزّات است.و بهترین جملهٔ انواع جواهر (بود.

و) اگر گوگرد برزر گداخته اندازند[۹] نرم‌شود. و لونش‌زیادت.

و زری که از کیمیا[۱۰] سازند ، ازخلاص برون نیاید . وبحقیقت زر نباشد ، بل که مانای[۱۱] زر باشد . اگر چه کیمیاگران طرفی[۱۲]

---

۱ ــ کلمهٔ (مبلغ) تنها در ــ ع ــ است ۲ ــ م : بزرگ ۳ ــ ع : گوسفندان ۴ ــ ع : بزرگی ۵ ــ ع : می کند ۶ ــ ج ، ن : و زر ۷ ــ در ــ م ــ نیست ۸ ــ ع : ازمعادن‌ازجوی تادانگی‌سنگ ــ ن، ج : و از جوتا دانگ ۹ ــ ع: طرح کنند ۱۰ ــ ع: که بصنعت ۱۱ ــ ع : بلکه مانند ۱۲ ــ ع:طرقی .

دعوی آن کنند که زر بسازیم که از خلاص بهتر باشد[۱] . اما این سخن (حقیقتی و) وزنی ندارد .

و برنج دمشقی نیك بزر ماند ، (و) تا در آتش نبرند ، و اعتبار گرانی و سبکی نکنند ، ازرز بازندانند ، زیرا که چون بر محك زنند قرب چهار دانگ عیار دارد . اما (چون) در آتش (برند در حال) سیاه شود ، (از بهر آنکه توتیا کشته ازسرب است، با مس آمیزشی تمام ندارد . آنرا برروی اندازند، و هر بار که برنج در آتش برند روی او بار دیگر بپاید.و مدید(کذا)تا با رنگ خود آید[۲] ، وهر بار که بگدازند اگر بتازگی توتیا بروی ننهند بدتر شود .

فی الجمله) زر ازهمهٔ گوهرها گدازنده «و ناگدازنده»[۳] پاینده‌تر است. و در چشم اهل عالم (عزیز . و فرمان بردار بغایتیست تا چنانکه میخواهند و بهرشکل که میخواهند درو تصرّف کنند. و از این جهت معاملات اهل عالم) با یکدیگر روان شده است .

و در مفرحها ومعاجین و در داروهاء چشم بکار دارند (و به گر و خارش نیك سود دارد . و با دیگر داروها) بوی دهن خوش کند . و عسرالبول را نافع بود[۴] و معاجین که در وی زر کنند پاك و نیکو بماند .

۱ـ ج، ن، م: که‌ازخلاص‌نیاید ۲ـ عبارت نارساست ۳ـع : وغیرآن ۴ ـ م ، نیکو بود .

فصل

در صفت نقره (و منفعت) و خواص او

نقره جوهریست معروف و مشهور ، از جملهٔ فلزّات سبعه .

طبیعت او سرد وخشك ولطیف است. و جماعتی[۱] از اطبّا بر آنند که معتدلست . و همچنانکه[۲] بیشتر معادن زر[۳] در زمین گرمسیر است ، بیشتر معادن نقره[۴] در زمین سردسیر است . و آن بیشتر و بهترست .

نقره زر است اما پایندگی اوچندان نیست که ازآنِ[۵] زر. و زود بداروها سوخته[۶] و ناچیز گردد . و در زمین[۷] بروزگار دراز (مانند) خاکستر شود .

و از معادن بعضی نقره (را) بواسطهٔ سیماب حاصل می کنند[۸]. در وقت گداختن، چون نقره را گوگرد برافکنند، صورت او را فاسد کند.

خاصیّت اوآنست که در معجونها و مفرحها بکار دارند. و در داروهاء چشم بغایت نافع بود . و دل را قوّت دهد . و کثرت رطوبت[۹] رادفع کند .و بلغم لزج را تقطیع کند . مجفّف است چون با داروهاء دیگر بیامیزند. و به گر وخارش سود دارد. و با دیگر ادویه ترکیب

---

۱ ـ ع : و بعضی ۲ ـ م : و همچنانچه ۳ ـ (زر) در ـ م ـ نیست ۴ ـ ع : معادن اکثر نقره ۵ ـ (ازآن) در ـ م ـ نیست ۶ ـ ع ، و بواسطهٔ ادویه سوخته ۷ ـ ع : افزوده : (در زمین) در نسخ دیگر نیست ۸ ـ ج ، م ، ن: و از معادن نقره را بواسطهٔ سیماب می کنند ۹ ـ م : رطوبات .

کرده بوی دهن خوش کند. وعسر البول را سود دارد[۱] (ومعجونهاو داروها که از وی کنند پاك و نیکو بماند .) و ازو اقلیمیاء فضی حاصل کنند[۲].

فصل

در صفت مس و خواص آن[۳]

مس دو نوع[۴] است یکی[۵] صافیست و روشن سرخ[۶] که با زردی زند. و بهترین انواع نحاس آنست که سرخست و نرم .

و نوعی دیگر سرخ سیاه رنگ سخت[۷] . و این نوع نیك نیست . (و) دهنه درمعدن مس تولّد کند[۸] . و اگر نحاس را با ماست[۹] بیامیزند، ازو زنجار حاصل شود.

و اگر (مس را بگدازند،و) توتیاء مدبّر بر وی افکنند[۱۰] هم رنگ زر شود. و آن برنج است که از او اوانیها[۱۱] کنند.

و اگر مس را بگدازند ، و قدری قلعی بر وی[۱۲] افکنند ، برنگ نقره شود . و سفید رو آنست[۱۳] .

و مس سوخته در مرهمها و خضاب بکار دارنـد . و در صنعت میناکاری[۱۴] و کاشی گری ، و نقوش خواتیم. و بلورینه‌ها هم بآلات[۱۵] مس

۱ــ م: دهد ۲ــ درــ عــ جمله‌ها پس و پیش ومختلف است وعبارت چنین است (و ازو قلیمیاء فضی حاصل کنند و معاجین که از وی سازند پاك بماند) ۳ ــ ع : و خاصیت او ۴ ــ ع ، مس انواع ۵ ــ ع : یك نوع ۶ ــ ع : سرخی ۷ــ ع : صلب ۸ــ ع : می کند ۹ــ ج، ن ، م : بازنجار ؟ ۱۰ــ ع : و اگر توتیا بزنجار طرح کنند ۱۱ ــع: که ازاوآینها ــ درنسخ دیگر: اوانیها؟ ۱۲ ــع: دروی ۱۳ــ ب : وسفید رویست ۱۴ــ ج ، ن ، م : میناگری ۱۵ــ ع: آلات.

کنند، وآلات که کفشیر[۱] قلعی کنند و غیر آن هم بمس[۲] کنند، بدان سبب که (هیچ) جرم، حرارت از وی زودتر قبول نکند، و دیرتر از آن رها نکند[۳].

و ازمس بوقت گداختن صفایحی برخیزد که آنرا توبال[۴] خوانند. وآن از جمله ادویه است، و (لطیف است).

(و) خاصیّت او آنست که در رنگ دادن بکار آید. و درو فوائد بسیار است.

و از مس بداروهاء تیز طالیقون سازند. (و) جراحتی که باو کنند بهتر نشود. وموئی[۵] که بمنقاش طالیقون بر کنند دیگر (بار) بر نیاید.
«خاصیّت او آنست که[۶] درمرهمها کنند[۷] (مس را بسر که تر کنندو در مواضع نمگن[۸] نهندتا زنگ بر آرد. وزنجار شود، و) جراحت کهنه را[۹] بصلاح آرد. و علّت ناسور و بواسیر را نافع بود.

و اگر آینه کنند ازمس وصاحب علّت لقوه، در خانه‌ای که نور آفتاب درو افتد در آن می نگرد[۱۰]، شفا یابد.

و اگر مس سوخته‌را مصوّل کنند. وناشتا بکام کسی در کنند قی آرد[۱۱]. وتوبال مس دندان‌را جلا دهد.

«در کوه الموت یك پاره مس یافته اند بسنگ پنج من قبان، و این از جملهٔ نوادر است.»[۱۲]

---

۱ ــ ع : لفشیر ۲ ــ ع : مس ۳ ــ ع : کند ۴ ــ ع : تربال ۵ ــ ع: وموی ۶ ــ فقط در ــ ع ــ است ۷ ــ ب: ودرمرهمها افتد ۸ ــ م: ممکن ۹ ــ (را) در ــ م ــ نیست ۱۰ ــ ع: افتد درآنجا می نگرد ۱۱ ــ م : قی آردش ۱۲ ــ در ــ م ، ج، ن ــ نیست.

فصل

در صفت انواع رصاص و خاصیت آن[۱]

و آنرا قلعی گویند.

و معدن آن در دو موضع است: در حدود فرنگ و بلغار.

و بهترین انواع آنست که سفید و صافی باشد[۲]. وآنرا مانند مارها[۳] ساخته باشند.

و نوعی دیگر چینی است و آن اندك مایه‌سیاه فام باشد[۴]،وخشك بود. و نشان او آنست[۵] که چون بجنبانی بانگ کند.

و رصاص را بطریق صناعت کلسی بغایت سفید بود[۶]. وآنرا سفیدهٔ زنان گویند. روی را بدان[۷] سفید و صافی کنند.

و گفته اند که[۸] قلعی ازجنس نقره است، ولکن سه سبب عارض شده است او را در معدن، رخاوت جرم و رایحهٔ کریهه و صریر[۹] خم کردن.

و اصحاب صناعت (اکسیر) دعوی می کنند که‌این (هر)سه آفت‌از قلعی توان برد اگر[۱۰] ممکن باشد نقرهٔ مصنوع بود.

خاصیّت اوآنست که روی را[۱۱] پاك کند، و نشانها ببرد.

---

۱ ـ ع :و خواص‌او۲ـ ج ، ن ، م : سفیدست و صافی ۳ ـ م : و آنرا مارها ـ ج ، ن ، وآنرا مارها ۴ ـ م ، سیاهی دارد ۵ ـ ج،ن: و خشك و نشان‌اوآن باشد ـ م: و خشك‌آن باشد ۶ ـ ع : بصنعت کلسی کنند بغایت‌سفید ۷ ـ ج ، ن ، م : یعنی بروی کنندوبدان‌روی ۸ـ (که) درـج ، ن، مـ نیست ۹ـ ع : و ضرر ۱۰ـ م ، و اگر ۱۱ـع : سفیده روی را .

و کسی که او را شهوت بسیار[۱] زحمت دهد، قلعی تنك کرده بر زبر[۲] پشت بندد، شهوت او کمتر گردد. و احتلام بسیار[۱] باز دارد. «ودر مرهمها کنند، ریشها را سود دارد. و[۳]» طبیعت او سرد و خشك است. تجفیف (تریها) کند. و سیلان خون از جراحات باز دارد. و برموضعی که کنند موی (از او) بآسانی بر توان کشید[۴]. «و هو اعلم[۵].»

فصل

درصفت (انواع) اسرب و خواص آن

معدن او در بسیاری از مواضع است، و عزّتی ندارد. از قلعی سیاه تر باشد. و زود بگدازد.

توتیا[۶] هم در معدن اسرب تولّد کند[۷]. از بخار اسرب می‌شود. و اسرب[۸] را چون بسوزند (بآتش) ازو سپیده[۹] سازند. در «رنگها[۱۰] و» مرهمها و داروی[۱۱] چشم و نقّاشی بکار دارند.

و اگر آتش زیادت کنند سرخ شود. و آنرا سرنج گویند. و هر دو نقّاشان بکار دارند.

و مردا سنگ هم «از اسرب سازند، بآتش بگدازند. و اسرب سوخته بروی نهند[۱۲]».

---

۱ ــ کلمهٔ (بسیار) در هردو جا تنها در ــعــ است ۲ ــع: برزیر ۳ــ درــ ج، ن، م ــنیست ۴ ــ ع: موی بآسانی برکشند ۵ــ فقط در ــعــ است ۶ ــ م: و توتیا ۷ ــ ع: می‌گند ۸ ــ ج، ن، م: و سرب ۹ ــ ج، ن، م: بآتش سپیده ۱۰ ــ در ــ م ــ نیست ۱۱ ــ م: و داروهای ۱۲ ــ ع: از اسرب مترکب می شود

و اصل مینا (هم) سرنج سرخ باشد.

و نقرهٔ مغشوش را خالص[۱] نتوان کرد، مگر[۲] بمشارکت اسرب در کاه و اگر اسرب را در میان ثفل[۳] انگور که (آن) معصرهٔ سرکه باشد بکنند[۴] اسفیداج پدید آید[۵].

خاصیّت[۶] اسرب. اسرب[۷] سوخته جراحتها را نافع بود «و گوشت عین را[۸] از جراحت پاك کند. و گوشت نو[۹] برویاند. و قروح چشم را نافع بود[۱۰]».

و مردا سنگ «را خاصیّت آنست که[۱۱]» جراحات را خشك کند و بوی بغل را اگر بسر که بجوشانند و طلی کنند سود دارد[۱۲]. و اگر اسرب تنك کرده بر غددی[۱۳] بندند که بر اعضا[۱۴] باشد، آنرا بگدازد[۱۵]. (و اگر مرداسنگ را بخورند بیم هلاك بود.)

و دود اسرب جملهٔ حواسّ را مضرّ باشد خاصّه قوّت سمع و بصر را، (و) افلاج[۱۶] و رعشه آرد.

۱ـ ع: بدو خالص ۲ـ ن، ج، م: الا ۳ ـ ج، ن: تفل ۴ ـ ع: کنند ۵ ـ م: بتدریج می‌آید ۶ ـ م: و خاصیت ۷ـ (اسرب) دوم تنها در ـ ع ـ است ۸ ـ (را) در ـ م ـ نیست ۹ ـ کلمهٔ (نو) هم در ـ م ـ نیست ۱۰ ـ یك سطر در ـ ج، ن ـ نیست ۱۱ ـ تنها در ـ ع ـ است ۱۲ ـ در ـ ع ـ عبارت (و اگر بخورند بیم هلاکت باشد) در اینجا آمده ودر نسخ دیگر در بعد ذکر شده است ۱۳ـ ع: در غددی ۱۴ـ م: در اعضا ۱۵ـ ع: بگدازاند ۱۶ ـ م: و افلاج ـ نسخ دیگر: افلاج.

فصل

در صفت انواع آهن و خواصّ آن [۱]

از گوهرهاء گداختنی هیچ خلق را نافع تراز آهن نیست ،چه بی آهن هیچ کار و صناعت نتوان کرد .

و بهترین انواع آن باشد که بغایت سفید و سخت بود، ودو طبع نباشد.

« و از آهن بصنعت پولاد حاصل می کنند [۲] ».

و پولاد نیز انواع است. نوعی از آن (را) [۳] بلارك می‌خوانند. و بلارك آن باشد که درو جوهری باشد سفید مسلسل [۴] . و بسیاری از (شمشیرهای) بلارك باشد که بوقت کار فرمودن بسبب خشکی بشکند .

و نوعی دیگر است از آهن هندی که آنرا روهینا گویند . و جوهر آن باریك باشد و ریزه، (و) بوم آن سبز باشد .

و نوعی دیگر است در دیار [۵] فرنگ که از آن شمشیرها کنند . و(آن) آهنی است بغایت سفید، و نرم، و برّان . چنانکه آهن درزیر ضربت آن البته پای ندارد . شمشیر آنرا در می‌پیچند [۶] چون کاغذ .

---

۱ ـ ع : و منافع او ۲ ـ تنها در ـ ع ـ است۳ ـ م : از آن را ۴ ـ ع : آن بود که درو جوهری سفید مسلسل بود ۵ ـ م : در دریای ۶ ـ ع : در می‌پیچد .

و از آن نگذارند که بدیار[۱] اسلام‌آرند[۲] . شمشیری را از آن (یك) هزار دینارمصری قیمت باشد .و بر شمشیر شکلها باشد که‌آنرا بفال ندارند . «و آن »[۳] چنان بود که سر انگشتی بر روی شمشیر از جوهر خالی[۴] باشد ، و لون آن سیاه باشد . (و هر چه از دو طرف باشد این عیب زیاده بود) .

و عمرومعدی کرب را شمشیری بود که آنرا ذوالنون گفتندی. برمیان آن شمشیر مثل صورت قمر در جوهر[۵] نگاشته بود .

خاصیّت آهن، زنگ آهن بمعده نافع بود . و از آبها که بر معادن گذرد هیچ آبی نافع‌تر از آهن نیست که بر[۶] (کان ا)و گذرد . و آبی که در دیك آهنین بجوشند[۷] و سرد کرده (بخورند،مضرت[۸] آب زایل شود، و) مستسقی را[۹] نافع بود.

(و از آهن توبال حاصل می‌شود و آنرا خَبَث‌الحدید گویند) و درداروها[۱۰] بکار دارند، خاصّه در مرهمها، جراحت‌راخشك گرداند[۱۱] . و بواسیر را نافع بود .

و اگر در جوارشات استعمال کنند ، استرخاء معده و فساد آنرا سود دارد[۱۲] .و اعصاب معده را متانت دهد. وباد بواسیررا زائل کند[۱۳] .

---

۱ ـ ع : بدار ۲ ـ ع : برند ۳ـ تنها در ـ ع ـ است ۴ـ ع : خال
۵ـ ج ، ن : افزوده: شمشیر۶ـ ع :که‌برو ۷ـ ع : در زنگ‌آهنین جوشیده
۸ـ م ، ن : مضرب ۹ـ ع : بمستسقی دهند ۱۰ـ ع : و مضرت آن داروها
۱۱ـ ع : کند ۱۲ـ ج ، ن ، م : نافع باشد ۱۳ـم : نافع بود .

و رنگ روی را که بسبب علّت بواسیر بی‌رنگ شده[۱] باشد ، بصلاح آرد .

(و) زعفران الحدید هم از آهن حاصل می کنند . « و بآهن سپرز را داغ کنند ، مضرّت آن‌باز دارد[۲] » زیادتی رطوبات را دفع کند .

فصل

در صفت خارصینی و خاصیّت آن[۳]

در زمین[۴] چین گوهریست گداختنی که آنرا خارصینی گویند. زرد رنگ باشد ، مزاج و رنگ او نزدیکست بزر سرخ .

و گفته اند که از خلاص برون آید ، و از جوهر زر ثقیل تر است . بحکم آنکه چون آن زر را که با آن[۵] جوهر آمیخته باشد بگدازند، آن جوهر ترسّب می کند در زیر بوته . و این معنی بر ثقل (او) دالّ است ، و این جوهر متطرّق نیست.

آورده‌اند که وقتی صاعقه‌ای آمد عظیم ، و بر موضع (آن)[۶] جوهری یافتند صلب، مثل عمودی[۷] بیشتر از آن طولانی[۸] بزمین‌فرو شده[۹] مثل لون آهن‌سفید ، چنانچه بلون نقره نزدیك بود . از آن دشنه‌ها[۱۰]

۱ـ م : زرد شده ۲ـ فقط در ـ ع ـ است ۳ـ ج ، ن : و خواص آن ۴ـ ج، ن، م : در ولایت ۵ـ (آن) در‌ـم‌ـ: نیست ۶ـ ع: بدان‌موضع ۷ـ ع: صلب‌ازعمودی ۸ـ م، ن، ج: در طولانی ۹ـ م : فرو شده‌بود ۱۰ـ م: دستها.

ساختند. وکاردها (کردند) و آن[۱] جوهری بود متوسّط میان آهن و نقره. و مثل این بسیار دیده‌اند.

«حکایت

چنین آورده‌اند»[۲] که[۳] در قدیم ملك کیش و ملك بحرین را منازعتی افتاد[۴] بسبب اسبی وشمشیری. ملك کیش خواست که این هردو را از ملك بحرین بستاند، چه خاصیّت (این) اسب آن بود[۵] که در آب چهار فرسنگ بشنا رفتی که مانده نشدی[۶].

و شمشیر را خاصیّتی بود «در بریدن[۷]» که هیچ شمشیررا مثل آن[۸] نباشد. و آن چنانست که در قدیم صاعقه ای آمد، (بعد از آن آنرا) در آن موضع (یافتند طولانی، مثل آهن، و لون آن چون نقره)، از آن جوهر[۹] دو دست شمشیرساختند. در اثناء تمام کردن، شمشیر گر تیزی یکی را[۱۰] بر زمین نهاده بود. چون شب در گذشت تمام

۱ـ ع: سازند و کاردها را و ۲ـ ج، ن، م: و حکایت کنند ۳ـ (که) در ـ م ـ نیست ۴ـ م: منازعتی بود ۵ـ ج، ن، م: این اسب آنست ۶ـ ع: بشتافتی که مانده نشدی ـ ج، ن، م: بشنا برود که مانده نشود ۷ـ تنها در ـ ع ـ است ۸ـ (مثل آن) در ـ ج، ن، م ـ نیست ۹ـ ع: در آن موضع از آن جوهر ۱۰ ـ ع: شمشیر گر بنرمی یکی را ـ م: شمشیر که تیزی آن.

بزمین[1] فرو رفته بود . و اثر آن[2] نمانده ، چندانکه طلب کردند (البتّه) باز نیافتند . چون (آن) شمشیر دیگر تمام شد ، بغایت برّان (بود) . یك شب ملك بحرین می گذشت، بنخلی رسید، گمان برد که (آن) شخصی است ، آن شمشیر (که در دست داشت) بر آن نخل بگزارد . گمان افتاد که آنرا نبرّیده است . و معلوم شد که نخل است[3]. ملك بر عـادت در خشم شد ، و (در آن حالت) شمشیر را بر سنگ می‌زد (تا بد و پاره شد. و بینداخت . دیگر روز نخل را دیدند)دو پاره شده[4] بیك ضربت شمشیر.(و) بسبب سبکی زخم و کمال حدّت شمشیر با درخت بهم بسته بود. چون اندك بادی بگذشت بیفتاد . بعد از آن آن شمشیر را پیوند کردند، (و) تمام آنرا موصول نام[5] نهادند.

(و) گمان آنست که آن جوهر خارصینی بوده است . و هر کسی در آن باب سخنی دیگر گفته است[6]. « والله اعلم[7].»

فصل

در صفت آهن چینی و خاصیّت و منفعت او[8]

آهن چینی مرکّبی است که در اقصاء بلاد طغماج از آن آینها ساخته‌اند . و اصل آن خارصینی است .

۱ـ ج ، ن : برزمین ۲ـ م : و اثری از آن ۳ـ ج، ن : نخلی است

۴ـ ع: برسنگ زدبدو پاره‌شد ۵ـ کلمهٔ(نام) درـم ـ نیست ۶ـ ع: گفته‌اند

۷ـ تنها در ـ ع ـ است ۸ـ ج ، ن ، م : آهن چینی و خواص آن.

و بعضی گفته‌اند (که) مرکّب است از جملهٔ فلزّات سبعه. چون زر و نقره (ومس) و آهن و قلعی و اسرب و خارصینی.

ودر شهرهای طغماج هیاکل بسیار است. ومعبدهاء باتکلّف[۱]. (و) چنانکه در هر ملّتی بوقت تعبّد ایشان نوعی ازتنبیه[۲] واعلام‌است، تا اهل آن‌ملّت آگاه شوند، وبه عبادت خود مشغول گردند. چون بانگ نمازدر ملّت اسلام، ومقرعه و ناقوس و غیر آن[۳] «در ترسائی[۴]». در ملّت آن جماعت معهود چنان بوده است که از جملهٔ فلزّات ترکیبی سازند، (وآن) بشکل جرسی بزرگ (بربندند)[۵] مثل خمی چنانکه سر آن تنگ در هم آورده باشند. و آنرا بزنجیر از سقف معبدهاء[۶] خویش در آویخته[۷]. و بوقت عبادت مقرعه‌ای از آهن بر آنجا زنند، آوازی[۸] هائل از آنجا برون آید. و اکثر[۹] اهل آن ملّت در آن شهر «و بعضی از ولایت نزدیك[۱۰]» این[۱۱] اعلام و تنبیه[۱۲] را بشنوند، و بمعبد جمع آیند[۱۳]. آواز آن کما بیش[۱۴] یك منزل برود.

(و) آورده‌اند که هر کرا علّت لقوه باشد، و در آینهٔ چینی نگرد، شفا یابد. و باخود داشتن[۱۵] دفع مسیس جنّ کند.

۱ـ ج، ن: و متعبدهاء با تکلف ـ م: و معبدهاء تکلف ۲ـ ع: از تنبه ۳ـ ج، ن: و غیره ـ و درـ مـ نیست ۴ـ تنها در ـ م ـ است ۵ـ ع: بشکل‌جره‌یی بزرگ ۶ـ ج، ن: متعبدها ۷ـ ع: درآویزند ۸ـ ج، ن: آویزی؛ ۹ـ ج، ن، م: واکثری ۱۰ـ تنها در ـعـ است ۱۱ ـ ع: آن ۱۲ـ ع: و تنبه ۱۳ـ ج، ن: و بمتعبد جمع آیند ـ م: و بمتعبد جمع شوند و ۱۴ ـ ع: آن قریب ۱۵ ـ م: و همچنین با خود داشتن آن.

و اگر مصروع (آنرا) با خود دارد نافع باشد . و دفع سحر نیز[۱] کند . و اصحاب مالیخولیا را با خود داشتن نیک بود .

و آورده‌اند که آهن چینی[۲] بنفس خود حرزی‌است . (و) از آن خواتیم[۳] مختلف سازند (که) اگر از کودکان خرد آویزند، در خواب نترسند ، و فزع بسیار نکنند وحفظی (و امانی) باشد ایشان را از موذیات .

۱ـ کلمهٔ (نیز) در ـج ، ن ـنیست ۲ ـ ع : و گفته اند که آینه چینی ۳ـ ع ، م ، ج ، ن : خواتیمها.

فصل

درانواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته‌اند

هرچند ذکر آن درباب گذشته تقدیم یافت مجملا ، امابرسبیل تفصیل ذکر هر یك کرده شد[1] .

برنج را شبه گویند . و از مس (و) توتیاء مدبّر سازند آنرا. و مس[2] باید که منقّی باشد تانیك زرد شود.و از آن (جنس) اوانی و غیر آن سازند .

و توتیا چون با جوهر مس آمیخته می‌شود، (بقدر آمیزش) در وزن مس می‌افزاید . (و همچنانکه لون زردی بسبب کثرت گداختن کمتر شود ، ثقل برنج هم کمتر شود)[3] .

و اگر برنج راباز ر بیامیزند ، زر(را) اشکن‌دار کند،و خایسك

۱- ج، ن ، م : شود ۲- ع :مسی- م: و مسی ۳- م ، ج ، ن: ثقل برنج است آنهم کمترشود ـ تصحیح قیاسی است .

قبول نکند .

فصل

در (صفت) اسفیدروی و خواصّ او[۱]

اسفید روی از مس (منقی) و قلعی سازند ، غیر کانی باشد . و گوهری پاك باشد[۲] ، و سفید بود .

و سبب ترکیب اسفیدروی آن بوده‌است که‌پادشاهی (بوده‌است) قهار . بفرمود تا اوانی زر و نقره بشکنند . و هیچ کس را نگذاشت که‌از زرّینه و سیمینه آب خوردی . «حکماء عصر جهت[۳]» منعمان آن عصر[۴] بفرمودند تا سفید روی بدل آن بساختند. و برنج عوض زر، « و قلعی عوض نقره»[۵]،(وآنرا بکارداشتند.

وعجب که مس‌وقلعی)دو گوهر نرم‌اند، وبآمیزش گوهری‌خشك حاصل می گردد ، که درو هیچ نرمی نیست.

و سفیدروی را مزاجی حاصل شده است متّحد که اجزاء آنرا صفت[۶] نتوان کرد ، چه[۷] با هم آمیزشی کامل یافته‌اند .

فصل

در صفت بت روی وخواص او

بت روی مرکبی است از اسرب و نحاس ، و آن اخس[۸] انواع

۱ـ ع :وخاصیت‌او ۲ـ (باشد) درـ ج ، نـ نیست ۳ـ تنها درـعـ است ۴ـ ع : منعمان دهر ۵ـ تنها در ـعـ است ۶ـ م : منقبت ـ ج ، ن : منقب ۷ـ ع : که جگونه ۸ـ ع : احسن

مرکبات فلزّات است ، و از آن هیچ اوانی فاخر نکنند .

(و) هرچه را مس زیادت بود ، هاون و هر کاره[1] کنند . و هر چه را اسرب بیشتر، از آن دیگهاء گرماوه[2] سازند و آنرا درزمین عجم تال[3] خوانند .

و میان اسرب ومس آن مزاج حاصل نشود که میان مس وقلعی. و اگر[4] بر آتش نهند اسرب زود گداخته شدن گیرد .

و هرچه از سفید[5] روی و بت روی و مس و برنج نامعلوم[6] بر هم گذارند، چیزی حاصل (شود که) اخسّ و ارذل جملهٔ مرکّبات فلزّات باشد .

فصل

در معرفت طالیقون و خواص او[7]

طالیقون جوهریست مرکب از همهٔ فلزات . وآن را حکیمی[8] « بزرگ (از جمله حکماء یونـان) ترکیب کرده است . و آنرا طالیقون بسبب آن گفته‌اند که نام آن حکیم مستخرج طالیقون بوده است[9] . »

۱ـ ع : و طنجیر ۲ـ ع : گرمابه ۳ـ ع : نال ۴ـ ج ، ن ، م : و قلعی را ۵ـ ج ، ن : از سفید ـ ع : او سفید ۶ـ ع : ناموزون ۷ـ ع : و خاصیت‌او ۸ـ ج ، ن: وآن حکیم ۹ـ ع : بزرگ ترکیب‌کرده است ازیونان و منسوب باسم طالیقون سبب این است .

و خواص[1] طالیقون آنست که ازو منقاشی کنند ، و بدان موی افزونی که از پلك چشم بر آمده باشد بر کنند ، دیگر بار بر نیاید، و بیخ[2] آن منقطع کند[3]. و این معنی مجرّب است.

(و) وقتی شخصی از معارف تجّار[4] که حقوق مودّت ثابت[5] داشت، منقاشی از آن بدین ضعیف داد . و بدان موی افزونی ازچشم هر که بر کندم شفا یافت[6] .

و اگر از آن استره سازند و بدان حلق کنند، حکم آن همین حکم باشد.

و هر موضع که بدان مجروح شود قطعا بهتر نشود .

و اگر از آن پیکان سازند همین حکم دارد . (و) جراحت آن البته التیام نپذیرد ، بعلّت سمیّتی که درو حادث شده است.

(و) هر که در آینهٔ طالیقون نگرد، اگرچشم زود باز نگیرد، درد خیزدش[7].و نور بصر (را) فاسد کند .

و اگر طالیقون را گرم کنند(بآتش، وآنرا) در آب زنند،مگس گرد آن آب نگردد . و هر جای[8] که آن آب بپاشند، مگس بر وی ننشیند ، و ازآن موضع بگریزد .

و از هر «عضوی که بمنقاش طالیقون موی برمی کنند[9]» اصول

۱ـ ع :خاصیت ۲ـ ع: و اصول ۳ـ ع : گرداند ۴ـ ج ، ن:معارف بوده است تجار ۵ـ در ج، ن (ثابت) نیست ۶ ـ ج ، ن ، م : افـزونی بر می‌کشید ازچشم معلولان شفا می‌یافتند ۷ـ ع : دردکند ۸ـ ع : وبهر موضع ۹ـ ع : موضع که بدان موی بر کشند .

آن منقطع (می)شود .

و صیّادان که شکارهاء مختلف کنند . اگر از آن آلتها ساخته باشند[۱] چون پیکـان و داس که بدان نخجیر گور و آهو گیرند ، و شست مـاهی[۲] ، چون اعضاء حیوان مجروح گردد ، البته (بیفتد و) هلاك گردد .

فصل

در صفت دندان ماهی و خاصیّت ومنافع او[۳]

وآن جوهری باشد سفید رخشان ، خرد نقش ، مثل دانهٔ کنجد، وبعضی زرد فام باشد . و نقش «آن سفید ودرشت و بزرگ بود. و »[۴] دندان ماهی‌را غیر از پاکیزگی وعزّت خاصیّتی دیگر نیست[۵].

در قدیم قیمتی (بسیار) داشته‌است. از آن دسته‌هاء کارد سازند . و قبضه‌هاء شمشیر. (و) در زمین خطا عزیز دارند . (و) دسته‌هاء کارد را خضاب کنند بوسمه و حنّا، تا رنگ گیرد، مثل رنگ ختو. (و چون) جلا دهند[۶] شبهی باشد بغایت همچون[۷] ختو .

وآن را از ختو توان[۸] شناخت که (آنرا) چون بکارد بتراشند لون آن برود، «وختورا رنگ برقرار باشد»[۹]،(بسبب آنکه رنگ بر ظاهر آن گرفته باشد.چون اندك مایه ازسطح بتراشند معلوم‌شود که آن

۱ـ ع:سازند ۲ـ م، ج، ن، افزوده:(که‌بدان) ۳ـ م، ج،ن: وخواص آن ۴ـ ع: آن بزر درست‌ماند ۵ـ ع: نباشد ۶ـ ع: رنگ ختو و جلا داده ۷ـ (همچون) تنها در ـعـ است ۸ـ ع : ختوروان از ختونتوان ۹ـ تنها در ـعـ است

ختو نیست .

و دیگر) از بیخ چوب[۱] خدنگ دستهاء کارد می کنند[۲] « و رنگش (می) کنند ، بغایت خوب باشد . وآن شبه از دندان ماهی بسی خوبتر است »[۳] .

و از بیخ نی خطائی همین اشباه می سازند . و بر آن نقشهاء عجیب باشد، وآن چوبست وبغایت رنگین وخوب[۴] ،(وآن هم بتراشیدن بشناسند .)

فصل

در صفت[۵] عاج و خواصّ آن[۶]

و آن[۷] استخوان پیل است . « و جوهری دارد[۸] » بغایت خوب ، مثل جوهر پولاد ، خرد و درشت ، و غیر عزّت .

(و بهترین این انواع دندان فیل است،و زیادت) «خاصیّتی دیگر[۹] » ندارد.و درشهرهاء خطا عزّتی تمام دارد.از آن شانه‌ها سازند، (و بموی در خلایند)، و دیگر زینتها (می) سازند .

و بعضی از آن[۱۰] زردباشد ، چون[۱۱] در شیر گـاو بجوشانند ،

۱ـ ج ، ن ، م : ودیگر ازچوپ بیخ ۲ـ ع : سازند۳ـ م : ورنگش می‌کنند هم بحنا و وسمه شبهی بغایت باشد وآن‌شبه خوب‌تراست ازآنکه از دندان ماهی سازند وجلادهند بغایت‌خوب می‌آید ۴ـ ع: وبرو نقشهای‌غریب می‌کنند هم بغایت خوب‌باشد ۵ـ ع : درمعرفت ۶ـ ع: وخاصیت آن ۷ـ ع: عاج از ۸ـ تنها در ـع‌ـ است ۹ـ ع : خاصیت دیگری ۱۰ـ م ، ج ، ن : و آن بعضی ۱۱ـ (چون) در ـ م ، ج ، ن ـ نیست .

بغایت سفید شود[۱].

فصل

در معرفت آبنوس و خواص او

آبنوس چوبی است سیاه که از ساحل دریاء زنگبار[۲] آورند[۳].
و پوست او سفید، بغایت ثقیل، (و) از غایت ثقل (بر سر آب نایستد، و حالی) بآب فرو رود. نیك[۴] سخت باشد، سبب آنکه[۵] هیچ تخلخل درو نیست.

(و خاصیّت او آنست که) ازو طرایف‌ها[۶] سازند، و عاج کاری کنند.

و چون آبنوس بسوزند، بوی خوش (پدید) آید.

و چون[۷] بآب در چشم کشند، سفیدی از چشم ببرد. و براندام[۸] سوخته کنند سود دارد. و ریگ مثانه را نرم کند، و بدرد شکم نیك باشد.

فصل

در معرفت ختو[۹]

ختو بعضی گویند سروی ماریست، اما بحقیقت[۱۰] ختو جانوریست

۱ـ ج، ن، م: تاسفید شود بغایت ۲ـ ج، ن، م: چوبی است که از ساحل زنگبار ۳ـ ج، ن، م: آورند سیاه ۴ـ م، ج، ن: وحالی فرورود و بغایت ۵ـ (آنکه) در ـ م ـ نیست ۶ـ ج، ن: ظرایف ها ۷ـ ع: و اگر ۸ـ ج، ن: براندام ۹ـ م: درصفت وخواص‌او ۱۰ـ ج، ن، م: حقیقت.

مانند گاو در ولایت قرقیز باشد . از توابع زمین[۱] ترکستان (و) در جانب شمال (آن ولایتها بیشتر می‌باشد .

و آنچه) ازو دستهٔ کارد و شمشیرها سازند ، استخوان (اوست ، و) زرد رنگ باشد ، ونقشها برو بود. و باشد که بسرخی مائل بود[۲].

و هرچه از جانور جوان[۳] سازند، محکم و استوار (تر) باشد . و خوش رنگ‌تر (و صافی‌تر) بود . و آنچه پیرشده باشد تیره رنگ و خورد[۴] باشد .

(و) پادشاهان آنرا بقیمت بسیار بخرند[۵]. و در (جانب) چین نیک پسندیده دارند[۶]،ودر مغرب و دیگر بلاد همچنین .

(و در تاریخ) آورده‌اند که در روزگار[۷] خلفاء[۸] مصر بازرگانی دسته‌ای کارد بزرگ ازدندان ختو بمکّه برده بود، و ایشان طلب ختو می کرده‌اند ، آن دستهٔ کارد بشانزده هزار دینار مصری بخریدند .

خاصیّت او آنست که هرکه باخود دارد زهر برو کار نکند. و چون زهر بنزدیك او برند[۹]، مانند عرقی بر استخوان ختو نشیند. از این سبب مطلوب «پادشاهان[۱۰]» است .

۱ـ (زمین) تنها در ـ ع ـ است ۲ ـ م : باشد ۳ـ م : ازجانوران ـ ج ، ن : آن جانور جوان ۴ـ ع : وخورده ۵ـ م : خرند ۶ـ (دارند) در ـ ج، ن ـ نیست ۷ـ ع: که بروزگار ۸ـ ع: خلیفه ۹ـ ع: اورسد ۱۰ـ تنها در ـ ع ـ است .

فصل

در معرفت نَروك و خاصیّت آن

در نَروك سخن بسیار گفته‌اند. امّا آنچه خلاصه‌است و بهتر، این است که یاد کرده می‌شود.

شیخ رئیس ابوعلی سینا در نروك رساله‌ای ساخته است، در آن رساله می گوید: نروك بیخی است سفید و بزرگ مانند لعبت بربری. هم بر آن شکل، امّا از آن بزرگتر. و گیاه او در کوههای کرمان و کاشانست، در کوههائی که مأوای پلنگ باشد. و باوّل بهار از زمین برآید[1]. و شکل آن چون شکل برگ خربزه باشد[2]. و چون بالای آن مقدار بدستی شود، شکل او بگردد. و برگهای او مانند برگ گشنیز شود. و او را بدان نشان از گیاه دیگر بازتوان شناخت، چه آنجا بسیار گیاهها باشد که بگشنیز ماند. امّا آن گیاهها باوّل مانند برگ خربزه نباشند. و چون معرفت باو حاصل شود، سنگ گردا گرد او چینند نشانرا، تا چون برسد و گیاه او زرد شود، آن بیخ از زمین بر کشند. بعد از آن آزمایش و تجربه کنند.

و آزمایش او چنان بود که چون نروك بر سر دیگی نهند که می‌جوشد (و) ازجوش باز ایستد، نروك باشد.

و اگردرتنور خبّاز افکنند (و) نانها از تنور درافتد، نروك باشد.

۱ـ م: می‌روید ۲ـ م: است.

و اگر بر جگر تازه نهند (و) سوراخ کند ، نروك باشد .

و چون آزمایش کرده باشند «که نروك اصلیست[۱]» هر زن «یا هر مرد که بخورد[۲]» هرگز او را بچه نبود .

و اگراورا این خاصیّت نباشد[۳]، نروك نبود[۴]. وخوردن او بقدر دو جو بود .

و چنین گویند پلنگ را زادن دشوار باشد ، بالهام الهی آن بیخ را بر کشد[۵] و بخورد ، تا او را بچه نبود .

و چون بخورده باشد ، در میان سرگین درست برون آید .

و وقت باشد که رنگ او سبز شده باشد ، و نرم‌تر از آن شده که در اصل بود[۶]. وآنچه پلنگ نخورده[۷] باشد ، خاصیّت او بیشتر و قوی‌تر بود .

و اگر اندك از آن بر ریشی[۸] کهنه نهند، مثل ناسور[۹] بهتر گردد. (و باید که باوّل عظیم کم نهد ، و هر روز قدری می‌افزایند ، تا تمام بهتر شود[۱۰] .)

و کسی که این دارو طلب کند باید که بیشتر در سرگین

۱ـ در ـ م ـ نیست ۲ـ م : یا مرد اگر بخورد ۳ـ م : نبود ۴ـ م: نباشد ۵ـ م: برکند ۶ـ م: بوده ۷ـ ج، ن: بخورده ۸ـ م: برریش ۹ـ م، ن: ناصور ۱۰ـ این سطر در نسخهٔ م نیست .

پلنگان بجوید . و باشد که در غیر ولایت کرمان و ولایتهای دیگر در سر گین پلنگان بیابند .

و اگر مرد یا زن نروك بیشتر از آن بخورد که مقدار او باشد، در علّت ذبول افتد ، و گداختن پدید آید ، چه ماده پلنگ که آنرا می‌خورد، موی بکلّی باز می گذارد[1] ، و بعد از آن از نو بر می آید[2] . این است آنچه خواجه[3] ابو علی سینا در این باب بیاورده است .

و بعضی گفته‌اند : باشد که چون پلنگ را بکشند. نروك از شکم او برون‌آید . و چون بمرغ دهند درحال خایه بریزد . طرقیان درآوند در موم گیرند[4] و بابلهان می‌فروشند بغیر تجربه .

فصل

در معرفت[5] روغن بلسان و خواصّ او

بلسان درختی باشد در مصر ، در موضعی که آنرا عین‌الشمس خوانند . و برگ و بوی او بسداب ماند، (و) روغن و دانه و چوب او بکار دارند ، امّا عزّت روغن را باشد .

آورده‌اند که (درخت) بلسان بموضعهای[6] دیگری روید ، امّا روغن ندارد . در وقت طلوع شعری ، آخر چهله[7] تابستان ، شاخهاء او

۱ـ م: موی را بکلی می گذارد ۲ـ م : بر می‌آرد ۳ـ م : خواهد ۴ـ ج، ن : طرقیان زرآوند طویل می گیرند؟ ۵ـ ع : در صفت ۶ـ ع : بمواضع ۷ـ عبارت درـ ج، ن، م ـ مقدم و مؤخراست و عبارت (در وقت طلوع شعری آخر چهله تابستان) پس از (سوراخ می کنند) آمده است ـ و در ج ، ن بجای چهله (جمله) است .

بسر نیش سوراخ می کنند . تا از آن سوراخها روغن برون می آید .
و در سالی اندکی حاصل (می)شود .

امتحان روغن بلسان. اگر روغن بلسان[۱] در آب چکانند بازیر آب شود ، و بآهستگی باب بیامیزد ، و آب را تیره گرداند .

(و اگر بر شیر تازه چکانند هم در حال شیررا بسته گرداند .)
و آب ازو جدا شود . و آن بحقیقت[۲] صمغی است نه روغنی .

و اگر پشمی دروی زنند و بسوزند (بآتش)، و خاکستر او را باب بسرشند ، اگر چون موم با هم گیرد ، روغن خالص باشد .
وبهترین آن (بود که) تازه بود که کهنه تیره بود، وقوّتش بنماند .

خواصّ[۳]،روغن بلسان تمامت زهرهارا سود[۴] دارد. وتریاق فاروق بی آن نتوان ساخت .

و بچّه‌ای که دیر از شکم برون آید ، چون روغن بلسان زیر او بسوزند زود برون آید .

و درصرع و رنجهاءباد زریح(کذا) وجگر[۵] و معده ودرد پای که ازسردی خیزد[۶] سود دارد.

(و بر جمله خاصیّت) و منفعت او در کتاب طبّ بسیار است، و عزیزالوجود «است نزد حکماء[۷].»

۱ـ ع : بلسان را ۲ـ ع : بتحقیق ۳ـ ع : درخواص ۴ـ ج : بتمام زهرها سود ـ ن: بتمامت زهرها سود ۵ـ م، ج، ن: و در صرع و دررنجهاء سردی و رنج جگر ۶ـ ع : باشد ۷ـ در ج ، ن ، م : نیست .

فصل

در معرفت سقنقور «و خواص او[۱]»

سقنقور[۲] جانوریست مانند سوسمار . (و) بهترین آن باشد که در فصل بهار گیرند .

(و) سقنقور اصلی کمتر بدست[۳] افتد[۴] (و نادر حاصل باشد).

و (از او) بهترین اندام[۵] ناف و شکم و گرده باشد . و تازه بهتر از نمکسود باشد[۶] . و از جهت ضرورت نمکسود بکار دارند ، که تازه بکار نتوان داشت .

خاصیّت سقنقور

«خاصیّت او[۷]» آنست که «چون بخورند[۷]» قوّت باه ضعیف[۸] چنان غلبه کند که ساکن نشود مگر بچیزهائی[۹] که تسکین باه کند ، مانند کوك ، و شوربای عدس ، و امثال آن بخورند .

و از داروهاء تریاق است. (و) آنها را که رنج[۱۰] سردی باشد که تعلّق باعصاب دارد ، بغایت نافع باشد .

۱ـ تنها در ـ ع ـ است ۲ ـ ج ، ن ، م : و او ۳ـ م ، ج ، ن : کم بدست ۴ـ ع : آید ۵ـ ع : اندام او ۶ـ (باشد) در ج ، ن ، نیست ۷ـ تنها در ـ ع ـ است ۸ـ کلمهٔ (ضعیف) در م نیست ۹ ـ ع : مگر چیزهاء ۱۰ـ ع: تریاكاست آنهاراکه رنجـ ج ، ن : تریاق و آنرا که رنجـ م : تریاق است و آنرا که رنجهای.

فصل

در معاجین نفیس همچون تریاق و مثرودیطوس

از داروهای این هردو معجون، بعضی آنست که بدشواری[1] بدست آید، و عزیزالوجود است .

و بعضی آنست که بدشواری بدست می آید، و حاصل می گردد. و آن طین مختوم و قصب‌الذریره و ساذج هندی(است).

و آنچه بدشواری حاصل می گردد، روغن بلسان و ناف سقنقور. و از این پنج یکی در تریاق افتد ، و در مثرودیطوس نیفتد . و باقی در هر دو ضرورت باشد . و من شرح این پنج یاد کنم تا فائده از آن حاصل گردد .

شرح طین مختوم

ابوعلی‌سینا گوید : از پشتهٔ سرخ آرند که آنرا بحیره خوانند. و آنچه در این باب از کتابها یافته شد این است .

۱– کلمهٔ «بدشواری» در– م– نیست .

و از جمله معتمدان روایت است که یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود، که در این روزگار کسی ادویه بهتر از او نمی‌شناخت[۱]. آن موضع که گل از آنجا بر می‌داشته‌اند، آب دریا گرفته است. و از آن گل جز آنکه درخزاین[۲] پادشاهان قدیم مانده باشد[۳] جائی دیگر بدست نمی‌آید.

شرح قصب‌الذریره

ابوعلی گوید: بهترین او یاقوت رنگ باشد.

وچون قصب‌الذریره بدست‌نمی‌آید، و آنچه می‌آورند نه‌آنست، طبیبان بدل آن عدس مر بکار دارند.

و متقدّمان گفته‌اند: در تریاق‌نشاید بدل دارو[۴] داروی دیگر بکار دارند، از جهت آنکه تریاق عمل بخاصیّت کند، و بدل را آن خاصیّت نباشد که اصل را باشد.

شرح ساذج هندی

ابوعلی گوید: آنچه می‌آورند ساذج[۵] هندی نیست، بسیار بار پادشاهان بطلب ساذج هندی کس فرستادند، و حاصل نشد، و بدست نیامد[۶].

و چنین می گویند: که در اقصای هندوستان در حوض خانهٔ

۱ـ م: نشناخت ۲ـ م: خزینه ۳ـ کلمهٔ (باشد) در ـ م ـ نیست ۴ـ کلمهٔ (دارو) در ـ ج، ن ـ نیست ۵ـ م: ساوج ۶ـ م: فرستاده‌اند وحاصل نشده و بدست نیامده.

یکی از پادشاهان هند است . و دشوار بدست می‌توان آورد . و بعطا نمی دهند . فی الجمله حاصل نشد ، و اطبّا بدل آن ورق النیل یا طالیسفر می کنند .

و حال روغن بلسان، وماهی سقنقور معلومست ، که آنچه‌خالص است، دشوار حاصل می‌شود .

و غیر از این پنج دارو داروهای دیگر هست که در تریاق مثرودیطوس[۱] بکار آید ، و هم دشوار بدست می آید ، و عسرالحصول است. و اگر بدست آید تازه ونیکو چنانکه باید نباشد . وبدین سبب این دو معجون بس عزیز است . و از تنسقهای بزرگست.

امّا یك نکتهٔ دیگرهست باید که طبیبی ماهرحاذق سازد ، که بروی اعتماد باشد، تاخواصّ او راباطل نکند ، ازبهر آنکه معجونهای ساخته اعتماد درحکم[۲] نتوان کرد . که مفردات اوتمام هست یانه .

در جواهر نامه این دو معجون را از بهر آن یاد کردیم ، که بتحفه بخدمت‌پادشاهان بزرگ آورند، تانیك وبدآن معلوم گردد. واز هر کس[۳] قبول نکنند،و اعتماد ننمایند، مگراز طبیبی بزرگ‌عالم‌حاذق.

۱ـ کذا والظاهر ومثرودیطوس ۲ـ م : و حکم ۳ـ ج ، ن: کسی.

فصل

در معرفت داروئی که مغولان شناسند

گیاهی است که آنرا مغولان یکه‌جغان اوجکن‌جغان می‌خوانند، و آنرا نیکو می‌شناسند .

خاصیت او آنست که قدر نخودی از آن مغولان بمجروحان جنگ می‌دهند . یعنی هر کرا در حرب زخم‌زدند ، و معلوم نیست که او از این رنج خلاص می‌یابد یا نه[1]، تا اگر خلاص خواهد یافت او را با خود ببرند . و اگر خلاص نخواهد[2] یافت ، هم آنجا[3] رها کنند، و بروند. قدر نخودی بمجروح حرب دهند تا در دهن فرو برد.

اگر بعد ازیك ساعت آن دارو از موضع جراحت بیرون آید، دلیل کند برآنکه مجروح خلاص خواهد یافت ، او را بهر وجه که ممکن باشد باخود ببرند .

و اگر بعداز یك ساعت برون نیاید،دلیل باشد برآنکه مجروح

۱ـ م : شود یا نه ۲ـ در هرسه نسخه «خلاص خواهد» ۳ ـ (هم آنجا) در ـمـ نیست .

خلاص نخواهد یافت، او را هم آنجا بگذارند و بروند[۱].

تمام شد مقالت ثالث بعد از این در مقالت رابع سخن گوئیم. بحمدالله وحسن توفیقه.

۱– م: و بگذرند.

مقالت چهارم[1]

در عطرها

۱ـ ج : رابع .

فصل

اول[1] در معرفت مشك و خاصيت آن[2]

آهوی مشك را][3] بگيرند و دست بر شكم و اندامهاء او مالند، تا خونی که در حوالی ناف او[4] باشد بنافه شود. [و چون سرد شود ببندد.

و چون معلوم شود[5] که ديگر خون بآنجا نخواهد شد، نافه را[6] بگيرند، و بياويزند[7]، تا مدّت يكسال.

و هر خون که پيش از كشتن او در نافه شود پاره هاء بزرگ باشد[8].

و هرچه قطره قطره در آنجا شده باشد، چون شافهاء بستهٔ محكم[9] شده آنرا درميان مشك باز يابند.

۱ـ (اول) تنها در ـعـ است ۲ـ ع ، م : و خواص او ۳ـ از صفحهٔ ۲۰۹ سطر پانزده تااينجا ازنسخهٔ ـ بـ افتاده است ۴ـ ب: که درآن حوالی ۵ـ ع: شد ۶ـ ب، ن، ج : نافهٔ او ۷ـ ب : وبياويزد ۸ـ ج، ن، م : شود ۹ـ ب : محكم و بسته .

و گفته اند که (آن) آهو که [۱] سنبل و بهمنین [۲] می‌خورد ، مشك از آن تولد می کند [۳] .

اما [۴] انواع مشك . بهترین [مشکها] مشك ختنی [۵] باشد که از میان ولایت خطا آرند [۶] . از آن سبب [۷] کم بدست آید ، (و عزیزالوجود باشد) ، نافه‌ای از آن قریب [۸] پانزده مثقال بر آید .

و ازتنگی (که)پوست آن نافه (را باشد) بیش از یك درم نبود [۹] بدست بتوان دانست که در اندرون او، شافها هست یا نه. و چون مشك او بریزند پوست نافه [۱۰] نیم مثقال یا درمی بیش بر نیاید [۱۱] .

و ظاهر [۱۲] پوست نافۀ ختنی نسو [۱۳] باشد . و بر وی هیچ موی نبود [۱۴] .

و چون مشك ختنی [۱۵] خواهند که بسایند ، اگر کافور بکار ندارند [۱۶] سر بدرد آید [۱۷] ، و خون از بینی [۱۸] روان شود ، بروزی ده درم بیش نتوان سود، از حدّت بوی آن.و جائی که دو مثقال از دیگر مشك [۱۹] بکار شود ، از آن مشك ختنی دو دانگ بیشتر بکار نیاید [۲۰] .

۱ـ ع : که آهوئی که ۲ـ ب: وبهمن ۳ـ ع : متولد می‌شود ۴ـ کلمۀ (اما) تنها در ـ ب ـ است ۵ ـ ع : ختن ۶ ـ ب : خطائی می آورند و ۷ـ (سبب) در ـ ج ،ن ـ نیست ۸ـ ب : نزدیك ۹ـ ن ، ج : یك‌درم‌بیش نبود ۱۰ـ ب : پوست او ۱۱ـ ع: نباشد ۱۲ـ ب : و ظاهراست ۱۳ـ ع: نافهای ختنی نرم ۱۴ـ ع : نباشد ۱۵ـ ب: ختن ۱۶ـ ع: دارند ۱۷ـج، ن: آورد ۱۸ـ ج، ن، ع : از وی‌ـ ب : از بینی ۱۹ـ ب : که‌ازدیگرمشك دو مثقال ۲۰ـ ب : دانك تمام باشد.

و بعد از مشك ختنی مشك تبّتی از دیگر مشکها بهتر باشد . ونافهاء خرد بود، نافه بوزن سه‌مثقال تا چهار مثقال (بیش) بر نیاید[۱] . وبروی موی اندك بود . ومشك او بعضی زرد باشد ، وبعضی سیاه «بود. و سیاه[۲]» زرد را تفّاحی خوانند .

و سبب زردی آن باشد که تازه‌تر بود. و سبب سیاه آنکه کهنه‌تر باشد، چه خون تازه سرخ بود، و خون کهنه سیاه .

وبعد ازآن مشك طوسمسی باشد . و این نوع بتبتّی نزدیك باشد. وموی نافهٔ آن سفید باشد ، بعضی بزردی زند . یك نافه[۳] از آن بوزن هفت مثقال بر آید .

بعد ازآن بنیالی[۴] باشد . وآن مشك بیشتر ریخته فروشند بی نافه. اما مشك نیك نباشد[۵]. و درو شافهاء بزرگ بود.

و جائی که مشك تبّتی یك مثقال باید ، ازاین مشك نیم مثقال تمام باشد،وآنرا از مشك‌تبّتی بازپس دارند. جهت‌آنك ریخته‌فروشند بی نافه .

بعد ازآن مشك خطائی بود ، که ازسرحدّ خطا آرند . وبمشك ختنی ماند ، که نافهٔ او هم نسو[۶] باشد ، و بی‌موی بود .

امّا درقوّت ازتبّتی کمتر باشد. [(و باتبّتی بهم فروشند. وبهای خطائی کمتر باشد[۷])، ازآنکه مشك او ضعیف‌تر بود .

۱ــ ب : یاچهار مثقال بود ــ ع : تا چهار مثقال برنیاید ۲ــ در ــ ب ، ج ــ نیست ۳ــ ب : ونافه ۴ــ ب : میسالی ــ ج ، ن : سالی (در هر دونسخه بی‌نقطه است) ۵ــ ب: نباشد ــ ع: باشد ۶ــ ع: نسر ۷ــ ب: اما در قوت و مضرت حدت مشك بکافور دفع توان‌کرد . والله اعلم .

و بیشتر از مشك که در این زمان می آورند ، بدین جـانب ؛ مشك خطائی است. و بعد از آن (مشك)[۱] هندی که ازجانب هندوستان آورند، (و) بوی آن کم باشد ، امّا[۲] بیشتر از دیگر مشکها بکـار دارند، سیاه‌رنگ بود. ودروی شیاف بسیار باشد، امّا کمتر ازخطائی بود.

وبعد از آن کشمیری باشد . و این نوع از همهٔ انواع [۳] بدتر باشد . نافه‌ای بوزن ده درم بر آید ، که درو یك مثقال بیشتر نبود ، و درو نیز شیاف باشد.و پوستها برهم پیچیده، (و) بکاری زیادت نیاید ، مگر][۴] عطّاران آنرا بامشك نیکو بیامیزند . و این اخس انواع مشك باشد .

امتحان مشك، آبگینه بر آتش نهند، وقدری مشك بروی اندازند، اگر بوی مشك خالص آید، نیکو باشد. و اگر بوی‌دیگر ظاهر گردد، مغشوش بود[۵].و نیز در سر دندان بخایند، ودر رکوئی گیرند ، وبمالند، اگر رکو رنگین‌شود، وثفلی بماند[۶] مشك بود.و اگرهمه با رکو حل[۷] شود ، و هیچ نماند ، خیانت کرده باشند .

دیگر سر[۸] سوزن در سیرزند[۹] ، ودر سر[۹] نافه زند، اگر بوی مشك دهد نیکست، و اگر بوی [۱۰] سیردهد ، بد باشد .

---

۱ ـ از نسخهٔ ج ، ن افزوده شد ۲ـ ج ، ن : و اما ۳ـ کلمهٔ (انواع) در ـ ج ، ن ـ نیست ۴ـ از صفحهٔ ۱۵۱ سطرهفتم تا اینجا مقدار یك ورق ازنسخهٔ ـمـ افتاده است ۵ـ ج ، ن ، م : نیکوبود و اگر مغشوش بودبوی دیگر ظاهرشود ـج ، ن : نیك بود ۶ـ ع ، ج، ن: نماند ۷ـ کلمهٔ (حل) در ـمـ، ن، ج ـ نیست ۸ـ کلمهٔ «سر» (در هردو موضع تنها) درـعـ است ۹ـ م: در سرزنند ـ ج، ن: در سیرزنند ۱۰ـ (بوی) در ـ ن ـ نیست.

وبنافه اعتبار نشاید کرد، از بهر آنکه درنافه نیز خیانت می کنند، بسوزن در وی (می) آگنند .

و اگردرنافه جو یا گندم یابند «بدباشد[۱]». ومشک‌فروشان گویند آهو جو خورده است، دروغ گویند ، آن نشان خیانت باشد .

و اگرخون یابند، دلیل آن باشد که نافه زود شکافته‌اند (پیش از یکسال) .

و اگرمشک سفید باشد، دلیل آن بود که نافه نم یافته باشد[۲]، و مشک تباه شده . و خیانت مشک بسیار بود «احتیاط تمام باید کرد . »[۳]

خاصیّت مشک، بزهرها سود دارد. ودر داروهاء چشم کنند ، ودر مفرّحات بکاردارند، «و درمزاجهاء سرد استعمال کنند[۴]».] و مضرّت حدّت[۵] مشک بکافور دفع شود[۶].

۱ـ تنها در ـ ع ـ است ۲ـ (باشد) در ـ م ـ نیست ۳ـ تنها در ـ ع ـ است
۴ـ م: بکار دارند ـ آنچه درمیان علامت گذارده شده در ـ ج ، ن ـ نیست ـ وازصفحهٔ ۳۴۹ سطر ۱۷ تااینجا ازنسخهٔ ب افتاده است ۵ـ ع: ومضرت و حدت
۶ـ ب: دفع توان کرد .

فصل

در معرفت عنبر و خاصیت آن [1]

عنبر انواع است امّا بهترین (آن) اشهب است، نیک [سفید، و بوزن سبك. وچون بشکنند میان او] سفید باشد. و تو بر تو بود [2]، و چربی آن بسیار نبود، و بوی او بر (بوی) مشك غلبه کند [3].

وبعد از آن سلاهطی [4] باشد. وآن [5] ازرق وچربست [6] و بوی او بر بوی مشك غلبه بکند [3].

وبعضی ازآن سفید بوده (باشد). ازجهت هوا سیاه‌شود. وچون بشکنند خاك رنگ باشد، و اندکی بسرخی زند. بعد ازآن عنبرسیاه باشد وآن جز غالیه را نشاید.

امتحان عنبر. آبگینه بر آتش نهند، و عنبر بر وی اندازند [7]،

۱ــ ع : وخواص او ۲ـ ج، ن ، م : میان‌او سفید وتوی‌تو ـ ب: نیک سفیدباشد و توی تو بود ۳ ـ ج،ن : بکند ۴ ـ ج ، ن: سلاهطی ـ ع: سلاطن ۵ ـ (آن) در ـ ج ، ن ـ نیست ۶ـ ج ، ن : ازرق باشد وچرب ۷ــ ع : برو ریزند.

اگر بوی عنبر[۱] خالص دهد ، نیکو باشد . و اگر بوی دیگر با وی[۲] آمیخته بود ، مغشوش باشد .

و نشان عنبر خالص آنست که تمام گداخته شود . و بر روی آبگینه برود مانند روغن . (و) اگر[۳] تمام گداخته نشود ، مغشوش باشد.

و گداخته را قدری درجامهٔ سفید مالند[۴] ، اگر سبز نماید خالص است . و الاّ مغشوش « باشد .

و[۵] »امتحان اوچون امتحان مشك‌است و خاصیت او[۶] بسیاراست .

۱ـ ع : مشك ۲ـ ع : بااو ۳ـ ب: واگرـ نسخ دیگر : اگر ۴ـ ب: مالی ۵ـ (باشد و) تنها در ع است ۶ـ ع : و خواص او.

فصل

در (معرفت و) صفت عود و خواص او[۱]

[عود] انواع بسیار[۲] است . و هر عودی[۳] که برسر آب آید سخت[۴] بد باشد . باید[۵] که محکم و چرب و شیرین[۶] و نسو باشد . « و بوی او[۷]» بر آتش پایدار بود، و چون بر آتش نهند[۸] از اوّل تا آخر (بوی او) یکسان بود ، (و) بآخر که سوخته شود[۹] بوی او ناخوش نشود[۱۰] .

عود جاوی[۱۱] [هم] نیکو باشد. از همه بهتر عود قماری باشد[۱۲]، که همه صفات نیکی درو جمع است[۱۳] .

خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد، و قوّت دل دهد. (و) در

۱- ع: وخاصیت او ۲- کلمهٔ (بسیار) تنها در ـعـ است ۳- ج، ن، م، ب: عود ۴- ع: بغایت ۵- (باید) در ـمـ نیست ۶- ع: ستبر ۷- ب: وبوی آن ـ ج ، ن ، م : وبر آتش بوی آن : در ـ ب ـ نیست ۸- ع : بر آتش باید آزمود وبر آتش بوی او ۹- ع: بآخر سوختگی ۱۰- ب : ناخوش گردد و ـ ج، ن: مغشوش نشود ۱۱- م : و عود ۱۲- ع : و از همه انواع عود قماری بهتر بود ۱۳- ج ، ن ، م ، ب : جمع اند.

مفرّحها ومعجونها کنند. معدهٔ ضعیف را زود[1] بصلاح[2] آورد. و چون بخایند بوی دهن خوش کند. و بیشتر[3] اعضا را سود دارد.

۱- (زود) تنهادر -ع- است ۲- ع، ب: باصلاح ۳- ج،ن،م: و بیشتری.

فصل

درمعرفت انواع کافور و خاصیت آن [1]

درخت کافور وصندل در جزیره‌های [2] [سخت است ، و بیشهاء باریك . بزمستان[3] چون برگ ندارد نمی‌توان شناخت . و تابستان نیز در آن بیشها مار بسیار بود . و ماران (بسیار) جهت[4] خنکی خود را بر درخت می‌پیچند[5] رفتن بآنجا[6] ممکن نیست، و تابستان بسر کوهها روند، و تیر بآن درخت که شناخته باشند اندازند ، جهت نشان . پس چون زمستان رسد بآنجا شوند[7]. هر کس که تیرخود در درختی باز- یابد[8] آن درخت از آن او باشد .

و چوب درخت کافور چوبی بود سپید ، و بسرخی زند. و[9] زود

۱- ع : و خواص او ۲- ب: دریکی از جزیرهای هندوستان می‌باشد ودر جوف چوب آن درخت بهم رسد ۳- ج ، ن : زمستان ۴- ع : وماران بسبب ۵- م،ج،ن: می‌پیچد. ـودر ع، افزوده‌شده: تابستان ۶- ع: بآنجارفتن ۷- ع : روند ۸- م: یابند ۹- ج ، ن : (واو) ندارد .

شکن باشد . و کافور مانند صمغی باشد در میان آن چوب ، و برون نیاید . چون بشکافند کافور از آن میان برون آید . (و) آنچه از میان چوب[۱] برون توانند[۲] کرد برون کنند . و بعد آن[۳] چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول بتصعید حاصل کنند . آنچه از میان چوب برون ریزد، آنرا ریاحی خوانند.

و آنچه (از او) بتصعید بیرون کنند[۴]، فیصوری[۵] گویند . وآن (جمله) سپیدی بود که با زردی زند. و انواع دیگر باشد. اما ریاحی وفیصوری[۵] یك من بسیصد دینار بخرند. ومعمول یك من به پنج دینار بخرند[۶].

در کافور خیانت بسیار کنند ، نیك احتیاط باید کرد[۷].]

امتحان کافور در آبگینه «کنند، و[۸]» بر آتش نهند ، اگر تمام گداخته شود[۹]. خالص باشد. [و اگر چیزی بماند، خیانت کرده باشند .

و برطعم وبوی اعتماد نشاید کرد . وآنکه[۱۰] پاره‌هاء محکم که بدست مالیده نشود[۱۱] کافور خالص باشد .

محافظت کافور آنست که از هوا وباد نگه دارند[۱۲]، در شیشه یا موضعی استوار باید کرد، و قدری جو باآن بیامیخت که ممکن باشد

۱ــ (چوب) تنها در ــعــ است ۲ــ ع: توان ۳ــ ع: ازآن ۴ ـ ع : حاصل کنند ۵ــ ع،ن، ج: فنصوری ۶ــم : نهند ــ ج، ن: ندارد ۷ــ ازصفحهٔ ۲۵۶ سطر سوم تا اینجا از نسخهٔ ب افتاده است ۸ــ تنها در ــعــ است ۹ــ ب: امتحانش‌چون برسرآبگینه برآتش‌نهندبگدازد ۱۰ــ م:ویك ۱۱ــ ج،ن، م: مالیده بود ۱۲ــ ج، ن در اینجا افزوده : (آنرا).

که ازهوا تحلیل‌یابد، و مضمحل «و متلاشی[۱]» گردد[۲].]

خاصیّت (و منفعت) کافور[۳]. کافور حرارت را بنشاند[۴]. و[در] زهرهاء گرم[۵] سود دارد [بغایت]. ودرآبله وجوشش که درچشم پدید آید بکاردارند[۶]. وبویهاء گرم بآن‌اعتدال گیرد[۷]. و قوت‌باه‌را ضعیف کند[۸]. [و اگر بر مرده پراکنند مدّتی مدید بر آن هیأت و صورت بماند.

۱ـ (و متلاشی) تنها در ـ ع ـ است ۲ـ تااینجا مقدار شش‌سطر ازنسخهٔ ب‌افتاده است ۳ ـ ب : خاصیت آن ۴ ـ ج ، ن، ب: کافور حرارت بنشاند ۵ـ ب : گرم را ۶ـ ب : وآبله وگل چشم راکه در وی جوشش باشد نگاه دارد ۷ـ ب : و در مفرحهای معتدل بکار آید ۸ـ ب : گرداند .

فصل

در معرفت (انواع) صندل و خواص او .]

«انواع صندل بسیار است[۱]» ، و بهترین صندل[۲] نوعی باشد که بزردی نزدیك باشد[۳] ، و سفید بود. و محکم و [چرب و (زرد، و) نسو[۴] مانند عود] .

و بعداز آن [نوعی باشد] سرخ . [و آن جز طلی‌را نشاید. و آلات شطرنج[۵] و نرد و غیرهم[۶]](از آن سازند).

خاصیّت [صندل]، درد سر که از گرمی بود طلا کنند سود دارد[۷]. و معدهٔ گرم[۸] را قوّت دهد ، و حرارت باعتدال آورد .

۱ـ ب : صندل هم در آن جزایر است انواع است ـ ج ، ن ، م: صندل انواع باشد ـ ب، افزوده : «سپید وسرخ وزرد» ۲ـ ب : صندل آن ۳ـ ج ، ن ، م : که بزردی نیك باشد ـ ب : و خاص ترین بزردی زند ۴ـ ع : صو؟ ۵ـ ع : وآلات و شطرنج ۶ـ ع : و غیره ۷ـ ج، ن ، م ، ب: درد سر گرم را طلا کنند (ب : سازند) وجگر ومعده را مفید بود ۸ـ ع ـ افزوده : «ومعتدل».

فصل

در (معرفت و) صفت زعفران (و خاصیت آن)

زعفران در بسیاری از مواضع[1] باشد. گل کبود رنگ دارد. در[2] آخر فصل خریف شکفته شود. و بهترین زعفران قهستانی[3] [و بادغیسی و جاستی] بود، که بغایت سرخ وخوش رنگ و تیز بوی بود، وبر ریشهای او[4] اندك مایه سفیدی باشد. «وباید که تازه بود[5]».

خاصیّت[زعفران بسیاراست،در داروها وعطرهاورنگها(وغذاها[6]) و حلواها بکار دارند،] دل‌را قوّت دهد، ونشاط بسیار آورد[7]. «بسطی بافراط دارد، وبغایت نیکو باشد[8].»

۱ـ ب: بسیارجای ۲ـ ج ، ن ، م : وگلی کبوددارد و در ۳ـ ع : و بهترین زعفران قسمانی؟ ـ ب : بهترین‌قهستانی ۴ـ ع : وبرریشهارا ۵ـ در ـع، ب ـ نیست ۶ـ در ـع ، ب ـ نیست ۷ـ ب: قوت دل دهد و فرح آرد ۸ـ در م ، ج ، ن ـ نیست .

فصل

در معرفت زباد و خواص آن [1]

زباد از جانوریست مـانند گربه[2] (و سگ ، و قدری از گربه بزرگ تر)،و دنبال او درازتر باشد[3].« درما بین لاهور و دهلی می باشد[4]» هر روز (بقدر) نیم‌مثقال یا بیشتر[5] از اطراف پستان و سینهٔ او حاصل آید[6]. بوی خوش دارد[7]، بنرخ مشك بخرند .

و ازموضع خایهٔ او[8] چون بیفشارند، بقدر نیم درم چیزی مانند روغن بسته که بوی مشك ازو می آید[9] حاصل گردد . بعضی او را گربهٔ عنبر و گربهٔ‌مشك گویند. «و از همهٔ تن او بوی خوش آید، و دماغ را

۱ـ ع : و خاصیت او ۲ـ ع : زباد از جانوریست مانند گربه ـ ب : زباد اصل آن جانوریست مثل گربه ۳ـ ج ، ن ، م : و دنبالی دراز تر ۴ ـ فقط در ـ ب ـ است ۵ـ ج ، ن : یازیادت ۶ـ ب : و از ناف او عرقی غلیظ گیرند ۷ـ ج،ن : کند ۸ـ (او) در ـ م ، ج ، ن ـ نیست ۹ـ ج ، ن ، م : از او می‌دمد .

بغایت نافع باشد[۱] ».

« و اگـر در گوش نهند بادهائی که در گوش باشد ، تحلیل کند[۲]. »

۱ــ در ــع ، بــ نیست ۲ــ م ، ج، ن : ودرد گوشی که از بادخیزد چون دروی نهند باد را بکشند .

فصل

درصفت لادن و خواص آن[1]

(از بلاد شام آرند، و)[2] از موی و ریش بز حاصل کنند.

و اصل آن چیزی دوسنده[3] باشد که (در آن حدود) بر گیاه نشیند. «و بز (آن گیاه دوست دارد)، آنرا بخورد. چون بز می‌خورد[4]» لادن برریش وموی او می‌بندد. هرچه برریش و مویهای (پیش) او بود پاك باشد، و با زردی زند. و آنرا فرسی خوانند.

وآنچه برران و سم او نشیند[5]، با سرگین آمیخته بود. (و با ناپاکی وروث[6]).

خاصیت لادن[7]، در داروها بکار دارند. روغن او موی را زیادت کند، (و برآورد). و اگر بزیر آبستن[8] دود کنند، بچه مرده بیفکند[9]. و بخیانت عنبر کنند.

۱ـ ع : درمعرفت لادن وخاصیت او ۲ـ ب : لادنی از اطراف شام آرند
۳ـ ع : دوسنده ـ م : بردوشنده ۴ـ ع: وبز آنرا بخورد چون بز می‌خورد
۵ـ م : نشیند ـ ع : بندد ۶ـ در ـ ع ، ب ـ نیست ۷ـ ج ، ن، م : خاصیت او
۸ـ ع : برآبستن ۹ـ ج ، ن : بیفکند ـ ع : بیفکنند .

[فصل]

در معرفت مومیائی و خاصیّت او

مومیائی ازچشمه‌ای برون می آید، وبمقل مانند است.

و او را بعضی‌از حکماء شمع‌الماء گویند ، از آنچه بگداختن و نرمی چون موم است.

و او ازجمله کبار ادویه است،و لایق خزانهٔ ملوك و سلاطین.

و بعضی گویند چشمه‌ایست در غاری بمهر پادشاه آن موضع که چشمه دروست . هرسال بوقت تابستان در غار بگشایند، و دامی چون غربالی دائم پیش چشمه نهاده اند ، آنچه گرد آید در همهٔ سال ، بحضور مشرف پادشاه بردارند .

و قومی بر آنند که در زمین مغرب و فرنگ در کلّه سر آدمی می‌یابند ، تباه شده. این مومیائی بحقیقت مجرّب است، چه این‌عمل صنعت یونانیان‌است که مومیائی ازچشمه می گیرند. و از کلهٔ سر آدمی و بعضی از اعضاء آدمی گیرند . و اعضاء آدمی در میان انگبین در صندوقی سنگین مدّت یك‌هزارسال درزیرخاك پنهان می کنند، از آن

مومیائی حاصل می‌شود ، بغایت نیکو و مجرّب .

خاصیّت او آنست که شکستگی و کوفته شدن اعضا را بغایت موافق و مجرّب است.

و امتحان او آنست که جگری را بکارد ببرند، و مومیائی را در روغن کنجد حلّ کنند، و موضع بریدگی جگر بکارد را بدان ملطّخ کنند، اگر جگر در کارد آویزد نشان نیکوئی آن باشد،و اگر نی نی.

و آنرا در شیر نیم گرم دهند ، اگرمانعی نباشد از دادن شیر، چون تب وغیر آن ، شربتی ازو قیراطی باشد .

فی‌الجمله . در مومیائی سخن بسیار گفته آنچه مجرّب است این است[1].]

۱ــ این فصل تنها در ــعــ است .

[فصل

در ترکیب مثلث] و کیفیّت عمل آن

بگیرند[1] یك ثلث عنبر، ودر دیکچه سنگین «یا کاسهٔ چینی[2]» کنند. و بگذارند، و یك ثلث[3] عود بر سرش[4] کنند (و نیك بجوشانند)، تا با هم نیك بیامیزد[5]. و ثلثی[6] دیگر مشك را سحق کنند[7] (بغایت نیکو)، و با او بیامیزند[8].

(و) باین اعتبار او را مثلّث خوانند[9]، [بعد از آن با روغن بان سحق کنند[10].]

۱- کلمهٔ (بگیرند) فقط در ـعـ است ۲- در هیچ‌یك از نسخ جز ـعـ نیست ۳- ب: تابگدازد و ثلث دیگر ـ م، ج، ن: و بگذارد و ثلث دیگر ۴- ج، ب: برسروی ۵- ب: تاباهم‌درآمیزد ۶- ب، ج، ن: وثلث ۷- ن، ج: کرده ۸ ـ ب: و با هم بیامیزد ۹- ب، ج، ن: گویند ـ ب افزوده: والله‌اعلم بالصواب. چنانچه خاقانی فرموده

زان مربع نهند منقل را — تا مثلث در آذر اندازند

۱۰- این‌جمله هم که درمیان قلاب گذاشته شده تنها در ـعـ است.

تعلیقات

ص ۱۵ س ۹ فانید

نوعی از شکر است که قدما درپیش از عصارهٔ نی‌شکر می گرفته‌اند. و فراورده‌های از این عصاره را پیش از تصفیه و بعد از تصفیه و قبل از طبخ و بعد از طبخ هر یك را بنامی خوانده‌اند . و فانیذ یکی از آن فراوردهاست .

و انواع و اقسام شکر درتحفهٔ حکیم مؤمن بدین‌شرح ذکرشده‌است:

شکر عصارهٔ نباتی است مثل نی و بی‌تجویف که بعد از طبخ منعقد گردد و هرگاه بی‌تصفیه باشد شکر احمر نامند .

و چون بار دیگر طبخ داده و صاف کرده در ظرفی ریزند که درد او جدا شود، مسمی بسلیمانی است.

و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند او را فانیدگویند ، و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج خوانند ، و بفارسی قند مکرر گویند .

و هرگاه در قالب مستطیل مساوی‌الطرفین ریزند معروف بقلم است.

و چون طبخ دیگر داده و در شیشه ریزند موسوم به نبات فزارنست ؟

وچون با آب طبخ‌داده باکفچه بسیار برهم زنند تا منعقدگردد، وبریسمان

کشند مخصوص باسم فانیذ خزاینی و سنجریست، و چون درطبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه‌نموده بجوشانند تا منعقدشود، آنرا طبرزد نامند. و اکثر قسم صلب قند مکرر را مخصوص باین اسم دانسته‌اند . (تحفه)

ص ۳۳ س ۹ برهمنی‌دروی متوطن

در کتاب جماهر بجای برهمن « شیخ » است و ذکری از برهمن نیست .

و در سطر چهاردهم همین صفحه بجای پنج مثقال «شش مثقال» است و عین عبارت کتاب چنین است :

«فجاءه بقطعةاخری وزنها ستة مثاقیل لکنهاکانت بسیطة رقیقة جدا». (جماهر ص ۴۵)

ص ۳۵ س ۱ بهرمانی

بهرمان نام گلی است هندی درغایت طراوت و درخشندگی، و رنگ آن متوسط میان حمرت جمرهٔ نار و سرخی دانهٔ انار است .

بعضی برآنند که بهرمان شکوفه قرطم است (قرطم بفارسی کاجیره را گویند).(معرفةالجواهر)

و صاحب مفردات مخزن‌الادویه گوید: که بهرم و بهرمان اسم فارسی گل عصفر است .

بیرونی هم در کتاب جماهر از خلیل‌بن احمد نقل کرده که اوگفته است « بهرمان نوعی از عصفراست» .

وبعدگوید «عصفرمعربست وفارسی او هسکفر(کذا) است و کیاه آن هسك است و قرطم هسك دانه باشد». (جماهر ص ۳۵)

ص ۳۵ س ۸ بگوشت پاره مانند است

درتمام نسخ‌تنسوفنامه«گوشت‌پاره»است، ولیکن‌درکتاب‌معرفةالجواهر

«گوشت تازه» آمده است که بنظر درست‌تر است .

ص ۳۶ س ۲ و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است

ابوریحان بیرونی در کتاب جماهر این داستان را بصورت دیگر یاد کرده که خلاصه‌اش این است :

«جبل» نام نگین‌یاقوتی‌بود درنهایت نفاست‌که ابراهیم‌بن مهدی آنرا برای پدرش مهدی خلیفه بسیصد هزار دینار خرید . و مهدی آنرا به پسرش‌هادی بخشید. وبه‌پسر دیگرش‌رشید هم‌انگشتری زمرد بی‌نظیری بنام اسماعیلی عطا کرد .

پس از مرگ مهدی که هادی بخلافت رسید ، روزی هارون‌الرشید بخدمت برادرش هادی‌رسید. و هادی انگشتری اسماعیلی‌را دردست برادر دید برآن حسدبرد، و برآن شدکه آنرا از رشید بگیرد، و بافص یاقوت جمع نماید. وقتی‌که رشید از نزداوبیرون‌شد، فضل‌بن ربیع‌را در پی او روان کرد و به‌او امر نمود انگشتر اسماعیلی را از رشید بگیرد، واگر رشید از دادن ابا نماید سر او را برگیرد .

فضل‌ربیع ازپی رشید روان‌شد و خودرا باو رسانید. وصورت حال و امر خلیفه را باو باز گفت . رشید گفت بخدا قسم که انگشتری را بتو ندهم، وباید آنرا بدست خویش بخلیفه بسپارم. پس با فضل بازگشتند تا بجسر رسیدند . رشید انگشتری را از انگشت بیرون کرد و بفضل گفت این‌همان انگشتری اسماعیلی نیست؟ گفت چرا. رشید انگشتری‌را دردجله افکند . برای پیدا کردن انگشتری آنچه تجسس کردند نیافتند . پس‌از آنکه رشید بخلافت رسید و یك سال از خلافتش گذشت ، بیاد انگشتری افتاد، و بفضل فرمان داد تاآنرا جستجوکنند. غواص در اولین غوص خود او را بیافت و رشید آنرا با جبل جمع کرد . (جماهر ص ۶۲)

ص ۳۶ س ۱۳ و بوقت رسیدن خلافت به مقتدر تلف کرد ...

عبارت مشوش است و درکتاب عرایس که ازکتاب تنسوقنامه گرفته شده‌است عبارت نیز نارسا و مشوش و چنین است :

« و تا بروزگار قاهر و راضی در خزانهٔ خلفا این جوهر موجود بود، درخلافت مقتدر مفقودگشت».

اگر خلافت مقتدر پس از قاهر و راضی می‌بود در عبارت اشکالی نبود، ولی چنانکه در تواریخ خلفا آمده‌است مقتدر درسال ۲۹۵ بخلافت رسید، و پس از او قاهر در۳۲۰ و راضی در۳۲۲ بخلافت رسیدند. اگر فص یاقوت درایام مقتدر تلف شده باشد نمی‌شود تا بروزگارقاهر وراضی در خزانهٔ خلفا موجود باشد.

ابن طقطقی هم در کتاب الفخری (ص ۲۳۳ چاپ مصر) بتلف شدن آن در ایام مقتدر اشاره کرده و چنین گوید :

« و در ایـام مقتدر خزاین از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود. از آن‌جمله یاقوت پاره‌ای که هارون‌الرشید آنرا بسیصدهزار دینار خریده ، و در یتیمی که سه مثقال وزن داشت بـود . مقتدر این همه نفایس را باندك زمانی متفرق کرد و تلف نمود » .

ص ۳۹ س ۱۵ کوسرم

سنگی است که برنگ هریك از انواع یواقیت می‌باشد و آنرا از کوه راهون در جزیرهٔ سراندیب آرند .

ص ۴۰ س ۱ عین‌الهر

جوهری مشرق آبدار شفاف پر طراوتست که دروی نقطه‌ای مـائل بزرقت مرئی می‌شود بقدر ناظر گربه‌که محل نور است . و اگر جوهر مذکور را بجانبی تحریك‌کنند، نقطهٔ مذکوره برخلاف آن جانب حرکت

کند . مثلا اگر جوهر را بجانب یمین تحریك کنند نقطه بجانب یسار حرکت کند . و اگر روشنی بروی افتد آبی مواج دروی مرئی شود . و هرچند روشنی اقوی‌باشد موج آب مذکور و حرکت آن اظهر واجلی باشد ، وضوء از وی منعکس می‌شود بجسمی صیقلی که برابر او بدارند مانند آینه. و اگرعین‌الهر شکسته شود، در هر جزوی ازاجزاء آن‌نقطه بصفت مذکوره ظاهر گردد .

وذکرعین‌الهردر کتب‌قدمانیست‌هماناجدیدالظهورست.(معرفةالجواهر و جواهرنامهٔ غیاث‌الدین منصور)

ص ۵۱ س ۱۱ و برابر

صحیح نسخهٔ ب است که در پاورقی گذاشته شده بدین عبارت:
« وبرابرنیم‌مثقال و سه‌جو نقره و برابر دو دانگ و سه‌تسو روی ».

ص ۵۹ س ۱۰ رنگ کرده شود

کلمهٔ (شود) که فقط در نسخهٔ ـ ع ـ است و در متن گذاشته شده زائد است ، و عبارت صحیح چنین است :
« و بآبگینه رنگ‌کرده و بمینا غش زمرد کنند » .

ص ۵۶ س ۱۳ زمرد صابونی

سفید تیره رنگ است برنگ صابون، و بعضی برآنند که صابون اسم معدنی‌است. و در ارض حجاز زمرد صابونی تکون می‌یابد. و از این‌جهت آنرا زمردعربی نیز گویند. و اردء انواع صابونی‌است.(معرفةالجواهر)

ص ۶۰ س ۱۲ و مشهور و معروف شده است‌که چون زمرد خالص رابرابر چشم افعی بدارند کور شود یا بترکد.

ابوریحان بیرونی در کتاب «الجماهر» در این باره گوید:
ازجمله خرافاتی‌که داستان‌گویان همه برآن متفق‌اند سیلان چشم‌افعی

است هر گاه که دیده‌اش بر زمرد افتد. و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و بر السنه و افواه منتشر ، و در شعر شعرا هم یادشده است چنانکه ابوسعید غانمی گوید :

ماءالجداول ما ینساب ملتویا   علی زمرد نبت غیر منتشر
کالافعوان اذا لاقی زمردة   فانساب خوف ذهاب العین والبصر

و ابونصر عتبی در بعض رسائل خویش بدین‌معنی اشاره کرده و گفته: « ان لکل خاصیة و قوة بحسب القدرة الالهیه ذاتیة، و هذا الزمرد تسیل مقلة الجان والیاقوت ینفع من سموم الحیوان » .

و بااتفاقی که مردم را دراین خاصیت زمرداست که چشم افعی بدیدن آن کور شود یا بترکد تجربه آنرا تصدیق نمی کند. ومن مکرر آنرا آزمایش کردم، ودراین باره مبالغه بسیار نمودم، وحتی قلاده‌ای از زمرد بگردن افعی افکندم وجای سلهٔ او را بزمرد فرش کردم، ومدت نه‌ماه رشته زمردی را برابر چشم افعی در گرما وسرما بداشتم، و باقی نماند جزاینکه از زمرد چشم افعی‌را سرمه کنم، ابداً اثری درچشمانش ازکوری و ترکیدن، اگر نورش زیادت نشده‌بود پدید نگردید.این بود نظر ابوریحان دربارهٔ زمرد وخاصیتی که برای اودرچشم افعی ذکر کرده‌اند. (جماهر ص۱۶۷/۱۶۸).

صاحب معرفة‌الجواهر و جواهرنامه بدین خاصیت زمرد اشاره کرده و از کتاب سر مخزون جابربن حیان چنین نقل کرده‌اند:

« اگرافعی نظر بزمرد کند فی‌الحال کور شود ».

و بعد نظر بیرونی راکه ازکتاب جماهر نقل‌شده چنین یاد می کنند :

«لیکن ازخواجه ابوریحان منقول است که پادشاه ذی‌جاه خوارزمشاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد. مدت یکسال در سله محبوس داشت، بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم وی نبود» .

و محمد بن‌المبارك قزوینی در جواهر نامهٔ خود از حکیم تیفاشی

خلاف نظر خواجه ابوریحان را در باب خاصیت زمرد در چشم افعی نقل کرده است، و گوید که حکیم تیفاشی گفته: که خود این قضیه را تجربه نمودم بآنکه مارگیری را باجرت بگرفتم که جهت من افعی بیاورد ، و فص زمردی که داشتم برقطعهٔ موم تعبیه کردم، و قطعهٔ موم را بر سر تیری تعبیه‌نمودم، و افعی را در اندرون طشتی انداختم، و هرزمان تیررا بجانب چشم افعی میل می‌دادم افعی می‌جست. و چون تیر بچشم افعی نزدیك شد، آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شپش برناخن شنیده می‌شود. و بعداز آن نگاه‌کردم، هر دو چشم افعی‌را دیدم که بیرون آمده وافعی کورگشته، در طشت متحیرمانده،می گردد و نمی‌داند بکجا برود .

و از این حکایت معلوم می‌شود که عقد زمرد سلطان خوارزمشاه زمرد نبوده بلکه از اشباه او بوده یا زمرد بد بوده .

و حکیم تیفاشی فرموده که جمیع خواص و منافع مذکور مخصوص زمرد ذبابی است و از این جهت او گرانتر است(انتهی).

شعرای پارسی هم در اشعار خویش بخاصیت و اثر زمرد در چشم افعی‌بسیار اشارت کرده‌اند . چنانکه سنائی گوید :

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صبا
شاخی که بد چو هیکل افعی تهی زبار
زان می کفد ز دیدن او دیده‌های شاخ
کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

و انوری در یکی از قصاید گوید :

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود
گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

و باز در قصیدهٔ دیگر گوید :

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملک
چنانکه عکس زمرد نمود افعی را

ص ۶۲ س ۷ **حرملیات**

حرمل : سپند (بحرالجواهر) نام دوائی است و آن سرخ و سفید باشد. سپید آنرا حرمل عربی و صندل دانه گویند . و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسپند خوانند ، و حرمل عامی نوعی ازسداب کوهی باشد. (مفردات مخزن‌الادویه و تحفه)

حرمل ازعیوب یاقوتست وآن مخلوط‌شدن سنگ‌با یاقوت‌است وآنرا حرملیات نامندوحرمل‌ابیض‌است‌ودرفارسی آنرا کنجده‌خوانند(جماهرص۳۸)

و عیب دیگر (در یاقوت) اختلاف سنگ‌غریب باشد و چون رنگهای بسیار بود آنرا حرملیات خوانند . (العرایس ص ۳۳)

ص ۶۲ س ۱۵ **مأمون خوارزمشاه**

وی ابوالعباس مأمون‌بن مأمون‌بن محمد است که ازسال ۳۸۷تا۴۰۸ در خوارزم حکومت کرد، و در این سال سلطان‌محمود از مأمون خواست که در بلاد خوارزم بنام او خطبه‌کنند و او با امراء خود مشورت کرد، و آنها بدان امراضی نشدند، و سلطان متوجه خوارزم گردید، وخوارزمشاه قبل از رسیدن سلطان بدست‌کسان خویش کشته شد.

ابوریحان بیرونی از سال ۴۰۰ تاسال ۴۰۷ در خوارزم در خدمت خوارزمشاه بسر می‌برد، وپس ازفتح‌خوارزم سلطان‌محمود او را باخویش به غزنه برد .

و مشربهٔ زمردی که ابوریحان می‌گوید در دست ساقی خوارزمشاه دیدم ابتدا درخزانهٔ سامانیان بود، پس ازآنکه درسال ۳۸۳ شهاب‌الدوله

هارون بن سلیمان معروف به بغراخان بخـارا را بگرفت و امر سامانیان پریشان گردید ، این زمرد بخوارزم افتاد و بخوارزمشاه رسید .

بغراخان پس از تصرف بخارا بیمار شد، و از آنجا قصد بلاد خویش کرد، ودر راه در همان سال یعنی سال ۳۸۳ درگذشت.

(کامل ابن‌اثیر ج ۹ ذیل حوادث سال ۳۸۳ و سال ۴۰۷)

ص ۶۳ س ۱ که آنرا بچه گفتندی

در تمام نسخ تنسوقنامه بهمین صورت (بجه) یا (بچه) است ودر کتاب العرایس (بحه) بحاء مهمله است .

و در کتاب الجماهر (بحر) آمده است و از علتی که ابوریحـان بعد از آن ذکر کرده و گوید «بجهت سبزی آن‌را بحر گویند» باید (بحر) درست باشد نه (بجه) . (ص ۱۶۵)

و درهمان کتاب بهاء آن چهل‌هزار دینار ذکر شده نه دوهزار دینار چنانکه در تنسوقنامه و العرایس است .

ص ۶۵ س ۱ الماس

از یونانی adamas است بهترین آن ماقدونی وزبونترین او مشیری خالدار است و اسم هندی آن ماس می‌باشد .

الماس ازاحجار کریمه است، و آتش وآلات حدیدی و امثال آن در آن اثر نمی‌کند، و از سراندیب خیزد، و قسمی از آن‌سفید نزدیك برنگ نوشادر وشفاف و مسمی بنوشادری‌است، و ازباقلی بزرگتردیده نشده‌است، وقسم سفید او کمتر از نشادریست، وقطعات بزرگ از او یافت می‌شود.

ص ۶۶ س ۸ بفرمود تا آینه‌ای ساختند بغایت بزرگ و با صفاء تمام در برابر افاعی بداشتند

بیرونی این داستان‌را از جمله خرافات وترهاتی که در کیفیت بدست

آوردن الماس گفته‌اند آورده و چنین گوید :

«بعضی را گمان آنست که الماسی که در این زمان موجود است‌همان الماسهاست که ذوالقرنین از وادی بدست‌آورد، و در آن وادی مارهای بزرگی‌بودکه هرکس بدان مارها نظر می‌افکند فورا می‌مرد. ذوالقرنین فرمود آینه‌هائی ساختند و درپیشاپیش بردند، وبرندگان آینه در پشت آینه مخفی‌می‌شدندکه مارهارانبینند. مارهاکه عکس خود درآینه‌می‌دیدند درحال می‌مردند».

بیرونی پس ازبیان داستان می گوید: عجب است‌که مارها همدیگررا که می‌دیدند نمی‌مردند و در آینه که می‌دیدند می‌مردند ، در صورتی که دیدن شخص و تن بمردن اولتر ازدیدن شبح درآینه است، و اگر آنچه گویند مختص بانسانست، پس‌چرامارها ازدیدن خویش درآینه می‌مردند.

دیگرآنکه اگر مردم آنچه‌را ذوالقرنین بکار برد می‌دانستند،چرا همان عمل را بعد از اسکندر تکرار نکردند، وچه مانعی آنهارا ازآن‌کار باز می‌داشت . (جماهر ص ۹۹)

شخصی درحاشیهٔ نسخهٔ ب دراین موضع ازکتاب، برخواجه اعتراض کرده و این داستان رابی‌اصل دانسته و چنین نوشته است :

«فقیر در اینجا از روی گستاخی گوید : هرگاه‌که آن افاعی بمجرد دیدن‌عکس‌خود می‌مردند، شك‌نیست‌که صورت وترکیب‌یکدیگررا می‌دیدند ایشان که باثرعکس می‌مردند چرا از دیدن ترکیب یکدیگر نمی‌مردند ظاهراصلی‌ندارد».

شخص دیگری بایراد معترض چنین جواب داده است :

«اعتراض‌بصاحب‌کتاب گستاخی وبلندپروازیست بجهت‌آنکه وجه‌بسیار داردکه‌گوینده وشما ازدرك آن عاجزباشیم ازجمله آنکه آن‌افاعی هرگاه برعکس خود نظر می‌نمودند می‌مردند نه برصورت یکدیگر».

ص ۷۱ س ۴ باومرلون

این کلمه در نسخ مختلف تنسوق‌نامه و کتب دیگر بصورتهای چندی آمده‌است. درنسخ ن، ج، م (ابار بولون) و درنسخهٔ ع (با اومولون) و در نسخهٔ ب (اباو بوبون) بدون نقطه. ودر کتاب جماهر ص۸۶ (ناونولون) ودر العرایس ص۶۱ (باوبولون) بی نقطه آمده است. و صورت صحیح آن بر نگارنده روشن نشد.

ص ۷۱ س ۸ چون پیازکی

درجماهر (ص۸۳) نیازکی بجای پیازکی است. بیرونی گوید: گاه اسمهای چیزها از دهها و جایهائی‌که نزدیك آنست اخذ می‌شود چنانکه کلمهٔ نیازکی منسوب بدماغهٔ کوهی‌که در آن نزدیکی است می‌باشد و به نصل و پیکان و نیزه اتصال و ارتباطی ندارد.

ص ۷۱ س ۱۳ معل

در نسخ تنسوقنامه و جواهرنامه و العرایس معل است و در کتاب جماهر(ص۸۵) «مغل» باغین معجمه است‌که ظاهرا غلط چاپی است.

ضبط آن هم که چگونه باید تلفظکرد معلوم نیست فقط در یکی از نسخ خطی جواهرنامهٔ غیاث‌الدین منصورکه نسخهٔ مضبوطی است روی میم ضمه گذاشته شده است‌که احتمال میرود همین صورت صحیح باشد و باید «معل» بضم میم تلفظ شود.

ص ۷۶ س ۲ فیروزه

بیرونی درکتاب جماهرص ۱۶۹ فرماید:

«جابربن حیان صوفی درکتاب نخب، فیروزه‌را بنامهای حجرالغلبه و حجرالجاه و حجرالعین خوانده است. دو نام اول از روی تفأل است که معنی آن بپارسی پیروزیست.

و اما حجرالعین پس سبج احق باین نام است تا فیروزه، چه عامهٔ مردم را گمان آنست که سبج اگر باکسی باشد زیان چشم ازو دفع گردد. و از این‌روی ازآن گردن‌بند سازند، ودفع چشم‌زخم را بر گردن کودکان آویزند.

درجای دیگر از کتاب جماهر (ص ۱۹۸) گوید حجرالغلبه جنسی‌از یشم را گویند و عبارت وی چنین‌است:

« و فی کتاب‌النخب ؛ ان الیشم هو حجرالغلبة و قد تستعمله الترك لیغلبوا الاقران » .

و صاحب معرفةالجواهر گوید: «واین حجررا حکما مبارك داشته‌اند و نام آن فرخ نهاده‌اند و حجرالجاه و حجرالغلبه و حجرالعیـن نیز گویند » .

ص ۷۷ س ۱۱ **طرملح**

فیروزه‌ایست که سنگی‌غریب **با** وی آمیخته بود، وآنرا باسنگ غریب بحك‌املس کرده جلا دهند. و خطائیان سنگ غریب را سیاه‌کنند. و زیور بتان و بت‌رویان سازند. (جواهرنامه)

ص ۷۸ س ۱۲ **جوهریان آنرا مسیحا خوانند**

مسیحا نوعی فیروزهٔ رخوالترکیب سفیدفام است. و چون این قسم را در روغن شیره اندازند رنگین‌شود، لیکن عنقریب رنگ او تغییرپذیرد، و این قسم‌را مسیحا خوانند . (جواهرنامه)

ودرجواهرنامهٔ‌محمدبن‌مبارك‌قزوینی‌این کلمه‌مسیحی‌با یا نوشته‌شده‌است.

ص ۸۰ س ۳ **اکسیر**

اکسیر (بکسراول‌وسوم) کیمیا را گویند، وآن‌جوهری است گدازنده وآمیزنده وکامل‌کننده، یعنی‌مس‌را طلا می کند. و بزبان اروپائی elixir

گویند که از الاکسیر تازی گرفته‌اند .

و اکسیر نزدیك اهل کیمیا اصل کار است. و مقصود از اصحاب صناعت اکسیر کیمیاگران باشند .

ص ۸۳ س ۳ قلعتر

یا قلعتو ، این کلمه تنها در تنسوخ نامه ذکر شده و در کتب دیگر جواهر نامه مانند الجماهر والعرایس از آن یاد نشده است . و از سیاق عبارت معلوم است که باید نام موضعی باشد. و در کتب جغرافیا و مسالك و ممالك جائی بدین نام پیدا نشد که دانسته شود «قلعتر» درست است یا «قلعتو» .

ص ۸۴ س ۶ صدف

صدف جانوریست که گوشت آن بلذت سفیدهٔ تخم‌مرغ است . وآن نیز مثل ماهی تخم می‌ریزد ، و بچه بسیار از آن‌حاصل می‌شود. گفته‌اند که چون پنج‌ساله شود دراول حمل بوقت باران برروی آب می‌آید، وقطرات باران‌را بلع می‌کند، وبدریا فرو می‌رود تاآفتاب به‌جوزا می‌رسد، ودیگر باره‌برروی آب‌می‌آید وروی‌بآفتاب می‌کند، وبهرطرف که آفتاب‌می‌گردد آن نیزمی‌گردد، و بوقت غروب بقعردریا می‌رود تااول سرطان، و بعداز آن مروارید در شکم آن بامر حق‌تعالی متکون می‌گردد. (جواهر نامه و معرفةالجواهر)

ص ۸۶ س ۱۱ مغاص تابیست بینما باشد .

کلمهٔ بینما غلط وصحیح «پیما»است چنانکه درزیرهمان‌صفحه از کتاب «العرایس» نقل شد .

و در جواهر نامهٔ غیاث‌الدین منصور نیز «پیما» است ، و پیما مخفف پیمانست که مقیاس طول و اندازه اراضی و مساحت باشد ، و این معنی از کتب لغت فوت شده است .

و در کتاب جماهر درجائی که ازمغاص مروارید بحث شده بجای «پیما» همه‌جا «قیمان» باقاف یاد شده‌است که مسلما تحریفی از «فیمان» با فاست و فاء در چاپ بغلط بقاف تبدیل شده است . و فیمان پیمانست که در تعریب پا به‌فاء بدل گردیده است، چنانکه در منتهی‌الارب آمده که «فیمان عهد و پیمان و معربست » .

بیرونی در همین کتاب درجائی که عمق مغاص را یادکرده گوید:

عمق مغاص را بعضی چهارده فیمان و بعضی هیجده فیمان و بعضی هم چهل ذراع گفته‌اند . و اگر مقدار فیمان را باندازه گشادی سرانگشت میانه تا روی‌پستان دیگر بدانیم چهل ذراع با هیجده فیمان تفاوت‌چندانی نخواهدداشت. (جماهر ص ۱۱ ازتتمه)

و در دوموضع دیگراز کتاب گفته است فیمان برابر با باع‌است (باع مقدار گشادی میان هردو دست است چون دستهارا از هم بگشایند وفارسی آن باز است) .

در یک‌جا گوید «باع را فیمان خوانند و ذراع را بنجك» .

و در جای دیگر از گفتهٔ نصر نقل کرده که « مقدار غوص شانزده فیمانست وفیمان باع‌است » .

وپس از آن گوید: اگرفیمان را برابر باع بدانیم شانزده فیمان از شصت ذراع تجـاوز خواهدکرد، بنابراین مقدار فیمانی که نصر گفته‌است درست نیست .

در موضع دیگر دربارهٔ مقدار و اندازهٔ فیمان چنین گوید : « محققان آنرا برابر باگشادی سرانگشت‌میانهٔ دست‌چپ تاپستان راست دانسته‌اند، و این راجح‌تر است از اینکه آنرا برابر با دوذراع بدانیم. ولی بسیاری از دریانوردان گویند: فیمان برابر باگشادی سرانگشت وسطی‌دست چپ‌تا پستان چپ است که از تحدید اول قدری کوتاه‌تر است » .

و غیاث‌الدین منصورپیمارا برابر دو ذراع دانسته است .

ص ۱۰۶ س ۱۰ مصطکی مدبر

مصطکی (بضم اول و فتح ثانی و در آخرالف بصورت یا، صمغی است زرددرنگ). (آنندراج) وآن معرب از مسطخی است و بعربی علك‌الروم نامند . صمغ درختی است ریزه‌تر از کندر . سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند .

و مدبر با تشدید با آنست که مصطکی را با شکر و عسل بجوشانند و پرورده کنند . (تحفهٔ حکیم مؤمن)

ص ۱۰۷ س ۱۵ بمبلغ سه‌هزار دینار ملکی

صحیح سی‌هزاردینار است چنانکه درکتاب جماهر(ص۱۵۰) است و عین عبارت آن چنین است :

« وانها قومت بثلاثین الف‌دینار وکانت تسمی یتیمة، وهذالقب لهامن غیراشارة الی الیتیمة المشهورة » .

ص ۱۰۸ س ۱۱ و چون ایام دولت مروانیان درگذشت

خواجه رحمه‌الله داستان دره‌یتیمه را بتمامه دراین‌کتاب نیاورده‌است وتتمهٔ آن حکایت چنانکه درکتاب جماهرآمده چنین است:

«عبدالله علی که مامور بود ودایع‌مروان‌بن محمد آخرین خلیفهٔاموی را بفروشد بعضی باو گفتند که دره یتیمه و دو قرط دیگر درنزد عبده باقی است که در میان این نفایس نیست . عبدالله عبده را بخواست و درهٔ یتیمه را از او طلب کرد . عبده گفت اگر دره را بتو دهم باز از من چیز دیگری خواهی خواست . عبدالله گفت نه . عبده درهٔ یتیمه راکه بهمراه آورده بود بدو داد . عبدالله پس از گرفتن دره بعبده گفت ، هرکجا را

که میخواهی برای اقامت خویش اختیار کن تا ترا بآنجا فرستم که بقیه عمر در آنجا بخوشی بگذرانی . عبده موضعی را در شام نام برد و عبدالله او را بدانجانب گسیل کرد .

پس ازرفتن عبده، عبدالله با خود اندیشید و ترسید که سفاح از خبر درهٔ یتیمه آگاه گردد و ازعبده بپرسد، و او خبرآنرا بدو دهد. پس غلام کابلی خویش‌را ازپس او روان‌کرد تا اورا نیست‌کند. غلام به عبده رسید و اورا از راه بیك سو برد وسرش را برید». (جماهر ص۱۵۲)

ص ۱۰۸ س ۱۳ ابن الجصاص

جواهرشناس عهد مقتدر خلیفه (۲۹۵ـ ۳۲۰) بود .

ابوریحان درکتاب جماهر در جائی‌که جواهرشناسان معروف را نام می‌برد کنیهٔ اورا ابوعبدالرحمن (ص ۳۲) و درجای دیگر ابوعبدالله یاد کرده، و نام و نسبش‌را حسین‌بن احمد نوشته است . و لیکن ابن‌جوزی در کتاب‌المنتظم فی‌تاریخ الملوك و الامم نام پدرش را عبدالله ذکر کرده است وگوید : وی صاحب ثروت عظیمی بود .

دراحوالش نوشته‌اندکه‌ابن‌الجصاص بچندچیزازاقران‌خویش ممتاز بود:

یکی آنکه بشناختن جواهر بصیرت کامل داشت و در این امر داهیه بود ، و جواهرشناسان دیگر بتقدم و معرفت او بدین امر اقرار داشتند .

دیگر آنکه بسیار توانگربود، وبواسطهٔ ثروت ومال بسیاری‌که اورا بود «قارون‌امت»اش گفتندی. وقتی‌مقتدرخلیفه‌براو خشم گرفت، وفرمان‌داد بزندانش افکندند، و او مدتی در زندان بود، و پس ازدادن ده‌هزارهزار دینار آزادگردید .

اورا جواهر منقاء بسیاری در صندوق بودکه هرگاه از امری گرفته واندوهگین‌می‌شد، صندوق‌جواهررا می‌خواست، ودردامن می‌ریخت،وبنظر کردن درآنها هم وغم ازخویش برطرف‌می‌کرد.

دیگر آنکه وی مردی مغفل بود و در جملهٔ حمقاء محسوب می‌شد .
ابن‌جوزی در کتاب منتظم گوید : اورا به تغفیل و بی‌خبری و حمق نسبت داده‌اند . و نیز اورا اخبار و کلمات عجیبه‌ایست که من در کتاب مغفلین و حمقی ، چند خبر و داستان ازو نقل کرده‌ام .
ابوبکر صولی گوید: معتضدبالله می گفت: «عجایب روزگار سه است که از دو تای آنها جز نامی باقی نیست و بکلی نابود شده‌اند یکی عنقای مغرب ، و دیگر کبریت احمر . و لیکن سومی که اعجب از آن دو است موجوداست ، وآن ابن‌الجصاص باشد. وی با آنکه نادان‌ترین مردم است ولی در جواهرشناسی و بصیرت دراین فن بی‌نظیر است» . وفاتش در۳۱۵ بوده‌است. (جماهر ابوریحان ص۱۵۳ و منتظم ابن‌جوزی ص ۲۱۱ ج۶)

ص ۱۰۹ س ۱ دودینار و چهار دانگ‌ونیم

صحیح دومثقال وچهار دانگ‌ونیم است‌چنانکه در کتاب العرایس‌است.

ص ۱۱۰ س ۲ سیلاف

این کلمه‌که در این داستان درچند موضع ذکر شده در چند نسخه «سیلاف» با سین مهمله، ودر کتاب‌العرایس وبعضی‌ازنسخ تنسوقنامه«شیلاف» با شین نقطه‌داراست وچون در کتب مسالك وممالك وجغرافی این‌دوصورت یافت نشد محتمل‌است‌که سیلاف همان شهر سیراف فارس باشد که را بلام بدل‌شده است چنانکه دربعضی ازکلمات فارسی این تبدیل دیده می‌شود.

ص ۱۱۸ س ۲ دهنج

دهنج (کجعفر و بفتحتین و سکون جیم). (آنندراج)
بالتحریك (کذا فی‌المهذب) و فی‌الصراح بضم‌الاول و فتح الهاء و کسرالنون.

سنگ سبزیست بپارسی دهنه گویند.وآن‌دونوع‌ا ست: کرمانی وفرنگی

بهتر فرنگی است . وی ازجمله زهرهاست، کسی‌راکه زهر نخورده‌باشد. و اگر کسی زهرخورده باشد ازجمله تریاقاتست. واگروی را سحق‌کنند و قدری با سرکه بگذارند و برقوبا[۱] بمالند آنرا زائل گرداند، وسودمند بود سعفه (بیماری خشکریشه)را. گرم‌است درمرتبهٔ چهارم خشك‌است در دوم. و آن شیرین وتلخ است. و آزمایشش آنست‌که آنرا بآب بسایند و برروی آینه‌ریزند و بگذارند تاخشك شود. اگر آینه رنگین شد تلخ‌است و الا شیرین. (بحرالجواهر) گوهریست‌مانندزمرد. (آنندراج)

دهنج بفارسی دهنه فرنگ باشد، وآن سنگی است که در معادن مس و غیرآن از بخارات معدن‌متکون می‌شود. و دهنه نحاس بخار معدن مس است. (تحفه) و آنرا زنگار معدنی نیز گویند . (آنندراج)

ص ۱۲۱ س ۳ **یشب نیز انواع است .**

یشب چند نـوع است: سفید روشن و سفید و آنرا یشم نیز گویند. وبعضی تخصیص یشم بسفید می‌کنند، و تخصیص‌یشب بسبز و سیاه و زردفام و سبززمردی و سبز سیاه‌فام و سیاه شفاف مانند شبق و ازرق خاکسترفام.

ابوریحان گوید یشمی که از زمین ختن آرند سفید شیرفام است، از این‌روی تصور کرده‌اند که یشم غیر یشب است .

ص ۱۲۳ س ۳ **جمس**

یا جمست جوهریست فرومایه و کم‌بها و سرخ‌رنگ، ومعدن آن در قریهٔ صفرا[۲] سه‌منزلی مدینهٔ‌طیبه است . و دیگر به‌وشجرد بحدود چغانیان در وادیی که معروف به رام‌رودست باشد .

ابوریحان فرماید : که از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه حکایت شده

۱ــ قوبا خشونت و درشتی است‌که با خارش درپوست‌بدن پیدا شود.
۲ــ صفرا نام‌قریه‌ایست بین‌مدینه وینبع‌چنانکه در معجم‌البلدان آمده است و کلمهٔ صفو که در جواهرنامه بجای صفرا ذکر شده غلط است.

است که صرح بلقیس که درقرآن یاد شده از جمست بوده‌است. بعد گوید: آنچه در قرآن ذکرشده (صرح من قواریر) است، وعرب هریك ازیاقوت وزمرد و بلور را قواریر وآبگینه گوید. و در خواص جمست گوید:

اگر پاره‌ای از این سنگ در جام شراب اندازند دماغ و معده را تقویت کند، ومانع ازمستی خورنده گردد، چنانکه همین خاصیت درظرفی باشد که از این سنگ سازند و کسی‌که با جام جمست شراب خورد دیر مست گردد. (جماهر صفحه ۱۹۴)

ص ۱۲۴ س ۶ و بلور از همه سنگها صافی‌تر

ابوریحان در کتاب جماهر گوید، که بلور درابتدا آب صافی روان بوده که متحجر شده، و بصورت بلور در آمده‌است. وبرای اثبات گفتهٔ خویش شواهدی ذکر کرده‌است. ازجمله گویدکه بلوری کروی و مستدیر داشتم که برگ سنبلی از سنبلهای هندی در میان آن بود، و بعضی از شاخهای آن شکسته و در اطراف پراکنده شده بود. و پیداست که برگ سنبل در میان بلور جای نگرفته مگر هنگامی که میعان داشته و روان بوده است، و اگر روان نمی‌بود این اشیاء در او فرو نمی‌رفت و دربالای او بازمی‌ماند.

و باز گوید: یکی از پیشه‌وران بصره که بلور می‌فروخت برای من حکایت کرد، که درمیان بلور چوب و ریگ و خاشاك، و در بعضی برگ سبز دیده است، واینها همه گواه براین است‌که بلور در ابتداء آب‌سیال بوده است.

ص ۱۳۲ س ۱۵ و اگر سنگ مقناطیس را شیر یا روغن‌زیت درمالند ...

در العرایس بجای شیر «سیر» است که مطابق دو نسخهٔ (م ، ب) تنسوقنامه است. و در کتاب جماهر سیر و پیاز بجای شیر و روغن زیت

آمده و عین عبارت جماهر این است :

« و ذکر ان جذبه‌الحدید یضعف بالثوم والبصل اذا دلك بهما و انه یعود الی فعله و یقوی اذا نقع فی الخل ایاما و قیل ایضا فی دم التیس».

(ص ۲۱۴)

ص ۱۳۴ س ۱۰ **و جذب و انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است غیر مقناطیس**

عبارت نارساست وموهم آنست که جذب وانجذاب درمقناطیس نیست، در صورتی که مقصود این نیست، و مراد آنست که مقناطیس تنها بجذب و انجذاب اختصاص ندارد بلکه در بسیاری از چیزها جذب و انجذاب باشد .

ص ۱۳۵ س ۷ **انکژد**

انکژد (بفتح اول وضم سوم و فتح ژاء) صمغ، و صمغی بدبوٗ که بعربی حلتیت گویند.

و آن‌صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوژه و انغوزه هم گفته‌اند.

ص ۱۳۵ ص ۱۳ **آورده اندکه‌دردست بختیشوع سنگی یافتند دردرجی نهاده۔**

داستان حجرالحلق چنانکه خواجه در این‌کتاب یاد کرده و گوید در دست بختیشوع یـافتند باین صورت درست نیست ، بلکه داستان مربوط بغلام بختیشوع‌است که درکتاب جماهرچنین‌حکایت‌شده است که:« بختیشوع را سنگی بود در درجی مختوم . از غلامش بسیل (در فهرست : سبیـل) پرسیدندکه خاصیت این سنگ چیست؟ گفت جواب این سؤال‌را ندهم مگر آنکه امیرالمؤمنین (متوکل‌خلیفه) ضمانت‌کند که مرا بروم فرستد، چون پس از مرگ مخدومم (بختیشوع) مایل بماندن درعراق نیستم .

متوکل سوگند یادکردکه غلام را چنانکه خواسته است بروم فرستد.

غلام گفت این سنگ را حجرالحلق خوانند. خاصیتش آنست که موی را بهرکجا مالیده‌شود بسترد، واز بکار بردن نوره شخص را بی‌نیاز کند. سنگ‌را آزمایش کردند، و برساعد چندکس سودند، موئی بجای نگذاشت و همه را تراشید.

متوکل بسیار شاد شد، و غلام را بروم فرستاد. وقتی‌که غلام خواست از عراق خارج‌شود، بکسان خلیفه گفت، چون آقایم امیرالمؤمنین بقولی که داده بود وفاکرد، و مرا بروم فرستاد، لازم است بگویم‌که این سنگ هرساله نیازمند بآنست‌که درخون بز که گرم‌باشد اندازند تاتیز گردد، و خاصیتش ازبین‌نرود.

چون یکسال بگذشت چنانکه گفته‌بود عمل کردند سنگ بکلی‌خاصیت از دست بداد و دیگرموی نتراشید». (جماهر ص۲۱۸)

و مراد از بختیشوع، بختیشوع‌بن جبرئیل‌بن بختیشوع‌طبیب واثق و متوکل‌است. جدش بختیشوع‌بن‌جورجیس ابن‌بختیشوع جندی سابوری‌طبیب هارون‌ومأمون‌بود. وبختیشوع نواده‌ٔوی درزمان‌متوکل‌مقام وجاه‌بلندی‌یافت و درحسن حال و کثرت اموال و نزدیکی‌بخلیفه بردیگران پیشی گرفت.

و در روز یکشنبه ۲۲ صفر سال ۲۵۶ وفات یافت.

(تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ اروپا ص ۱۰۲ ، و فهرست ابن ندیم ص ۲۹۶ ، و طبقات ابن اصیبعه ج ۱ ص ۱۲۵)

ص ۱۳۷ س ۲ و آنرا غروی نیز خوانند

کلمهٔ « غروی » در کتاب جماهر هم بهمین صورت که در متن است آمده و هم نسخه بدلی در حاشیه از نسخهٔ دیگری « غروبی » نقل شده است . و بیرونی آنرا در اقسام بیجاذی از اشباه یاقوت یاد نموده است .

و از نصربن احمدبن خطیبی نقل کرده که او گفته است :

« سنگی از بلاد مغرب بمصر آرند که از یاقوت پست‌تر و از بیجاذی با صفاتر و روشن‌تر، واز معل بدخشی پررنگ‌تر است. وآنرا اسپیدچشمه نامند، و به « غروی » معروف است. بهاء یك مثقال آن در حدود سی‌دینار مغربی است » وباز فرماید :

ابوالقاسم بن صالح کرمانی گوید : این سنگ شبیه جزع است لکن شفاف باشد، وشیعیان درفارس ازآن نگین خاتم‌سازند. (جماهر ص ۹۰)

ص ۱۳۸ س ۱۵ **حجرالتیس**

پادزهر حیوانی است و آن‌سنگی است که در شیردان بز کوهی‌متکون می گردد. (تحفه)

بعضی تیس‌را به‌بیش تصحیف کرده، و آنرا حجرالبیش که از هرجهت بدین نام سزاوارتر و صادق‌تر است خوانده‌اند. (جماهر ص۲۰۳)

و بیش نباتی است مشابه زنجبیل که گاه در آن زهر کشنده روید، و تریاق آن گوشت فارةالبیش است . و فارةالبیش جانوریست مانند موش که درزیر بوته بیش می‌باشد وآنرا می‌خورد. و منه‌المثل اعجب من‌فارةالبیش تتغذی بالسموم و تعیش. (منتهی‌الارب)

ص ۱۳۹ س ۸ **مصول کرده ...**

مصول اسم مفعول ازتصویل است یعنی شسته شده. و تصویل غسل‌ادویه است، و غسل جهت تبرید یا تعدیل یاتنظیف یا رفع‌حرارت مکتسبهٔ ناریه اشیاء محترقه است . و آنچه غسل داده شده باشد، آنرا مصول خوانند . (تحفهٔ حکیم مؤمن)

ص ۱۴۲ س ۷ **خرزالحیات گویند**

خرز وخرزه محرکهٔ مهره وآنچه دررشته‌کشیده شود. (منتهی‌الارب)
بیرونی گوید : خرزالحیات را بفارسی مار مهره نامند.

ونسبت آن بمار از دو جهت است: یکی آنکه هر گاه آنرا با شیر یا شراب بسایند و بمار گزیده‌دهند سودمند باشد.

و درکتاب جواهر آمده است که سنگ مار(حجرالحبة) را اگر بمار گزیده بیاویزند نافع باشد. شاید مراد از حجرالحبة همین‌مارمهره باشد .

و دیگر آنکه مارمهره‌را ازپس سر افعی بیرون آرند، و در اول که خارج کنند نرم‌است، و بعد ازآنکه هوا بدو رسد متحجر گردد وبصورت سنگ درآید . (جماهر ص ۲۰۷)

ص ۱۴۴ س ۴ حجر یرقان

وآنرا حجرالخطاطیف هم خوانند. (تحفه)

ص ۱۴۵ س ۳ حجرالعقاب

بیرونی حجرالعقاب را لقب الماس دانسته و از خرافاتی که دربارهٔ معدن الماس بزبان عوام جاریست این داستان را ذکر کرده است :

«گویند طالبان الماس درآشیانهٔ عقاب بر روی بچه‌اش شیشه‌ای نهند بطوریکه عقاب جوجهٔ خود را ببیند ولی بدو نرسد. دراین حال عقاب پرواز کند و قطعهٔ الماسی با خود آورد و بر روی شیشه نهد. و این‌عمل را تکرارکند. وقتی چند قطعه الماس جمع شد، الماسهارا بگیرند وشیشه را بردارند، تا عقاب گمان کند که‌عملش نتیجه‌داده است.و گذاشتن‌الماس روی شیشه سبب دفع‌شیشه شده است . و باز شیشه را بعد از مدتی دوباره برروی‌جوجه نهند تاالماس بیشتری‌تحصیل کنند» . (جماهرص۹۹و۱۰۲)

ص ۱۵۰ س ۴ مرقشیثا ، ذهبی یا ذهبانی

بنام حجرالنور و حجرروشنائی هم نامیده شده‌است. و بانوعی ازآن که آنرا برنجه‌گویند لعل را جلا دهند .

ص ۱۵۵ س ۲ حجرالیهود

و آنرا حجرالزیتون و زیتون بنی‌اسرائیل هم نامند. واین سنگی‌است که در بیت‌المقدس و کوههای شام متکون شود. و آن سنگ‌املس گرد و گاهی درازباشد . واجود آن زیتونی‌است که بر او خطهای متقاطعی‌باشد. (تذکره اولی‌الالباب انطاکی و تحفه)

ص ۱۵۶ س ۶ بزاق‌القمر

در تمام نسخ تنسوقنامه و همچنین درکتاب العرایس و بعضی ازکتب طبی «براق‌القمر» براء مهمله‌است. اما درچندکتاب‌دیگرچون جواهرنامهٔ غیاث‌الدین منصور و معرفةالجواهر شریف کاخکی و کتاب مفردات مخزن‌الادویه «بزاق‌القمر» با زاء نقطه‌دار آمده است.

غیاث‌الدین درجواهرنامه درتوصیف حجرالقمر گوید: « عرب آنرا بزاق‌القمر گوید و آن‌سنگی است که بر آن نقطه‌ایست که آن نقطه بفزودن ماه می‌افزاید و بکاستن آن می‌کاهد » .

ودر معرفةالجواهرهم که‌عبارت‌آن‌بمانندجواهرنامه‌است «بزاق‌القمر» بزاء است .

و صاحب‌کتاب مفردات مخزن‌الادویه درچند موضع ازکتاب ذکرآن نموده وهمه‌جا «بزاق‌القمر» ضبط‌کرده است. درجایی گوید «بزاق‌آب‌دهن و بزاق‌القمر حجرالقمر است».

و در جای دیگر که حجرالقمر را یاد کرده گوید: « و آنرا بزاق القمر و زبدالقمر و بهندی چندرکاست گویند» .

و باز در موضع دیگر گوید «وآنرا بصاق‌القمر هم گویند. و بصاق آب دهن باشد» .

و از نظر ترادف معنی بزاق با بصاق که هر دو بمعنی آب‌دهن است بزاق بازاء راجح می‌نماید .

و عبارت ابوریحان درکتاب جماهر (ص۱۸۲) در تعریف « مهو »

« و اما المهو فهو حجرابیض یعرف ببصاق‌القمر و براقه » گرچه در نسخهٔ چاپی به‌راء مهمله است ، و لیکن عطف آن بر بصاق موهم آنست که کلمه «بزاقه» بوده، و درچاپ به‌راء بدل شده‌است .

و اما در موضع دیگر که بیرونی از اشباه یاقوت بحث کرده فرماید :

«ویجری‌علی‌السنة جمهورالهند ذکرحجرالقمر ویسمونه جندرکاند، ای شعاع القمر » از معنی شعاع ماه که برای جندرکاند نموده چنین برمی‌آید که معطوف (براق) به راء مهمله است .

ص ۱۵۹ س ۴ حجرالقبور

در پنج نسخهٔ تنسوقنامه که متن حاضر با مقابلهٔ آنها تهیه شده است همه « حجرالقبور » است. و در کتاب العرایس (ص ۱۷۶) به جای حجرالقبور حجرالفنونست . و در کتاب معرفةالجواهر این سنگ بنام حجرالقیوم یاد شده . در کتاب جماهر و جواهرنامه ذکری از این سنگ نشده است . و ظاهراً حجرالقبور و حجرالفنون و حجرالقیوم هرسه عاری از صحت است . و صحیح چنانکه در کتاب جواهرنامه‌ای که او نیز تنسوقنامه نامیده شده و در جزء مجموعهٔ عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه می‌باشد حجرالقیسور است . و در بیشتر از کتب طب هم بهمین نام حجرالقیسور یا حجرالقیشور ذکر شده است . در تذکره اولی‌الالباب انطاکی (ج۱ ص ۱۰۹) این سنگ بدین گونه توصیف شده است :

« حجرالقیشور بشین معجمه یا بسین مهمله سنگی است که برروی آب بواسطه سبکی بماند. و درآب فرو نشود و جسم آن اسفنجی است .

و بردو نوع باشد، سفید و سیاه. و نیکوی آن سنگی است درشت که موی را بتراشد ».

و در مفردات مخزن‌الادویه هم سنگی بدین‌خاصیت بنام حجرالقیسور یا حجرالقیشور یاد شده است بنا بر آنچه ذکرشد حجرالقبوروحجرالفنون غلط و تحریفی ازحجرالقیسور است .

ص ۱۶۰ س ۹ کاعبطوس

این کلمه در سه نسخهٔ ع ، ج ، ن تنسوقنامه بصورت « کاعیطوس » است . و در نسخهٔ م « بحاعیطوس » و در ب « محاعیطوس » و در کتاب العرایس « لحاعیطوس » با عین مهمله است که مصحح آنرا از روی برهان قاطع به «لحاغیطوس» تصحیح کرده است. و درنسخهٔ تنسوقنامه‌ای که در جزء مجموعهٔ عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانهٔ مرکزی است «خاغیطوس» است .

و درکتاب تحفهٔ حکیم مؤمن حجرلغیطوس ذکر شده، و صاحب‌کتاب آنرا با حجرغاغاطیس یکی دانسته‌است. آقای دکترمحمدمعین درحواشی برهان قاطع بعد از نقل عبارت تحفه‌که « حجر لحاقیطوس‌حجرعاعاطیس است» نوشته است که«صحیح کلمهٔ اخیرغاغاطیس است.

Ailhos ghaghates

« لك ۱ ص ۴۱۰ »

Lapis gagates

دزی ج ۱ ص ۲۵۲ است . و ظاهرا همین کلمه بصورت لحاقیطوس تصحیف شده است » .

و غاغاطیس چنانکه در تذکره انطاکی (ج ۱ ص ۱۰۹) ذکر شده نام بیابانی است که این سنگ در آنجا پیدا شده است ، و آن بیابان

مسمی بوادی جهنم و بین فلسطین و طبریه از زمین مقدس واقع است ، و حجرغاغاطیس سنگی است سیاه که چون در آتش نهند مانند هیزم بسوزد ، و درحال سوختن بوی قار و نفط از آن استشمام گردد .

بنابر آنچه ذکر شد حجرموش یا حجرالفاره یا حجر غاغاطیس یکی است ، و آنچه این اتحاد و یکی بودن این دو را تأیید می کند یکی آنست هردوسنگ سیاه است و در خواص مشابه یکدیگر .

و دیگر آنکه در کتب طب و جواهرنامه‌ها همه جا یکی از این دو یاد شده است. و ذکر هردو با هم نشده است ، و اگر دو سنگ مختلف می‌بود هردو درکتاب یاد می‌شد . و حدس نگارنده آنست که حجرالقار یا حجرالقاره به‌حجرالفار تصحیف شده‌است. و بعد مترجمان آنرابسنگ موش ترجمه‌کرده و در وجه تسمیه آن گفته‌اند سنگی است که بوی موش دهدکه ترجمه « یشم منه رائحةالفار » است.

ص ۱۶۱ س ۶ بت خویی

این کلمه درنسخ مختلف بصورتهای زیر آمده‌است ع : بت خویی ـ ب : بت‌حری ـ م : بت‌حریی ـ ن ، ج: بت‌حربی. و در العرایس:یاب حرلی بی‌نقطه است .

ص ۱۶۲ س ۳ و محمد زکریاء رازی درکتاب خواص آورده است

این مطلب را خواجه ازکتاب جماهر باختصار در اینجا نقل کرده است وتفصیل آن درآن کتاب چنین آمده است :

رازی در کتاب خواص دربارهٔ حجر باران چنین گفته: در بلاد ترك بین خزلخ و بجناك عقبه (پژوکتل) ایست که هرگاه لشکری یا گلهٔ گوسفندی برآن عقبه بخواهندگذشت سمهای آنهارا باخرقه پشمین بندند و باهستگی و مدارا آنهارا از کتل بگذرانند، وسخت‌آهسته روند مبادا

سم‌ستوران بسنگ بخورد که اگر اصطکاکی پیدا کند ابری تیره برآید، و باران بتندی ببارد.

و بوسیلهٔ همین احجار ترکان چون بخواهند باران جاری گردد و طریق آن چنین است که شخصی که آن عمل داند در آب درآید، و سنگی ازسنگهای این عقبه را بدهن گیرد، و دست خودرا حرکت‌دهد، باران باریدن گیرد.

داستان این عقبه را ابن زکریا تنها نگفته است. این حکایت مشهور است و مورد اتفاق همگان، و اختلافی در آن نیست.

وقتی یکی از ترکان سنگی از این سنگها برایم آورد، و چنان می‌پنداشت که من بدیدن او شاد می گردم، و فورا از او قبول می کنم، ودر تأثیر آن مناقشه نکنم. ولی من باو گفتم اگر راست می گویی و اثر سنگ چنانست که‌ادعا می کنی درغیر فصل باران کاری کن که باران آید، واگر فصل باران باشد وقتی را که من اراده و معین کنم بوسیلهٔ این سنگ عمل نما که باران ببارد. اگر اثر آن‌را چنانکه گویی مشاهده کنم، هرچه بخواهی و آرزوی تست با زیادتی، بتو بدهم.

آن ترک عملی را که در پیش گفتم انجام داد، و سنگ را در آب فرو برد، و با همهمه و فریاد آب را بآسمان بپراکند، آنچه کرد اثری از باران ظاهر نشد. و حتی قطره آبی جز آنچه خود بآسمان پاشیده بود نازل نگشت.

شگفت اینجاست که اعتقاد باین خرافات مخصوص بعوام نیست، و تنها آنها نیستند که این داستان را درست پندارند، و باور دارند، بلکه این حکایت در میان خواص مستفیض است، و بی آنکه در آن تحقیقی کنند آنرا درست پنداشته و مورد قبول قرار می دهند. (جماهر ص ۲۱۸)

ص ۱۶۵ س ۲ سرطان بحری

خرچنگ‌دریائی . و آن دو قسم است. یکی آنکه چون‌از آب‌درآرند متحجر شود . و آن سنگی است بقدر سرطان‌نهری و از آن کوچکتر، و صدفی و نرم . و قسم دیگر شبیه سرطان نهری بغایت سفید . (تحفه)

ص ۱۶۹ س ۲ حجر ضدنوم

در جواهرنامه به نام حجرالیقظه هم خوانده شده‌است .

ص ۱۷۰ س ۷ و اگر طلق‌را محلول‌کنند

و طریق حل طلق آنست که پاره‌ای طلق را با باقلا چندان بجوشانند که‌باقلا مهرا شود. بعد ازآن در پاره‌ای کرباس هنگفت کنند، و پاره‌ای طلق با ریزه‌های سنگ در دست می مالند ، و مکرر می گردانند تا طلق ریزه می‌شود ، و مانند شیر از کرباس بیرون می‌آید . (جواهرنامه)

ص ۱۷۲ س۹ حجر توتیا

توتیا اکسیدروی. (فرهنگ نفیسی)

و آن برسه قسم‌است: سفید و زرد و مایل بسرخی. و نیکوی آن‌سفید هندیست. و پس از آن زرد کرمانی. و اصل آن از دخانی‌است که هنگام جداشدن مس از سنگی‌که با آن ممزوجست بلند شود. و همچنین ازآنکه با او مخلوط است. پس‌آنچه بالارود توتیای نیکوست و آنچه‌رسوب کند اقلیمیاست. (بحرالجواهر)

ص ۱۸۴ س ۱۲ عاقر قرحا

و عقرقرحا نباتی است در مغرب در شکل و شاخ و گل و برگ شبیه به بابونهٔ بزرگ بازغب و سفید و مفروش برزمین. (تحفه)

عاقر قرحای مصری اصل ترخون کوهی است. گرم و خشك است .
(بحرالجواهر)

ص ۱۹۷ س ۱۹ زجاج

زجاج (بضم و یثلث) آبگینه و شیشه را نامند . و معدنی و مصنوع می‌باشد. و معدنی او سفید و الوان مختلفه‌است، و مصنوع آن از سنگریزه سفید و قلی است که بالمناصفه گدازند . و آنچه با مغنیسیا گداخته باشند صاف و شفاف او قبول رنگها کند . و زجاج فرعونی آنست که تخم مرغ را یك هفته درشیرتازه بخیسانند، و شبانه‌روزی دوبار تغییر شیر دهند، و بهرصد مثقال از زجاج بیست‌وچهارمثقال ازآن داخل‌کنند. (تحفه)

و زجاج‌کشداد آبگینه‌ساز است .

ص ۲۱۹ س ۱۰ زر

زر اسم فارسی ذهب‌است. و مطلق نقد را خواه سیم و خواه طلا و مس را گویند. و لقبی است برای پول، غایتش زر سرخ و سفید و سیاه مستعمل است . (آنندراج)

زر درست زر مسکوك اشرفی چون در آن نقصی نبوده درست گفته‌اند .

و زر طلی زر خالص . و زر مصری زر ناب است و زر ساو زر نامسکوك .

ص ۲۱۱ قاضی‌الحاجات

چون تقویم بسیاری از اشیاء بطلا و زر کنند ، و میان مردمان کثیرالجریانست ، و اکثر مهمات انام بواسطهٔ آن انتظام می‌یابد تاغایتی که زر را ناموس اصغر و ملکة الاجساد و قاضی‌الحاجات گویند. چنانکه

شاعر گوید :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی — محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی‌شك توخدانه‌ای‌ولیکن‌چوخدا — ستار عیوب و قاضی‌الحاجاتی

و فضلا بعبارات مختلف آنرا وصف کرده اند چنانکه شاعری دیگر گفته است :

وجیهی قابل صاحب عیاری — نگار سرخ‌روئی سکه‌داری
گهی بگرفته خوبان را سردست — دمی سیمین‌بران را بوده پابست
گهی پیرخرف را قوةالظهر — عروس نوجوان کام را مهر
از او خلق‌جهان داراست‌هرکار — بهرکاری‌که رفته بود دینار

ص ۲۱۵ س ۲ اقلیمیای فضی

(بکسر اول ومیم) خلطی است که بعد ازگداختن طلا و نقره ودیگر فلزات در خلاص می‌ماند . و آن بانواع می‌باشد : فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی . (برهان قاطع)

و در تحفهٔ حکیم مؤمن است که « اقلیمیا بیونانی چیزیست که از گداختن اجساد متطرقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و درد برروی و تحت آن منجمدشود » .

آنچه از گداختن طلادر بوته‌باقی ماند اقلیمیای ذهبی یا ذهبانی، و آنچه ازگداختن نقره باشد آنرا اقلیمای فضی گویند.

ص ۲۱۶ س ۴ توبال

(بضم واو) مس و سونش مس و نقره و امثال آن . مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و چکش و پتك برآن زنند ریزهائی که از آن ریزد توبال باشد .

و از مطلق او مراد توبال مس است و توبال را گویند معرب تفال

فارسی است .

ص ۲۱۷ س ۲ رصاص

ارزیز و آن شامل قلعی و سربست، و ازمطلق او مراد قلعی است، و رصاص ابیض گویند، و بفارسی ارزیز خوانند و تکون آن از زیبق غالب و کبریت قلیل ردی‌الجوهر و زبون‌ترین فلزاتست . و رصاص اسود سرب باشد . (تحفه)

رصاص بفتح وعامه‌مردم آنرا بکسر اول‌خوانند، قلعی‌باشد. (قانون) و صاحب اختیارات گوید: رصاص قلعی باشدکه بفارسی ارزیز گویند، و آن دو نوع است : یکی سفید است و آنرا قلعی گویند بفتح لام، و آن منسوب بقلع است ، وآن معدنی است .

ودوم سیاه‌است، وآنرا اسرب خوانند، ورصاصان قلعی واسرب‌است. (بحرالجواهر)

ص ۲۲۱ س ۱۲ خبث‌الحدید

تدبیر در خبث‌الحدید آنست که آنـرا در کوره آهنگران گذارند تـا سرخ شود ، بعد آنرا در سرکه فرو برند . و این عمل را هفت بـار تکرار نمایند تا عمل تدبیر انجـام شود، و آن آهن را مدبر خـوانند . (بحرالجواهر)

ص ۲۳۳ س ۱۵ ختو

(بضم اول و ثانی بواو رسیده) درحقیقت و ماهیت آن اختلاف بسیار است و در کتابهای لغت و طب برای آن معانی مختلفی شده است . بعضی گویند شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد، و بعضی گویند شاخ مار است چون هزارسال از عمر مار بگذرد شاخ برآرد .

و بعضی شـاخ افعی و استخوان مـاهی که او را وال گویند دانند.

بیرونی درموضعی از کتاب جماهر گوید :

ختو لفظ فارسی است، و معنی آن شاخ یا دندان فیلی است که درقدیم بوده و نسلش منقرض شده‌است و در بلاد ترك میان برفها یافت می‌شود .

و در موضع دیگر در بحث از ختو چنین گوید :

حیوانـی است که مردم چین و ترکان مشرق باستخوان آن رغبت ومیل وافری‌دارند، و آنرا با پادزهرعلاقه و نزدیکی‌است، چه‌گویند اگر زهر بدو نزدیك‌کنند بروی عرقی پدید گردد، چنانکه در طاووس‌هم گویند که هر گاه طعام آغشته بزهری بـاو نزدیك کنند لرزیدن گیرد ، و فریاد برآرد . و میل و رغبت بآن از این روست که بآن زهرآشکار گردد .

بعدازآن‌فرماید: «من‌ازچندتن که‌برسالت ازقتا واردشده‌بودندپرسیدم که سبب میل مردم به «ختو» چیست ، سببی جز همان پیدا شدن عرق‌در او از نزدیکی زهر ازوی نشنیدم».

ختورا بعضی استخوان پیشانی گاو دانند، و دربعضی از کتابها هم نوشته‌اند: استخوان پیشانی گاوی است که درزمین خرخیز باشد.

و باز فرماید:

در اینکه ختو استخوان پیشانی گاو خرخیزی بـاشد جای تـأمل است ، چـون این استخوان را عرض بیش از دوانگشت ستبری و غلظت است. و استخوان پیشانی گاو خرخیزی و بلاد ترك که بسیـار کوچك اندام‌است بدین ستبری نمیتواندباشد. و اگر آنرا شاخ‌گاو بگوئیم اولی است. و در جای دیگر ختورا استخوان پیشانی کرگدن دانسته و گفته است کرگدن فیل آبی است .

پس از بیان این اقوال فرماید :

در بـارهٔ ختو و حقیقت و ماهیت آن چیزهای بسیاری گفته‌اند که

انسان از رسیدن بحقیقت آن مأیوس می‌شود.

از جمله گفته‌اند که ختو استخوان پیشانی مرغ بسیار بزرگی است که گاه در بعضی ازجزائر افتد. وبعد از مدتی که گوشت آن متلاشی شود و از استخوان جدا گردد، استخوان جبههٔ او را بر گیرند.

و باز درکتاب جماهر و همچنین درکتاب صیدنه گوید :

شخصی مرا حکایت کرد که با جماعتی از بیابانهای چین می گذشتیم ناگـاه خورشید سیاه و مظلم شد . آن جماعت همگی از مرکوب خویش بزیرآمدند، و سر بسجده نهادند. منهم با آنها موافقت کردم و سر بسجده نهادم. و اینحال ببود تا آنگاه که تاریکی برطرف شد ، و نور خورشید ظاهر گردید. من از آن حال از ایشان پرسیدم، پس اشاره بخدا کردند و بصفت مرغ بزرگی او را وصف نمودند که در بیابانهای غیر مسلوك و آن طرف دریای چین جـای دارد ، و خوراکش پیلهای وحشی است که رام نشده بـاشد ، و چنانکه مرغ دانه گندم از زمین بر چیند او پیلان را بمنقـار بر گیرد و بخورد. و آن مرغ را از نظر تعظیم بلغت خویش «ختو» خوانند، چنانکه پادشاهان‌را خان و زنان ایشان‌را خاتون نامند . و ختو شاخ آن مرغ است اگر بدست آید ».

ایـن بود خلاصه‌ای از آنچه بیرونی در دو کتاب خویش جماهر و صیدنه گفته . (جماهر ص ۲۰۸)

درکتاب تحفهٔ حکیم مؤمن درباره ختو چنین نوشته شده است:

« ختو بلغت اهل خطـا بمعنی بزرگ است، و آن مرغی است کـه بفارسی رخ نامند وبقدر کرگدنی و از آن بزرگتر می‌باشد. و طعمهٔ او اکثر فیـل است. و خـاصیت او آنست که چون بر بالای طعـام مسموم گذارند عرق کند. وهمچنین سایراستخوان او. و بعضی گویند شاخ آهوی مشك است » .

و در کتاب مخزن الادویه در بحث از (رخ) که مرغ قوی هیکلی است و پیل را صید کند ذکر «ختو» شده‌است.

و در لغت آنندراج «ختو» بفتح خاء معجمه و ضم تاء ضبط و تفسیر آن چنین شده‌است:

«ختو مخفف خاتون ترکی است، و بلغت اهل ختا بمعنی بزرگ آمده‌است، مانند لفظ خان و هر دو مرادف‌اند. بنابراین باید این لفظ ترکی باشد».

و در فرهنگهای فارسی از قبیل جهانگیری و رشیدی در جمله لغات فارسی شمرده شده چنانکه از بیرونی نیز نقل شد.

اسدی در کتاب گرشاسب‌نامه گوید:

چهل تنگ بار از مرصع ختو ز گوهر ده افسر ز گنج بهو

و امیرمعزی آنرا بصورت خوتو دریکی ازشعرهای خویش بکار برده و گفته:

عرق گیرد از کین اوشخص دشمن چو از زهر گیرد عرق روی خوتو

ص ۲۳۷ س ۱۱ روغن باسان

بلسان درختی باشد در مصر بقدر درخت سقز، و برگش شبیه برگ سداب و از آن سفیدتر، و در بوی شبیه باو و منبتش عین‌الشمس از توابع مصر است. و در طلوع شعرای یمانی ساق درختها را بشکافند، و آبهای آن که مثل صمغ منجمد می‌شود روغن بلسانست. و آنرا بعربی دهن‌البلسان و بیونانی اقویلاسمون خوانند. (تحفه)

ص ۲۳۸ س ۱۴ باد زریح

صورت صحیح آن‌معلوم نشد احتمال می‌رود باد وریح باشد.

و اما باذ روح یا باد روح چنانکه در خواص الاشجار از کتاب حشایش نقل شده است گیاهی است که اگر افراط در خوردن آن شود

چشم را زیان دارد و آنرا تیره کند ، و آن ملین شکم و مهیج بادها و مدر بولست. (خواص‌الاحجار شماره ۵۰۷۹ کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی)

ص ۲۵۲ س ۲ عنبر

نوعی بوی خوش و در اصل آن اختلافست. بعضی گویند سرگین ستوریست بحری. و بعضی گویند از چشمه‌ای بیرون آید. و بعضی دیگر گفته اند چیزیست درقعر دریا خیزد، و یا حیوانات بحری می‌خورد و می‌روید.

بعضی دیگر گویند عنبر رطوبتی‌است که مانند مومیائی‌منجمد می‌شود، و از جزیرهای دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد دریا داخل بحر می گردد. وصاف او از تحرك آب دریا مجتمع و مائل بتدویر می‌شود، و اورا شمامه نامند.و بهترین او اشهب مایل بسفیدی‌است. (تحفه)

ص ۲۵۷ س ۶ فیصوری

این کلمه بصورتهای فنصوری و فیصوری و قنصوری وقیصوری‌درکتب مختلف طب و جغرافی و شعر شعرا دیده می‌شود.

در نسخ ع ، ن ، ج تنسوقنامه وکتاب العرایس و کتاب حدودالعالم (ص۶۴ چاپ‌دانشگاه) «فنصور» بفا و نون‌است، و در این شعر معزی هم بهمین صورت است که گفته :

می‌خواه که لاله‌زار وگلزار از بوی‌تبت‌شده‌است وفنصور

ودرکتاب‌جامع‌مفردات‌ادویه واغذیه ابن‌بیطار ومفردات‌مخزن‌الادویه و تحفهٔ حکیم‌مؤمن قیصوری با قاف و یاست . در مفردات چنین ذکر شده است:

«قیصوری نوع کافوررا نامند و یاء آن یاء نسبت است به‌قیصور که نام

شهریست که در آنجا بهم می‌رسد، و آن بهترین انواع کافور است».

و حکیم در تحفه نوشته است:

«کافور قیصوری، قیصور نام شهریست در هند که از آنجا کافور حاصل شود و آن احسن انواع کافور است».

و در نزهة‌القلوب حمد مستوفی (صفحهٔ ۲۹۶ چاپ اروپا) نام آن در جزو جزایر «قیصور» آمده بدین عبارت:

«در جزیره قیصور بهند جائی است».

و شیخ داود ضریر انطاکی در تذکرهٔ اولی‌الالباب هم قیصور وهم فنصور ضبط کرده و گوید: «و هو القیصوری بالقاف والمثناة‌التحتیه ویقال بالفاء والنون» و از عبارت وی پیداست که اول را بصحت نزدیکتر دانسته است.

و در فرهنگ اسدی قنصور با قاف و نون ذکر شده و باین شعر رافعی استشهاد شده:

ببرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

و قزوینی در کتاب آثارالبلاد آنرا فیصور با فا و یا یاد کرده وچنین گفته است:

«فیصور بلاد بارض الهند یجلب منها الکافور الفیصوری وهو احسن انواعه»

متن کتاب مطابق گفتهٔ قزوینی تصحیح شد و ظاهرا قیصوری چنانکه در کتب طب ذکر شده اصح اقوال باشد.

ص ۲۵۹ س صندل

معرب سندل (بحرالجواهر) ظاهرا معرب چندل و چندنست. سپید آن خوش بو بود و سرخ آن بو ندارد.

درخت او بقدر درخت گردکان و ثمرش شبیه بخوشه حب‌الخضرا و آن سپید و زرد و سرخ باشد. (تحفهٔ حکیم مؤمن)

ص ۲۶۱ زباد

(به‌فتح‌اول) عرق‌خوشبوئی‌است که از گربهٔ زباد که دشتی‌است گیرند. (آنندراج)

گربهٔ زباد جانوریست مانند گربه و دنبال او درازتر باشد.

زباد ازعطریاتست رنگش‌سیاه مائل بسرخی و سائل. دربلاد حبشه و اقاصی هند ازحیوانی گیرند که مشهور بزباد. و بفارسی گربهٔ زبادنامند. و اوحیوانی است قریب بجثهٔ سگ و با خطوط سیاه.

زهم هم اسم زباداست و گویند زباد اسم جانور و زهم‌اسم عطر اوست. (تحفه)

فهرست

لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها

آبگینه	شیشه ، بلور (م)[1] ۲۵۰-۲۵۷
آبگینه‌گران	شیشه‌گران ۱۵۲
آرمیدن	قرارگرفتن ۹
آس‌کردن	آردکردن ۲۱۲
آوند	ظرف ۲۳۷
ابرناك	ابری ۸۰
ابریز	زر خالص ۲۰۵
اجمد	منجمدگردانید ، مصدر آن اجماد
احتراق	سوزانیدن ، سوخته شدن ۱۸
احتقان	حبس شدن مواد در بدن ۱۸
احراق	سوختن ۱۸
احیان	وقتها ۳۳

۱ـ م در جلو بعضی ازلغات نشان آنست که این کلمه دراین کتاب مکرر و بسیار بکار برده شده و صفحات دو سه محل آن نشان‌داده شده است.

تخلخل باز شدن اجزاء از یکدیگر ۲۰/۷۷/۲۳۲
تخمیر سرشتن ۲۰
تدبیر سازکردن، پرورده نمودن ۱۳
ترسب ته‌نشین شدن ۲۲۲
ترشح بیرون شدن و تراویدن ۱۸
تسامع از یکدیگر شنیدن ۴/۵۰/۷۳
تسو یك حصه از ۲۴ حصه (م) ۴۵/۵۲
تشریف خلعت ۱۱۳
تشوق آرزومندی ۴
تصعید باصطلاح اطبا و اکسیریان اجزاءِ لطیف دوائی‌را به‌تف آتش بسرپوش آن منجمد ساختن ۲۵۷
تصویل شستن وآب‌سائی‌کردن جواهرات (بحرالجواهر)۲۸۸
تفتیح کردن بازکردن ۱۸/۱۴۴
تفحص بسیارکاویدن وجستجو نمودن ۵۵
تفریح شاد شدن ۳۷/۱۶۴
تقطیر چکانیدن، قطره‌قطره بیرون‌شدن ۱۸
تقطیع پاره پاره‌کردن ۱۸۰/۲۱۴
تکلیس چیزی‌را بحرارت آتش به درجه‌ای رسانند که همچو آهك شود ۱۹/۱۷۹
تکون هست‌شدن، بوجود آمدن ۲۰۹
تماسك خویشتن را نگاهداشتن ۲۴
تنگه نوعی از نقدینهٔ رایج هندوستانست ۸۹/۱۳۲/۲۱۲
تو بر تو لابلا وپی درپی ۱۷۰/۱۷۴
تیروار راست‌بمانند تیر ۵۵

زرینه	طلائی ۲۲۸
زنجار	معرب زنگار ۲۱۵/۱۹۷/۱۸۶
ساذج هندی	برگ سنبل هندیست (کتاب‌الحشائش) ۲۴۱/۲۴۰
سام ابرص	چلپاسه (برهان) سوسمار (بحرالجواهر و کنزاللغة) سالاامندرا (کتاب‌الحشائش) ۱۸۱
ساو	زرساو زرباج و خراج ــ زر خرد و ریز ۷۷/۴۵
سپیده	سپیده‌ای که زنان بر روی مالند ۲۱۸/۱۹۷/۳۷
ستبر	گنده و غلیظ ۲۵۴/۹۳/۸۹
ستیر	وزنی است برابر با سیر ۱۳۳
سحق	سودن و خردکردن (م) ۲۶۶/۱۷۶/۷۲/۱۵
سخونت	گرمی و گرم شدن ۱۷
سدّه	نام بیماری است ۱۴۴/۱۳۸
سرابه یا سرایه	ظاهراً آوندی بوده که برآتش نهاده و چیزها در آن سرخ می‌کرده‌اند ۱۷۵
ستردن	تراشیدن ۴۴
سرگین	زبل ــ سرجین ۲۳۷
سروی	شاخ ۲۳۳
سغراق	(بضم) قدح بزرگ ــ (بفتح) پیالهٔ می، کوزهٔ لوله‌دار ۱۲۵
سفال	کوزه شکسته ۱۴۹/۲۰/۱۹
سفته‌زر	حلقهٔ زرین که در گوش کنند ۱۰۴
سفندان	سفیداب ۴۱
سقط	متاع زبون ــ فرومایه ۳۸
سندان	آلتی که آهنگران بر روی آن آهن کوبند ۶۸

صباغ	رنگرز . صباغان جمع۱۸۲/۱۸۴
صبغ	(بفتح) رنگ‌کردن (بکسر) رنگ ۲۰۵
صحن	قدح بزرگ ۱۴۸
صرع	بیماریی است که صاحب خود را بر زمین افکند (م) /۱۶۰/۸۲
صفایح	پارهاء هر چیز که مثل کاغذ پهن‌باشد ۲۱۶
صفرت	زردی ۳۷
صقالت	زدودگی ۱۲۵
صلابت	سختی و سخت شدن (م) ۱۶/۲۰/۳۰
صلایه	سنگ پهن که چیزها بر آن سابند ۱۵۱
صلب	درشت و سخت (م) ۱۳/۲۰/۳۰
صلیب	چلیپا ۵۰
صناعت	حرفت و پیشه (م) ۱۳/۱۷۰/۱۸۸
صناعت اکسیر	کیمیاگری (م) ۸۰/۱۸۰/۱۸۳
صناعت جوهری	جواهرفروشی ۶۴
صورت‌گری	مصوری ۶۳
صیقلی	زدوده شده . تابان و درخشان ۵۶
ضمان‌کردن	پذیرفتاری ۱۳۵
طحین	آرد (بحرالجواهر) ۱۷۹
طرائف	چیزهای لطیف و خوب ۷۸/۱۳۰/۲۳۳
طرح‌کردن	انداختن (م) /۹۰/۱۰۷/۱۰۸
طرفیان	۲۳۷
طرملح	فیروزه‌ای که سنگ غریب بـآن آمیخته و آنرا بحك املس کرده جلا دهند ۷۷/۲۷۸

عین	چشم ۲۱۹
غثیان	شوریدن دل و تقاضای طبیعت بر قی کردن ۱۴۷
غدد	جمع غده، گره گوشت در اندام ۲۱۹
غسال	جامه‌شوی ـ شوینده ۱۸۲
غش	آمیزش چیز کم‌بها در زر و سیم و مشك و غیره ۲۱۰
غلاف	پوشش ۷۱/۵۰/۳۱
غلطان	بسیار گرد ، مدحرج (م) ۱۰۲/۹۴/۹۳
غمامه	اسفنج ، ابر ۷۵/۶۲/۴۲
غواص	بدریا فرو شونده (م) ۸۷/۸۶/۳۶
غوص	در آب فرورفتن ۸۶/۸۴/۸۳
فانید	شکر سرخ ۲۶۷/۱۵
فتیله	پلیته (بحرالجواهر) ۱۳
فزع	ترس و بیم ـ ترسیدن ۲۲۶
فزع کردن	زاری نمودن ۷۳
فسردن	بسته شدن ـ منجمد شدن ۱۳۸
فضول	کسی که بچیزهای زائد مشغول گردد ـ جمع فضل . فزونی ۱۸
فقاع	سرخ فام ـ شراب غیر مسکر ۱۹۵/۹۱
فلکه	بادریسه ، چرخه ریسمان ۱۶۳
قابض	آنچه که اجزاء ظاهر عضو را درهم کشد ۲۰۸
قاضی‌الحاجات	برآورنده آرزوها، کنایه ازپول و وجه مسکوك ۲۱۱
قبان	ترازوی یك پله ۲۱۶
قبض	گرفتن (م) ۱۸۴/۱۸۳/۱۷۵
قدح	کاسه ۱۴۸/۷۹

قروح	جمع قرح: ریشها و زخمها ۲۱۹
قسر	حرکت‌قسری، حرکتی که ارادی وطبیعی‌نباشد ومحرکی داشته باشد ۹
قصبه	نی . در اینجا مراد زمرد است که به‌مانند نی مجوف و دراز باشد ۶۳/۵۸
قصب‌الذریره	نباتی است که در هند روید (کتاب الحشائش) ۲۴۰/ ۲۴۱
قلعی	رصاص سفید (م) ۲۲۸/۲۲۵/۲۱۸
قلی	شخار ، قلیا، و او را از سوزاندن اشنان تازه گیرند. ۲۱۰/۱۹۸/۱۹۷
قوبا	بیماریی است که جلد بدن ستبر ودرشت شود و خارش در آن ظاهر گردد ۲۸۴/۱۶۵
قوت‌باه	توانائی به نکاح ۲۵۸/۲۳۹
قوت فاعله	حرارت و برودت (بحرالجواهر) ۱۰
قوت منفعله	رطوبت و یبوست (بحرالجواهر) ۱۰
قوس قزح	رنگین‌کمان که در هوای ابر و باران پیدا شود ۹۱/۶۸
قولنج	دردی که در روده قولن پیدا شود ۲۰۹/۱۳۸/۸۲
کتاره	خنجریست شمشیر مانند که در هند معمولست ۱۴۶
کحل	سنگ سرمه ، سرمه ۱۷۵/۱۷۴
کری	کروی ۱۲۵/۱۰
کفشیر	قلعی ارزیز که مس و برنج را بدان لحیم کنند ۲۱۶
کلالت و کلال	ماندگی ۱۷۴
کلس	آهک ، نوره ۲۱۷/۲۰۶/۱۷۹/۱۶۹

کوپله	قبه و حبابی که بر روی نان افتد ۱۸۰
کهوبت و کهبت	سپیدی مائل به‌تیرگی ۳۸
کوك	کاهو ۲۳۹
کوکب‌الارض	ستاره زمین ــ طلق ۱۷۰
گربز	معرب آن جربز است از اشباه یاقوت باشد (جماهر) ۴۰
گزارده‌کرده	نقش‌کرده ومجسم نموده ۶۳
گشاده‌روی	زن غیر بکر ۱۸۱
گند	بوی بد ۱۸۳
گندنا	تره ۵۶
گو	مغاك ۶۶/۹۴
گوش ماهی	صدف ۱۶۶/۱۹۸
لحام	آنچه بدان سیم و زررا پیوند دهند ۱۸۰/۱۸۴/۱۸۶
لحام‌رز	لحام‌الذهب : تنکار ، بوره ۱۸۰
لعبت بربری	بیخی است شبیه بسورنجان و باریکترمانند سرپستان تلخ و تند (تحفه) و بعضی گویند خود سورنجانست و آن سهواست ۲۳۵
لغوب	(بدو ضمه) خستگی و رنجوری ۳
لقوه	بیماری کجی دهان و روی (م) ۸۲/۱۳۸
لك	لاك ، صمغ نباتی است ۴۳
لك سبز	لاك که از درخت کنار خیزد ۱۳۹
لوش	گل تیرهٔ ته‌حوض و جوی آب ۸۶
لیف	پوست درخت خرما ۸۷
مائی	آبی ۳۱

محلول	بازشده ، گشاد شده ۱۷۰
محمدت	ستایش ۱۱۲
مختنق	خفه شونده‌ ـ تنگی‌جا ۲۰۴
مخمر	سرشته شده ۲۰
مدبر	پرورده شده ۱۰۶
مدحرج	گرد ـ بغایت مستدیر (م) ۸۵/۹۰
مرهٔسوداء	خلطی از جمله اخلاط چهارگانه ۲۰۷/۲۱۱
مزمن	دیرینه و کهنه ۱۴۷/۱۸۴/۱۹۴
مزّنر	زناربسته ۹۴
مسام	سوراخهای ریزبدن ۱۸
مسامت	موازی ، برابر ۳۴
مسامته	موازات و محاذات ۱۷
مسرخی	سست و فروهشته شونده ۱۸۵
مستسقی	صاحب بیماری استسقا ۲۳۱
مستقر	جای قرار ۱۴
مسحوق	سوده و کوفنه ۱۴۹
مسلسل	پیوسته ۲۲۰
مسیس	سودن ۲۲۵
مشتعل	برافروخته وشعله‌زن ۳۲/۱۲۵/۱۹۸
مشربه	کوزه‌آب و آنچه بدان آب خورند ۶۲
مشرف	دیده‌ور و نویسنده‌ای‌که بر دیگران برتر باشد ۸۸
مصادمت	برهم خوردن ، آسیب (م) ۳۲/۷۵/۱۰۴
مصاف	رزمگاه ۱۶۱
مصروع	بیمار صرع ـ افکنده وافتاده ۲۰۶/۲۲۶

مقرعه	کوبه و تازیانه ۲۲۵
مقعر	سطح باطن کره که مجوف باشد ۱۰
مقل	نوعی از کندر ـ صمغ درختی است ۲۶۴
مقومان	جمع مقوم ، قیمت کننده ۱۱۲/۶۴/۴۶
مکث	درنگ ۱۷
مکسب	پیشه ، جای کسب ۱۱۰
ملاصق	چسبیده ۱۳۳/۳۹/۱۳
ملطخ	آلوده ۲۶۵
ملوحت	شوری ۱۹
ملون	رنگ‌شده ، رنگارنگ ۱۷۱/۱۲۴
مماس	سوده شونده ، جای بهم‌سودن ۱۳۳/۱۰
ممزوج	آمیخته ـ ممزوجات جمع ۲۲۷
ممسوح	آنچه رویش صاف و مالیده باشد(م) ۸۰/۷۷
منبسط	مسرور و خوشحال ۸۴
منجح	فیروزمند ۱۹۰
منجمد	فسرده شده ، یخ بسته (م) ۲۰۶/۲۰۴/۱۹۸
منخل	(بضم) آردبیز ۱۸
منش‌زدن	برهم خوردن طبیعت که باعث قی‌شود ۱۴۷
منضغط	فشرده شده ۱۷
منعقد	بسته شده ۸۵
منقبض	درهم کشیده ، ترنجیده ۸۴
منقی (منقا)	پاك شده ۲۲۸/۲۲۷
منقاش	موچینه ۲۳۰/۲۱۶
مهب	جای وزیدن باد ۱۸

مهبط	جای فرودآمدن ۳۲
موذیات	رنجانندگان آزارندگان ۲۱۶
موصول	نام شمشیر ۲۲۴
موضوع	در برابر مصنوع ۱۷۰
میغ	بخاری که در زمستان پیدا شود و اطراف زمین راتیره کند ۱۷
نائژه	ماشوره ، لولهٔ انبوبه ۱۷۲
ناسور	ریش‌روان- مرضی است معروف۲۱۶/۲۳۶
ناکاره	بی‌فائده ۱۷۵
نجح	پیروزی ۱۹۱
نخجیر	شکارکوهی ، بزکوهی ۲۳۱
نسو	نرم و هموار ولغزنده ۲۴۸/۲۴۹/۲۵۴/۲۵۹
نشف	درخودکشیدن آب وجذب آب ۲۰/۱۸۱/۲۰۷
نضج	(بضم) رسیدن میوه- پختن وبه‌اصطلاح اطبا لایق‌خروج شدن‌خلط‌غلیظ به‌رقیق وعکس آن ۲۰۴/۲۱۰
نقره	(بضم) پارهٔ از زر و سیم گداخته (م) ۱۳۵/۱۵۰
نمکسود	نمك‌زده ۲۳۹
نگینه	نگین‌که به‌عربی فص نامند ۴۴
نمو	افزون شدن ۸۵
نواخت	نوازش ۱۱۳
نیسان	ماه هفتم از ماههای رومیان ۸۵
هائل	هولناك ۷۳/۲۲۵
هار	مروارید ولعل‌ویاقوت که‌دررشته کشند ودر گردن‌اندازند هارگویند ۹۶/۱۰۱

هارکردن — به‌رشته کشیدن ۹۶
هباء — غبار و گرد هوا که از روزن پیدا آید ۱
هرکاره — دیگ‌سنگی که در آن غذا پزند- مطلق دیگ ۲۲۹
هرکند — نام دریایی‌است (معجم‌البلدان) ۳۱
هضم — گوارش غذا درمعده ۲۰۹
هلیلجی — هلیلج معرب هلیله است، یعنی به‌شکل هلیله ۹۳
هوام — حشرات زمین ۱۵۸/۱۳۹/۶۰
واسطهٔ عقد — گوهر بزرگ بیش‌بهاء وسط گردن‌بند ۹۹
وال — نوعی از ماهی که آنرا به‌شال گویند ۸۷/۸۶
ودایع — امانت‌ها جمع ودیعه ۱
وسخ — چرک وریم ۱۰۴
وعاء — خنور و ظرف، جمع آن اوعیه ۷۱/۳۱/۲۱
وقایت — هرچه چیزیرا بدان نگهدارند ۲۱
یرقان — بیماری ایست‌که بدن و چشمان‌را زرد کند ۱۴۳/۱۳۸
یزدان‌پرستان — اسمی‌است که آتش‌پرستان‌خودرا بدین‌نام نامیده‌اند ۷۹
یمکن — تواند بود ۸۸/۶۳

فهرست جواهر

و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات

آ- الف

ش

فهرست الوان ورنگها

سلقی	برنگ ساق چغندر ۵۷/۵۶
سماقی	سرخی که بسیاهی زند
سیاه	در مقابل سفید ۹۲/۶۷/۲۴
سیمابی	برنگ سیماب ۶۷
شمعی	زرد شفاف و زرد وسبز ۱۰۳/۹۲/۹۱/۳۶
شنکرف	شنجرف ۲۰۸
شیر پام	برنگ شیر سفید ۹۰/۷۷
صفرت	زردی ۳۷
صیقلی	مانندآهن صیقل زده که روی درآن دیده شود ۵۶
طاووسی	سبز پرشعاع برمثال پرطاوس ۱۰۳/۹۲/۹۱/۴۷/۳۸
ظلمانی	تاریك که میان آن دیده نشود ۵۷/۵۶
عدسی	برنگ پوست عدس یا بشکل عدس ۱۵۶/۱۰۳/۹۴/۹۱ ۱۷۷
عسلی	زردی باشدکه بسفیدی زند ۱۳۰
عنابی	برنگ عناب ۷۴/۷۲
فستقی	سبز بزردی مائل ۲۳
فقاعی	سرخ‌تیره‌برنگ فقاع ۱۰۳/۹۱
کبود	آسمانی‌رنگ ۳۵/۲۳
کحلی	سرمه‌ای ۵۰/۴۷/۳۸
کراثی	برنگ تره‌وگندنا ۱۸۹/۵۶
کهوبت	سپیدی مائل به‌تیرگی ۳۸
گلناری	گل‌آتشی ۴۷/۳۵
لاجوردی	کبود برنگ لاجورد ۳۸
لحمی	برنگ‌گوشت تازه ۴۷/۳۵

فهرست جواهر و سنگها

و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل انگلیسی آنها

آبگینه	Glass, Mirror
آهن	Iron
ارزیز (سرب)	Lead
اسرنج (سرنج)	Red lead,Minium
اسفیداج (سفیداب)	Cerussite, White lead
اقلیما	Dross
اکسیر	Elixir
الماس	Diamond
املاح (جمع ملح)	Salt
انبیق	An alembic, Aretort
برنج	Brass
بلغم	Phlegm, Lymph
بلسان	Balsam

بلور	Crystal
بوره	Borax
پاد زهر	Bezoar – Stone
پولاد	Steel
تریاق	Theriaca
تریاق فاروق	Thebaic electuary
تصعید	Sublimation
تقطیر	Distillation
توتیا (سولفات‌روی)	Calamin, Sulphate of Zinc
جزع (مهرهٔیمنی)	Onyx
جص (گچ)	Gypsum
جواهر	Jewels, Gems
حجر مثانه	Bladder stone
خبث‌الحدید (چرك آهن)	Impurity of iron
خرمهره	Glass beads
در	Pearl
دهنج (دهنه)	The Hearth of a furnace
رخام	Alabaster
رصاص (ارزیز)	Lead
روغن بلسان	Balsam oil
روغن زیت	Olive oil

Vitriol	زاج
Civet	زباد
Chrysotile, Olivine	زبرجد
Glass	زجاج
Gold	زر
Saffron	زعفران
Emerald	زمرد
Verdigris	زنجار
Cinnabar	زنجرف
Mercury	زیبق
Olive	زیتون
Indian Spikenard	ساذج هندی (سنبل هندی)
Mortar	ساروج
Lizard	سام ابرس
Rue	سداب
Lobster	سرطان بحری
Red lead, Minium	سرنج
Skink	سقنقور
Salamander	سمندر
Sandarac	سندروس
Quick silver	سیماب

شبه (برنج)	Brass
شحم (پیه)	Fat
شخار (قلیا)	Alkali
صدف	Shell
صمغ	Gum
صمغ عربی	Arabic gum
صندل	Sandal wood
صنوبر	Fir, Spruce
طلق	Talc
عاج	Ivory
عدسی (بشکل عدس)	Lenticular
عدسی (بمعنی ذره‌بین)	Lens
عرق‌النساء	Sciauca
عطر	Perfume, Attar
عقیق (سلیمانی)	Carnelian
عقیق (یمانی)	Agate
عنبر	Ambergris
عود	Aloes wood
عین‌الهر	Cat's -eye
غلطان (مروارید)	Unbored pearl
غواص	Adiver
فلز	Metal

Turguoise	فیروزه
Asteel - yard	قپان
Calamus	قصب‌الذریره
Chiretta root	
Tin	قلعی
Alum	قلقدیس (زاج سفید)
Green vitriol Copperas	قلقند (زاج سبز)
Potash	قلی (شخار)
Potash	قلیمیا
Colic	قولنج
Camphor	کافور
Amber	کاهربا
Sulphur, Brimstone	کبریت
Collyrium antimony powder	کحل (سرمه)
Lime	کلس آهك
Elixir, Alchemy	کیمیا
The musk - Cat	گربه مشك
Abalone, Ear - shell	گوش ماهی
Red sulphur, Philosopher's stone	گوگرد سرخ
Carbuncle	گوهر شب‌چراغ
Indigo	لاجورد

لادن (در اینجا نام گل است)	Ladanum
لعل	Ruby
لقوه (اصطلاح طبی)	Palsy
لك (لاك)	Lacquer
لؤلؤ (مروارید)	Pearl
مالیخولیا	Melancholy
مخاط شیطان	Gossamer
مرجان	Coral
مرصع	Gemmed
مرقشیثا	Marcasite
مرمر	Marble
مروارید	Pearl
مس	Copper
مشك	Musk
معجون	Electuary
مغناطیس	Magnet
مغنیسیا	Manganese
منقاش (موچینه)	Tweezers
مومیایی	Mummy
مینا	Lapis lazuli
نحاس	Copper (Brass)

Niter (nitre)	نطرون
Silver	نقره
Depilatory	نوره
Sal - ammoniac	نوشادر
Indigo leaves	ورق‌النیل
Ruby	یاقوت سرخ
Sapphire	یاقوت کبود
Topaz	یاقوت زرد
Jasper	یشم
Jasper	یشب
Chlorosis	یرقان

فهرست نام اشخاص

فهرست نام جایها و طوایف

فهرست کتابها

تصحیحات

ص ۱۷ س ۲۰ ب : برمابین
« ۱۹ « ۲ و دلیل براین
« ۱۹ « ۴ می کند[۲]
« ۱۹ « ۵ درو[۳]
« ۱۹ « ۵] زائد است
« ۱۹ « ۶ [۴]و جمله سنگها
« ۲۱ « ۱۸ تا منجلی
« ۲۹ « ۱۳ ع : درصفت
« ۳۰ « ۱۸ جوهری عالم
« ۴۱ « ۱۹ ۲۲ صفحه
« ۴۵ « ۹ سوده
« ۴۹ « ۱۲ تربیت
« ۴۹ « ۱۹ ع : ترتیب
« ۵۹ « ۱۰ رنگ کرد. و به‌مینا

ص ۶۲ س ۵ بعضی از اجزاء
« ۶۸ « ۱۰ و چندان که
« ۶۹ « ۱۳ خرند ( ) زائداست
« ۹۸ « ۲ دانگ
« ۹۸ « ۴ و از
« ۱۰۱ « ۱۱ و چهار
« ۱۱۱ « ۸ (کرده)
« ۱۴۱ « ۴ جوی است
« ۱۴۲ « ۷ خرز
« ۱۴۳ « ۸ مثل زنجفر
« ۱۶۱ « ۳ ایغوران
« ۱۷۷ « ۳ با سرخی
« ۱۸۸ « ۱ فسل(۱)

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر شده است

۱- تفسیر قرآن پاک (چاپ عکسی) ۲۰۰ ریال
۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴- صورة الارض ۲۰۰ ریال
۵- ترجمهٔ تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶- سفرنامهٔ ابن‌فضلان ۱۵۰ ریال
۷- شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸- استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹- نظری به‌فلسفهٔ «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰- کتاب الاغراض الطبیه ۷۰۰ ریال
۱۱- وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲- ترجمهٔ میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳- دستور الوزراء ۳۰ ریال
۱۴- یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵- السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
۱۶- تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
۱۷- واژه‌نامهٔ بندهش ۵۰۰ ریال
۱۸- تحریر تاریخ وصاف ۲۰۰ ریال
۱۹- بهجت الروح ۷۰ ریال
۲۰- کتاب المرقاة ۲۵۰ ریال
۲۱- تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
۲۲- شرح کتاب التعرف ۳۰۰ ریال
۲۳- ترجمهٔ رسوم دار الخلافه ۱۰۰ ریال
۲۴- تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۲۵- منظومهٔ درخت آسوریك ۱۵۰ ریال
۲۶- فرهنگ پهلوی به‌فارسی ۳۰۰ ریال
۲۷- ترجمهٔ اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان بخش ۱، ۳۰۰ ریال
۲۹- فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
۳۲- داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
۳۳- عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان ۳۵۰ ریال
۳۴- ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
۳۵- داستانهای دل‌انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
۳۶- ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۳۷- زین الاخبار ۵۰۰ ریال
۳۸- ترجمهٔ مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
۳۹- سفرنامهٔ ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
۴۰- مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
۴۱- دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
۴۲- التصفیة فی احوال المتصوفة ۳۵۰ ریال
۴۳- یادداشت‌های سیاسی علاء الملك ۱۵۰ ریال
۴۴- آئین شهرداری (معالم القربته) ۱۵۰ ریال
۴۵- زبانشناسی و زبان فارسی ۸۰ ریال
۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۵۰ ریال
۴۷- طریق قسمت آب قلب ۲۰۰ ریال
۴۸- نشریهٔ بنیاد فرهنگ ایران ۲۰۰ و ۳۵۰ ریال
۴۹- یونانیان و بربرها، جلد دوم ۱۵۰ ریال
۵۰- نامه‌های شاه اسمعیل صفوی ۲۵۰ ریال
۵۱- الایضاح عن اصول صناعة المساح ۲۵۰ ریال
۵۲- سمك عیار، جلد اول ۲۰۰ ریال
۵۳- کتابشناسی ایران ۳۵۰ ریال
۵۴- مسافرت به‌ایران ۲۰۰۰ و ۱۰۰۰ ریال
۵۵- پرده‌هائی از شاهنامه ۱۰۰۰ ریال

بزودی منتشر می‌شود :

۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)
۲ـ مخارج‌الحروف
۳ـ البلغة
۴ـ واژه‌نامهٔ مینوی‌خرد
۵ـ فتوت‌نامه
۶ـ ترجمهٔ صورالکواکب
۷ـ ترکستان‌نامه
۸ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب
۹ـ شیرازنامه
۱۰ـ فرهنگ اصطلاحات کشاورزی‌ودامپروری
۱۱ـ سمک‌عیار ، جلد دوم
۱۲ـ سمک‌عیار ، جلدسوم
۱۳ـ رسالهٔ سرحدیه
۱۴ـ تفسیر کمبریج
۱۵ـ لمعةالسراج
۱۶ـ تفسیر قرآن پاك
۱۷ـ وقوع گوئی در شعر فارسی
۱۸ـ کانی‌شناسی
۱۹ـ فرهنگ ادبیات فارسی
۲۰ـ ترجمهٔ تقویم‌الصحه
۲۱ـ ترجمهٔ انگلیسی بهجت‌الروح
۲۲ـ همای و همایون
۲۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش‌دوم)
۲۴ـ تاریخ رویان
۲۵ـ تحفةالبهادر
۲۶ـ دستورالاخوان
۲۷ـ کتاب‌شناسی ایران ، جلددوم
۲۸ـ تقویم‌البلدان
۲۹ـ فدائیان
۳۰ـ منصور حلاج
۳۱ـ نادرنامه
۳۲ـ بدایع‌الوقایع
۳۳ـ مثنوی گل و نوروز
۳۴ـ فرهنگ اسدی
۳۵ـ تحریر شرح کتاب‌التعرف
۳۶ـ السوادالاعظم
۳۷ـ منشأالانشاء
۳۸ـ ترجمهٔ البدء والتاریخ
۳۹ـ دیانت زردشتی
۴۰ـ رسایل خواجه عبدالله انصاری

